

از شاهنامه تا خداینامه

جستاری دربارهٔ مآخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه

(با یک پیوست: فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی)*

جلال خالقی مطلق

دانشگاه هامبورگ

یک

۱. فردوسی در همان دیباچهٔ شاهنامه می‌گوید:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بود از گه باستان
ازو بهره‌یی نزد هر بخردی	پراگنده در دست هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد
گذشته‌سخن‌ها همه بازجست	پژوهندهٔ روزگار نخست
بیاورد کین نامه را گرد کرد	۵ ز هر کشوری موبدی سالخورد
وزان نامداران و فرخ‌مهان	بپرسیدشان از کیان جهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند	که گیتی به آغاز چون داشتند
بریشان‌بر آن روز کنداوری	چگونه سرآمد به نیک‌اختری

* این مقاله به لطف آقای ابوالفضل خطیبی به مجله رسیده است.

سخن‌های شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افگند بن	۱۰ چو بشنید ازیشان سیهید سخن
برو آفرین از کهان و مهان	چنین بادگاری شد اندر جهان
همی خواند خواننده بر هرکسی	چن از دفتر این داستان‌ها بسی
همان بخردان نیز و هم راستان	جهان دل نهاده برین داستان
سخن گفتنی خوب و طبعی روان	جوانی پیامد گشاده‌زبان
ازو شادمان شد دل انجمن	۱۵ به شعر آرم این نامه را گفت من
همه ساله با بد به پیکار بود	جوانیش را خوی بد یار بود
نبود از جهان دلش یکرور شاد	بدان خوی بد جان شیرین بداد
نهادش به سر بر یکی تیره‌ترگ	برو تاختن کرد ناگاه مرگ
بدست یکی بنده‌بر کشته شد	یکایک ازو بخت پرگشته شد
چنان بخت بیدار او خفت ماند	۲۰ برفت او این نامه ناگفته ماند
سوی تخت شاه جهان کرد روی	دل روشن من چو بگذشت از اوی
به پیوند گفتار خویش آرم	که این نامه را دست پیش آورم
بترسیدم از گردش روزگار	بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار
بباید سپردن به دیگر کسی	مگر خود درنگم نباشد بسی
همین رنج را کس خریدار نیست	۲۵ و دیگر که گنجم وفادار نیست
که با من تو گفتی ز هم‌پوست بود	به شهرم یکی مهربان دوست بود
به نیکی خرامد همی بای تو	مرا گفت: خوب آمد این رای تو
به پیش تو آرم نگر نغزوی	نبشته من این دفتر پهلوی
سخن گفتن پهلوانیت هست	گشاده‌زبان و جوانیت هست
بدین جوی نزد مهان آبروی	۳۰ شو این نامه خسروان بازگوی
برافروخت این جان تاریک من	چو آورد این نامه نزدیک من

چکیده مطالب بینهای بالا این است که فردوسی می‌گوید: نامه‌ای از زمان باستان بود که در آن داستانهای بسیار بود، ولی هر بخشی از آن کتاب در دست موبدی پراکنده بود تا اینکه پهلوانی دهقان نژاد آمد و این موبدان را گرد کرد و کتابی فراهم آورد که به زودی شهرت یافت و دفترخوانان داستانهای آن را در مجالس می‌خواندند. سپس شاعر جوانی که دارای طبعی روان بود در رسید و به سرایش آن نامه آغازید، ولی او ناکام در جوانی درگذشت و آن نامه ناسرود ماند. پس از او من

۱. فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ دفتر، نیویورک، ۱۳۶۶/۱۸۸۸، به بعد (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار، دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، یکم ۱۲/۱۶۱-۱۱۵.

آرزوی سرودن آن کردم و در جست‌وجوی دستنویسی از آن نامه پرداختم و قصد داشتم به پایتخت شاه جهان روم، تا اینکه دوستی مهربان و همشهری من آن نامه را در دسترس من گذاشت... همه کسانی که درباره سرگذشت حماسه ملی ایران مطالعه داشته‌اند، همچون نولدکه و تقی‌زاده و کسان دیگری که برشمردن نام آنها سخن را به درازا می‌کشاند، درباره هویت آن «نامه باستان» یعنی خداینامه، و آن «نامه نامور» که سپس فراهم آمد، یعنی شاهنامه ابومنصوری، و «پهلوان دهقان نژاد» یعنی ابومنصور عبدالرزاق، و «جوان گشاده‌زبان» یعنی ابومنصور دقیقی تردیدی نداشتند. برخی از این اطلاعات از قدیم نیز شناخته بود و برخی دیگر از جزئیات سخن شاعر که مه‌آلود می‌نمود سپس تر روشن‌تر گردید.^۲ این پژوهندگان همچنین درباره مطلب اصلی بیت‌های بالا که از فردوسی و براساس یک اثر مدون یعنی همان شاهنامه ابومنصوری باشد، تردیدی نکرده‌اند و در واقع تنها همین گزارش شاعر در دیباجة کتاب برای اثبات اینکه مأخذ شاعر یک اثر مدون بوده پسندیده است. البته ریشه پژوهش از تردید آب می‌خورد و هر شاهنامه‌پژوهی حق دارد و حتی وظیفه دارد که با این شرح شاعر خرسند نگردد. منتها او باید بداند که اگر بدون داشتن دلایلی مستند و تنها به صرف ناپاوری یا گرایش به نوآوری در درستی سخن شاعر شک کند با این کار جز آنکه محیط تحقیق را به آشفتگی کشاند گامی برنداشته است. البته سخن هیچ شاعری را نباید در ترازوی زرکشی نهاد و هیچ شاعر توانایی نیست که به صرف گزارش جزئیات رویدادها بسنده کند و از پرورش سخن با مایه خیال پرهیز نماید، حتی اگر به امانتداری فردوسی باشد. برای مثال در همین بیت‌های بالا ما هیچ الزامی نداریم که آنچه را شاعر در بیت‌های ۶ تا ۱۰ می‌گوید عین واقع بگیریم که ابومنصور عبدالرزاق از آن موبدان چنین پرسیده و چنین پاسخ شنیده بود، بلکه منظور شاعر این است که ابومنصور به آنها فرمان داد که به کار فراهم آوردن کتاب پردازند، با آنکه هیچ هم بعید نیست که ابومنصور با موبدان پیش از آغاز آنها به کار، در مجلسی نشسته و درباره برنامه کار گفت‌وگو کرده باشد. و یا آنجا که فردوسی در بیت ۱۶ می‌گوید که دقیقی «همه ساله با بد به پیکار بود»، گمان نمی‌رود که فردوسی چنین چیزی را درباره دقیقی شنیده یا دیده باشد، بلکه این سخن از حسن نظر فردوسی است. و یا در بیت ۱۷ که درباره دقیقی می‌گوید «نبود از جهان دلش یکرز شاد» حتی به احتمال بسیر خلاف واقع است و محتمل‌تر این است که دقیقی عمر را کوتاه، ولی دلخواه زیسته بود. اما اینکه شاعر بیاید و این همه جزئیات را درباره نامه باستان و موبدان و فرمان ابومنصور و فراهم آمدن کتاب و شهرت یافتن آن و کار دقیقی و آرزوی پیگیری کار ناتمام دقیقی و دودلی و هراس از این کار و پشتیبانی و تشویق دوست مهربان، همه را سرهم کند تا به دروغ بگوید که اساس سرایش شاهنامه

۲. بنگرید به دو جستار نگارنده: «یکی مهتری بود گردن‌فراز» و «جوان بود و از گوهر پهلوان» در سخن‌های دیرینه به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۵۹-۹۲.

یک اثر مدون بوده است، در این صورت شاعر ما ربانم لال باید آنقدر نادان بوده که برای یک بوسه زدن به رکاب امیرارسلان واقعاً هفت کرسی فلک را به زیر پا نهاده باشد. برای چنین دروغی چند بیتی با محتوایی کلی نه تنها بسنده، بلکه پسنده نیز بود. به هر روی، صرف تردید در گزارش شاعر را اگر کسی بدون اقامه دلیل بی پروا روا داشت، نباید آن را ساده لوحانه از او پذیرفت، به ویژه آنکه چنانکه در زیر خواهد آمد، گزارش شاعر را، هم او خود مکرر و هم دلایل دیگر تأکید و تأیید می کنند.

۲. فردوسی در آغاز پادشاهی گشتاسپ پیش از نقل ابیات دقیقی یک بار دیگر به موضوع بالا اشاره ای کوتاه می کند:

چنان دید گوینده یک شب به خواب	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می داستان ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز بر آیین کاوس کی ...
۳۵ بدین نامه گر چند پشتافتی	کنون هرج جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار	بگفتم سرآمد مرا روزگار ^۲

در این بیتها نیز می توان برخی جزئیات سخن شاعر را مورد تردید قرار داد و مثلاً پرسید: آیا واقعاً او دقیقی را به خواب دیده بود و یا این خواب را برای بستر موضوع از خود ساخته است؟ آیا دقیقی تنها پیرامون هزار بیت از شاهنامه سروده بود؟ و اگر بیشتر سروده بود آیا فردوسی نمی دانست و یا می دانست و تنها همین مقدار را نام برده است؟ پژوهنده حق دارد که اینها را بی رسد و در پی پاسخ ن برآید، چنانکه پرسیده اند و پاسخهای گوناگون بدان داده اند.^۱ ولی آنچه جای تردید نمی گذارد این است که در اینجا دقیقی همان «جوان گشاده زبان» و نامه همان «نامورنامه» یعنی شاهنامه یومنصوری در دیباچه شاهنامه اند که ما پیش از این درباره آنها سخن گفتیم و دروغ گفتن شاعر و مستن سخن خود و حتی سخن شاعری دیگر و آن هم برای بار دوم به مآخذی مدون معنایی ندارد.

۳. فردوسی پس از نقل سخن دقیقی دوباره به همان موضوع سرگذشت مآخذ مدون خود ازمی گردد و می گوید:

یکی نامه بود از گه باستان سخن های آن بر منش راستان

۳. شاهنامه، پنجم ۱۱/۷۵-۱.

۴. نگارنده به دلایل و قرائنی در این سخن شاعر نیز تردید نمی کند. بنگرید به:

Khaleghi Motlagh, "Firdousi und seine Einstellung zu Daqiqi", ZDMG 124 (1974)

<p>طبیایع ز پیوند او دور بود گر ایدونک پرسش نماید، شمارا پراندیشه گشت این دل شادمان که پیوند را راه داد اندرین ز رزم و ز بزم از هزاران یکی که شاهی نشاند ابر گاه بر ز خوی بد خویش بودی به رنج به مدح افسر نامداران بدی از نو نشد روزگار کهن همی رنج بردم به بسیار سال^۵</p>	<p>فسانه کهن بود و منشور بود گذشته برو سالیان شش هزار نبردی به پیوند او کس گمان گرفتم به گوینده بر آفرین اگرچه نیوست جز اندکی همو بود گوینده را راهبر ۴۵ همی یافت از مهتران ارج و گنج ستاینده شهریاران بدی به نقل اندرون سست گشتش سخن من این نامه فرخ گرفتم به فال</p>
---	--

در اینجا شاعر در بیت‌های ۳۸ تا ۴۰ دوباره به موضوع همان نامه باستان اشاره می‌کند، ولی دیگر فرقی محسوس میان خداینامه و شاهنامه ابومنصوری، به اعتبار محتوای واحد آنها، نمی‌گذارد و خواست او از «شش هزار سال» اشاره به کهنگی روایات آن کتاب است. سپس شاعر دوباره به موضوع دقیقی و اینکه او نخست به سرایش آن نامه آغازید و از خوی بد خود به رنج بود می‌پردازد. در اینجا فردوسی دقیقی را بدین جهت که در سرایش شاهنامه «راهبر» او بود می‌ستاید، ولی معتقد است که اگرچه او در «مدح» یا قصیده‌سرایی سخنوری استاد بود، اما در «نقل» یعنی منظومه‌سرایی و حماسه‌سرایی دستی نداشت. در اینجا انتقاد فردوسی از سخن دقیقی چند بیت ادامه می‌یابد. در این باره که چرا فردوسی اصلاً سخن ناتمام دقیقی را در اثر خود جای داده و چرا از سخن او انتقاد کرده است عقایدی ابراز شده است که موضوع سخن ما نیست.^۶ آنچه در اینجا در رابطه با موضوع سخن ما باید پرسید این است که اگر ماخذ دقیقی و فردوسی همان نامه منشور ابومنصوری نبود، آیا هیچ لزومی داشت که شاعر در جایی که درباره تفاوت سخن خود و دقیقی گفت‌وگو می‌کند، باز برای بار سوم به دروغ موضوع آن نامه منشور و آغازیدن دقیقی به سرایش آن را پیش بکشد؟ در سه موردی که در بالا نقل شد، شاعر با تفصیل بیشتری به ماخذ مدون خود اشاره کرده است، ولی او تنها به این سه مورد بسنده نکرده است و در بسیار جاها اشارات کوتاه دیگری به ماخذ مدون خود دارد. ما در زیر این موارد را نیز به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

۴. در همان دیباچه شاهنامه پیش از آنکه به موضوع نامه باستان برسد، پیشاپیش به «نامورنامه شهریار»، یعنی همان شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق که در اینجا از او به «شهریار» یاد شده است اشاره می‌کند:

۵. شاهنامه، پنجم ۱۷۵/۱۰۴۷-۱۰۳۷.

۶. بنگرید به ماخذ پی‌نویس ۴.

ازین نامور نامه شهریار بمعانم به گیتی یکی یادگار^۲

۵. شاعر پس از یاد کردن از پشتیبانی دوست مهربان و همشهری خود که دستنویسی از شاهنامه ابومنصوری را در دسترس او می‌گذارد (← بیت‌های ۳۱-۲۶)، در آغاز ستایش امیرک منصور می‌گوید:

۵۰ بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز^۳

و پس از دریغ خوردن بر مرگ او از زبان او خطاب به خود می‌گوید:

مرا گفت کین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار^۴

۶. شاعر پس از دریغ بر مرگ امیرک منصور و آغاز ستایش محمود می‌گوید:

بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاه گردن فراز^۵

و پس از پایان ستایش محمود دوباره به مأخذ خود اشاره می‌کند:

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامور نامه شهریار^۶

۷. شاعر در پایان خطبه داستان کاموس کشانی می‌گوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم^۷

خواست شاعر از «دفتر» چنانکه در بیت ۱۲ نیز دیدیم همان «نامه»، یعنی شاهنامه ابومنصوری

است.

۷. شاهنامه، یکم ۱۱۲/۱۱.

۸. شاهنامه، یکم ۱۴۶/۱۴.

۹. شاهنامه، یکم ۱۶۰/۱۵.

۱۰. شاهنامه، یکم ۱۶۱/۱۵. البته شاعر شاهنامه را به نام محمود آغاز نکرده بود، چون هنگام رسیدن محمود به پادشاهی در سال ۳۸۹ هجری قمری بیش از بیست سال از سرایش شاهنامه گذشته بود، بلکه شاعر هنگام تقدیم کتاب خود به محمود چنین وانمود کرده است که گویی از آغاز کتاب را به نام او سروده بوده است. شاعر در پایان سخن دقیقی نیز هنگام ستایش محمود یک بار دیگر چنین تصویری را در خواننده پدید می‌آورد، ولی در واقع چیزی جز تشدید ستایش سلطان نیست (پنجم ۱۰۵۳/۱۷۷):

سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این رنج کیست

۱۱. شاهنامه، یکم ۲۰۹/۱۸.

۱۲. شاهنامه، سوم ۱۸/۱۰۶.

۸. شاعر در خطبه داستان بیژن و منیژه نیز باز از مأخذ خود دو بار با عنوان «دفتر» نام می‌برد:

۵۵. بپیمای می تا یکی داستان ز دفترت برخوانم از باستان
مرا گفت: گر چون ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی^{۱۳}

۹. همچنین در آغاز داستان جنگ بزرگ کیخسرو در طی ستایش محمود می‌گوید:

بپیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان^{۱۴}

و در پایان آن:

کنون زین سپس نامه باستان بپیوندم از گفته راستان^{۱۵}

۱۰. و باز در پایان داستان رستم و اسفندیار می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش^{۱۶}

۱۱. و باز در پادشاهی انوشروان می‌گوید:

۶۰. یکی پیر بد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشین روان^{۱۷}

در بیت دوم «پهلوان» لقب ابومنصور عبدالرزاق است و بنابراین خواست از «دفتر پهلوان» همان شاهنامه ابومنصوری است.

۱۲. در پایان هزار بیت دقیقی، در کتایه به سستی سخن دقیقی، از مأخذ مشترک خود و دقیقی با عنوان «نامه خسروان» نام می‌برد:

چو طبعی نباشد چو آب روان مبر پیش این نامه خسروان^{۱۸}

۱۳. عنوان بالا را در بخش اشکانیان نیز درباره مأخذ خود به کار برده است:

۱۳. شاهنامه، سوم ۳۰۵/۱۹، ۲۲.

۱۴. شاهنامه، چهارم ۱۷۱/۳۲.

۱۵. شاهنامه، چهارم ۱۷۴/۷۳.

۱۶. شاهنامه، پنجم ۴۳۸/۱۶۷۲.

۱۷. شاهنامه، هفتم ۴۰۹/۳۹۲۹-۳۹۳۰.

۱۸. شاهنامه، پنجم ۱۷۵/۱۰۳۵.

ازیرا جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام^{۱۹}

۱۴. در آغاز پادشاهی اشکانیان مأخذ خود را «نامه راستان» می‌نامد:

چه گفت اندر آن نامه راستان که گوینده یاد آرد از باستان^{۲۰}

۱۵. پیش از این عنوان «نامه باستان» را به کار برده بود. این عنوان را چند بار دیگر نیز به کار برده است. در خطبه داستان کین سیاوخش می‌گوید:

۶۵ همی خواهم از روشن کردگار که چندان گذر یابم از روزگار
کزین نامور نامه باستان به گیتی بمانم یکی داستان^{۲۱}

۱۶. و باز در پادشاهی انوشروان می‌گوید:

چنین گوید از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان^{۲۲}

۱۷. و باز در پادشاهی خسرو پرویز می‌گوید:

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همی نوکنم نامه‌یی زین نشان کجا یادگارست از آن سرکشان^{۲۳}

بدین ترتیب شاعر از مأخذ خود با عنوانهای «نامه» (بیت‌های ۱، ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۸، ۵۰، ۵۲)، «نامه باستان» (بیت‌های ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۶۸)، «نامه خسروان» (بیت‌های ۳۰، ۳۲، ۶۳)، «نامه شهریار» (بیت‌های ۴۹، ۵۱، ۵۳)، «نامه راستان» (بیت ۶۴)، «دفتر» (بیت‌های ۱۲، ۱۴، ۵۴، ۵۵، ۵۹)، «دفتر پهلوان» (بیت ۶۱)، «دفتر پهلوی» (بیت‌های ۲۸، ۵۶)، «دفتر راستان» (بیت ۵۷) نام برده است، یعنی شاعر بر طبق آنچه ما یافته و برشمرده‌ایم در سراسر کتاب ۳۲ بار به مأخذ بدون خود اشاره می‌کند. البته چند مورد هم هست که شاعر این عنوانها را کلاً درباره آثاری که جاری روایات کهن بودند همچون شاهنامه‌ها و خداینامه‌ها به کار برده است و نه مأخذ مستقیم خود، یعنی شاهنامه / بومنصوری. ما پایین‌تر این موارد را هم نقل خواهیم کرد. ولی مواردی که در بالا نقل شد همه اشاره به مأخذ مستقیم شاعر، یعنی شاهنامه / بومنصوری دارند و فرض اینکه

۱۹. شاهنامه، ششم ۸۳/۱۳۹.

۲۰. شاهنامه، ششم ۶۵/۱۳۸.

۲۱. شاهنامه، دوم ۱۰-۱۱/۳۸۰.

۲۲. شاهنامه، هفتم ۴۱۲۸/۴۲۷.

۲۳. شاهنامه، هشتم ۳۳۸۷-۳۳۸۸/۲۵۹.

کسی از یکی دو مورد تعبیر دیگری بکند، ولی باز در این نکته باید با ما هم عقیده باشد که شاعر در سراسر سالیان کار و در سراسر کتاب خود بارها از مأخذ مدون خود سخن گفته است. بنابراین اگر کسی ادعا کند مأخذ شاعر گفتاری بوده و یا حتی او با قلم و کاغذ آشنا نبوده، بلکه به شیوه بدیهه‌سرایان شعر می‌گفته، دو راه برایش باقی است: یکی اینکه ادعا کند که شاعر یک دروغگوی حرفه‌ای بوده که بر سر دروغی که در آغاز درباره مأخذ مدون خود برای خود و دقیقی ساخته است در طی سالیان دراز و در سراسر کتاب خود ایستاده است؛ و یا اینکه برای ما از متون نظم و نثر فارسی گواهی‌هایی بیاورد که «نامه» و «دفتر» را به سخنان شفاهی نیز می‌گفته‌اند.

به گمان نگارنده این سطور، اگر فردوسی حتی یک بار هم سخن از مأخذ مدون خود نمی‌برد، باز دلایل و قرائن بسیار حکم بر نوشتاری بودن مأخذ او می‌کند. ما در زیر برخی از آنها را برمی‌شماریم:

۱۸. شاهنامه‌ها با همه تفاوتها و اختلافاتی که در داستانهای خود و شرح برخی اخبار با یکدیگر داشتند، در فصل‌بندی کلی کتاب حاوی شرح پادشاهی گیومرث تا یزدگرد سوم بودند و یا چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: «از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد ... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود.»^{۲۴} تقسیم‌بندی شاهنامه فردوسی نیز جز این نیست. اکنون آبا شگفت نیست که کتابی همچون شاهنامه ابومنصوری در سال ۳۴۶ هجری قمری، یعنی در هفده سالگی شاعر در همان شهر او تدوین گردد، ولی شاعر نظیر همان کتاب را از نقل شفاهی دهقانان و نقالان بگیرد و در عین حال در دیباچه کتاب خود به دروغ شاهنامه ابومنصوری را نه تنها مأخذ خود، بلکه مأخذ شاعر پیشرو خود نیز بنامد؟

۱۹. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری از چهار تن مترجمان یا مؤلفان کتاب به نامهای شاج پسر خراسانی ازهری، یزدان داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور و شادان پسر برزین از طوس نام رفته است.^{۲۵} فردوسی در شاهنامه از چهار تن از دهقانان که برخی از روایات شاهنامه به گزارش آنها برمی‌گردد نام برده است. نخست از «دهقان چاچ» در آغاز پادشاهی اشکانیان:

۷۰ چه گفت آندر آن نامه راستان

که گوینده یاد آرد از باستان ...

چنین گفت داننده دهقان چاچ

کز آن پس [پس از اسکندر] کسی را نبد تخت عاج^{۲۶}

۲۴. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲، ص ۳۵-۳۶.

۲۵. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۵.

۲۶. شاهنامه، ششم ۱۳۸/۶۵، ۶۷.

دوم از «شاهوی پیر» در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان طلخند و گو:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر^{۲۷}

سوم از «شادان برزین» در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان کلیله و دمنه:

نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت^{۲۸}

چهارم از ماخ پیر خراسان و مرزبان هرات در آغاز پادشاهی هرمزد:

یکی پیر بُد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
۷۵ جهان‌دیده‌یی نام او بود ماخ	سخندان و با قرّ و با یال و شاخ
پرسیدمش تا چه داری به یاد	ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو بنشست بر نامور پیشگاه... ^{۲۹}

از این چهار تن، شادان برزین در شاهنامه همان شادان برزین طوسی در مقدمه شاهنامه منثور است. همچنین ماخ پیر خراسان و مرزبان هری در شاهنامه باید همان شاج پسر خراسانی از هری در مقدمه شاهنامه منثور باشد. احتمالاً شاهوی شاهنامه نیز همان ماهوی مقدمه شاهنامه منثور است.^{۳۰} فردوسی از یزدان‌داد پسر شاپور نام نبرده است. در مقابل او از دهقان چاچ و کس دیگری به نام آزادسرو نام می‌برد که نامشان در مقدمه شاهنامه منثور نیست. ما پایین‌تر اشاره‌ای به این در نام خواهیم داشت. از اشتراک شاهنامه با مقدمه شاهنامه ابومنصوری در ذکر سه نامی که در بالا قید شد، این نتیجه به دست می‌آید که در شاهنامه ابومنصوری نام هریک از مترجمان و مؤلفان کتاب در آغاز گزارش سخن آنها آمده بود و از میان آنها نام چند تنی که لابد از اهمیت بیشتری برخوردار بودند در مقدمه نیز ذکر شده بود، ولی فردوسی در شاهنامه تنها پنج بار از پنج تن آنها نام برده است و در موارد دیگر به لفظ «دهقان» و «موبد» بسنده کرده است و در نتیجه عباراتی چون «چنین گفت دهقان»، «ز موبد شنیدم» و مانند آنها پدید آمده است که کسانی را به سهو انداخته است. نولدکه با تیزهوشی ویژه خود در این باره می‌نویسد: «فردوسی غالباً چنان

۲۷. شاهنامه، هفتم، ۲۸۴۸/۳۱۹.

۲۸. شاهنامه، هفتم، ۳۳۸۳/۳۶۱.

۲۹. شاهنامه، هفتم، ۱۵-۱۸/۴۶۶.

۳۰. به همین عقیده است نولدکه در:

Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, Berlin and Leipzig, 1920, p. 17;

ترجمه فارسی: نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، با مقدمه سعید نفیسی، ج ۳، تهران، ۱۳۲۷، ص ۴۱ به

سخن می‌گوید که گویی شنیده است، در حالی که در حقیقت خوانده بود.»^{۳۱} و «من پیش از این یادآور شدم که فردوسی کلاً از مآخذ نوشتاری بهره برده است.»^{۳۲}

۲۰. دیدیم که از نام چهار تن از مترجمان شاهنامه ابومنصوری که در مقدمه آن آمده است و بی‌شک در طی کتاب نیز بارها آمده بود، نام سه تن آنها در شاهنامه فردوسی نیز هست. نکته دیگری که هم در مقدمه شاهنامه منشور و هم در شاهنامه هست موضوع ترجمه کلیده و دمنه به نثر و نظم فارسی است. در مقدمه شاهنامه منشور پس از شرح کوتاهی درباره ترجمه این کتاب به فرمان انوشروان و به دست برزویه از «هندوی به پهلوی» و ترجمه آن به فرمان مأمون و به دست ابن مقفع از «زبان پهلوی به زبان تازی» آمده است: «نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیده و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت...»^{۳۳} فردوسی نیز در پایان داستان کلیده و دمنه همین موضوع ترجمه کلیده و دمنه را به عربی و فارسی آورده است:

<p>برین سان که اکنون همی بشنوی بدانگه که شد در جهان شاه نصر که اندر سخن بود گنججوری بگفتند و کوتاه شد داری به دانش خرد رهنمای آمدش از او یادگاری بود در جهان همه نامه بر رودکی خواندند بسفت این چنین در آگنده را^{۳۴}</p>	<p>کلیده به تازی شد از پهلوی به تازی همی بود تا گاه نصر گرانمایه بوالفضل دستوری بفرمود تا پارسی دری وزان پس چو پیوسته رای آمدش همی خواست تا آشکار و نهان گزارنده را پیش بنشانند بپیوست گویا پراگنده را</p>	<p>۸۰</p> <p>۸۵</p>
---	--	---------------------

نگارنده شک ندارد که در شاهنامه ابومنصوری نیز، چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده است، در آغاز داستان کلیده و دمنه سخن از شادان برزین بوده که این روایت را از پهلوی ترجمه کرده بود و در پایان

۳۱. نولدکه، همان‌جا، ص ۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۴۲).
 ۳۲. نولدکه، همان‌جا، ص ۴۱ (ترجمه فارسی، ص ۸۲) و باز، همان‌جا، ص ۴۴ (ترجمه فارسی، ص ۸۸). در نوشتاری بودن مآخذ شاهنامه تقی‌زاده و صفا نیز با نولدکه هم‌سخن بودند. پس از آنان نیز ایرانیانی که با این کتاب آشنایی بیشتری داشتند و دارند همه بر همان نظرند. اخیراً آقای دکتر اکبر نحوی در مقاله‌ای با عنوان «ز بلبل شنیدم یکی داستان» این مسئله را از راه بررسی روشهای ارجاع به منابع در فرهنگ اسلامی پیگیری کرده‌اند و به همان نتیجه رسیده‌اند (دست‌نوشته مؤلف که لطفاً در دسترس نگارنده نهادند).

۳۳. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۲ به جلوه.

۳۴. شاهنامه، هفتم ۳۷۲/۳۵۱۰-۳۵۰۳.

روایت، به همین گونه که در شاهنامه آمده است، اشاره‌ای به ترجمه‌گلیله و دمنه به پهلوی توسط برزویه و نوشتن مقدمه بزرگمهر بر آن و ترجمه آن به عربی و از عربی به نثر فارسی توسط بلعمی و از نثر فارسی به نظم رودکی آمده بود و سپس در مقدمه کتاب نیز اشاره‌ای کوتاه به آن کرده بودند، چنانکه در بالا نقل شد. ۲۱. از مطالب دیگری که در «مقدمه قدیم شاهنامه» آمده و در شاهنامه فردوسی نیز هست، اشاره است به «همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند». ۳۵ در شاهنامه فردوسی نیز این هر دو روایت آمده است. روایت دومین معروف همه خوانندگان هست و ما در اینجا نیازی به نقل آن نداریم. ۳۶ روایت نخستین نیز در پادشاهی ضحاک آمده است و تنها تفاوت آن با گزارش مقدمه شاهنامه منثور در این است که در شاهنامه فریدون سنگ را نه پای، بلکه به افسون برجای می‌بندد. ۳۷

۲۲. در «مقدمه قدیم شاهنامه» پیش از اینکه به چند شگفتی که در بالا از آن نام بردیم اشاره کند، می‌نویسد: «و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و تو را درست گردد و دلپذیر آید چون... این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی و آن که دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوانست.» ۳۸ فردوسی نیز در شاهنامه این مطلب را آورده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان	به یکسان روشن زمانه مدان
از هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز معنی برد ^{۳۹}

و بار دیگر در داستان اکوان دیو:

نباشی بدین گفته همداستان	که دهقان همی گوید از باستان
۹۰ خردمند کین داستان بشنود	به دانش گراید، بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری	شوی رام و کوتاه شود داری ^{۴۰}

همچنین در پایان داستان، شاعریک بار دیگر می‌کوشد شگفتی داستان را توجیه کند و منظور از دیو اکوان را شرح دهد و توضیح می‌دهد که به سبب درازی روزگار واقعیت بسیار چیزها فراموش شده‌اند. ۴۱

۳۵. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۸.

۳۶. شاهنامه، یکم ۵۰.

۳۷. شاهنامه، یکم ۲۸۴-۲۹۲/۷۲.

۳۸. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۷ به جلوه.

۳۹. شاهنامه، یکم ۱۱۳-۱۱۴/۱۲.

۴۰. شاهنامه، سوم ۱۶-۱۸/۲۸۹.

۴۱. شاهنامه، سوم ۱۳۴-۱۴۱/۲۹۶.

اگر میان مطالب «مقدمه قدیم شاهنامه» و شاهنامه فردوسی بیش از اینها همخوانی نیست،^{۴۲} علتش این است که مقدمه هر کتابی یا دستکم بخشی از آن مربوط به اعتقادات نویسنده آن مقدمه و برداشتهای شخصی او و شرح رویدادهای ویژه زمان او و نام بردن یا ستایش از اشخاصی است که در تألیف آن کتاب نقشی داشته‌اند. از این رو نباید انتظار داشت که فردوسی در دیباچه کتاب خود به جای پرداختن به موضوعات خود و یا در کنار آن همه مطالب مقدمه شاهنامه ابومنصوری را نیز بیاورد، همچنان که بنداری نیز که شاهنامه فردوسی را به عربی ترجمه کرده است، با آنکه کار او صرفاً ترجمه بود، دیباچه شاهنامه را ترجمه نکرده است و در عوض در پایان کتاب فصلی را ویژه ستایش ممدوح خود، سلطان ایوبی ساخته است.

۲۳. علت مطابقت بسیاری از مطالب شاهنامه با آنچه در تاریخهای عربی و فارسی پیش از او همچون تاریخ طبری و تاریخ بلعمی آمده این است که با وجود اختلاف مأخذ فردوسی با آنها، همه این گزارشها با یک یا دو واسطه به یک سرچشمه اصلی که خداینامه باشد برمی‌گردند. این موضوعی بود که نولدکه بدان پی برده بود^{۴۳} و ما نیز آن را در یادداشت‌های شاهنامه و به‌ویژه در بخش دوم و سوم و چهارم با مثالهای فراوان نشان داده‌ایم.^{۴۴}

۲۴. مطابقتی که در بالا بدان اشاره شد میان مطالب شاهنامه و غرر التیسیر بسیار بیشتر و تنگ‌تر و گاه حتی لفظ به لفظ است که نشان می‌دهد که هر دو اثر مستقیم به یک آبشخور واحد برمی‌گردند. به این مطالب نیز قبلاً نولدکه اشاره کرده بود.^{۴۵} پس از او زنتبرگ با برشمردن بسیاری از اختلافات میان شاهنامه و غرر التیسیر در سراسر دو کتاب باز براساس همانندیهای آنها به همان نتیجه رسیده است.^{۴۶}

۲۵. فردوسی در پایان داستان کاموس کشانی چنین سروده است:

سر آوردم این رزم کاموس نیز	درازست و نگشاد ازو یک پیشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی
دلَم شادمان شد ز پولادوند	که بفرزود بر بند پولاد بند ^{۴۷}

۴۲. درباره این اختلافات بنگرید به: خطیبی، «یکی نامه بود از گه باستان»، نامه فرهنگستان، ۱۳۸۱/۳، ص ۵۰-۷۳.

۴۳. نولدکه، همان‌جا، ص ۴۱.

۴۴. برای یک مثال جالب آن بنگرید به جستار نگارنده: «یک روایت در پنج اثر»، ایران‌شناسی، ۱۳۸۲/۳، ص ۵۰۲-۵۰۷.

۴۵. نولدکه، همان‌جا، ص ۱۸، ۴۱ به جلو.

۴۶. بنگرید به مقدمه زنتبرگ بر ترجمه غرر اخبار (— پی‌نویس ۶۹)، ص XVIII به جلو (ترجمه فارسی: محمد فضائلی، تهران، ۱۳۶۸، ص نود به جلو).

۴۷. شاهنامه، سوم ۲۸۵/۲۸۸۱-۲۸۷۹.

شاعر می‌گوید: داستان دراز رزم کاموس را به پایان آوردم، بی‌آنکه پشیزی از آن عاید گردد. اگر (در نظم خود) یک کلام از این داستان را فرو گذاشته بودم، جانم جایگاه غم می‌گشت و دلشادم از پولادوند که بر این بند فولادین بندی افزود (و با روایت او داستان دراز به پایان رسید). تنها، شاعری که با امانتداری تا جزئیات سخن مأخذ مدون خود را به نظم می‌کشد، درباره درازی داستان و نینداختن نکته‌ای از آن چنین داوری می‌کند، وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود داستان ۲۸۸۱ بیتی را به میل خود کوتاه می‌کرد.

می‌دانیم که بخش بزرگ پادشاهی انوشروان را که بیش از چهار هزار بیت است، اندرزهای شاه و بزرگمهر تشکیل می‌دهند. در پایان یکی از این گفت‌وگوهای مطول شاعر می‌گوید:

۹۵ سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه^{۴۸}

تنها، شاعری که با امانت و وسواس همه اندرزهای ناشاعرانه و ملال‌انگیز مأخذی مدون را به نظم می‌کشد این چنین از به پایان رسیدن کار نفسی به راحتی می‌کشد. وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود آنچه را که پسندیده بود و در حافظه داشت به نظم می‌آورد و اظهار خستگی نیز نمی‌کرد. به سخن دیگر، درنگ در برخی جزئیات که حتی برای خود شاعر دراز و ملال‌آور است از امانتداری نسبت به مأخذ شفاهی بر نمی‌خیزد، بلکه از امانتداری نسبت به متنی است که شاعر در پیش رو دارد و انداختن آنها را بی‌اعتنایی به میراث ملی-فرهنگی میهن خود می‌داند.

۲۶. یک تفاوت بسیار بزرگ میان شاهنامه با همه حماسه‌های گفتاری و حتی با بسیاری از حماسه‌هایی که مأخذ مدون داشته‌اند در این است که شاهنامه، گذشته از گزارشهای تاریخی بسیار که از زمان ساسانیان به دست می‌دهد، پر است از آگاهیهای فراوان و گوناگون درباره آینه‌های درباری، سپاهی، اجتماعی و خانوادگی که بدین کمیت و کیفیت اصلاً در آثاری که مأخذ گفتاری دارند و یا خود گفتاری هستند یافت نمی‌شود. چون آثاری که مخاطب آنها بیشتر شنوندگان و توده مردم‌اند، توجهشان بیشتر به پوسته رویدادها و ماجراها و کارهای شگفت است. برای اثبات این نظر کافی است که کسی داستانهای شاهنامه را از این دیدگاه با حماسه‌های دیگر و یا با طومار نقالان بسنجد و تفاوت حماسه‌ای را که با امانتداری براساس یک متن مدون سروده شده است با حماسه‌های دیگر نوشتاری و گفتاری دریابد.

۲۷. زبان شاهنامه یک زبان فاخر و زدوده و شیواست. در شعر فارسی چنین فصاحتی را تنها، البته با تفاوت سبک، در شعر نظامی و سعدی می‌توان دید. یک چنین زبانی و حتی تا یکی دو درجه پایین‌تر از آن، زبانی است که هر اندازه خودجوش و زاده طبع خداداد باشد، اندیشیده به

خامه رفته و از سر خامه به کاغذ دویده و حک و اصلاح گشته است. به ویژه در شعر روایی در پیچ و خم و فراز و نشیب داستانها نیاز به برخی طرفه‌کاری‌ها دارد تا داستان از صورت یک داستان عامیانه و بدون زیورهای لفظی و معنوی به صورت یک داستان هنری و پرورده درآید. بدان‌گونه که در برخی از داستانهای شاهنامه و برخی حکایات نظامی و سعدی می‌بینیم. بر این مطالب افزوده می‌گردد بیهیای فراوانی با مضامین روانکاوانه و هنر توصیف و تشبیه و صحنه‌پردازی و منس‌سازی که تنها در آثار ادبی و هنری دیده می‌شود. به هر روی، ما در شعر فارسی کسی را که با فوت و فن داستان‌سرایی و حکایت‌سرایی هنری به اندازه این سه تن آشنا باشد، سراغ نداریم.

۲۸. در میان تشبیهات شاهنامه (و اصولاً در برخی از تعبیرات آن) گاه به معانی مجردی برمی‌خوریم که اصلاً نمی‌توانند دارای منشأ شفاهی باشند. برای مثال تشبیه رای به رود نیل: همانند رای تو نیل نیست؛^{۴۹} و یا تشبیه روان و دل و سر از فرط اندیشه به پیشه: روان را از اندیشه چون پیشه کرد؛^{۵۰} و یا: خمیده روانم چو خم کمان؛^{۵۱} و یا: روان را چو دانش به شایستگی^{۵۲} و نمونه‌های دیگر. این‌گونه تشبیهات که مثالهایی از نفوذ شعر درون‌گرا در شاهنامه‌اند، اساساً با شعر بیرون‌گرای حماسی منافات دارند، چه برسد به نوع ساده‌دلانه شفاهی آن.

۲۹. زبان شاهنامه در عین اینکه فاخر است، کهن نیز هست. کاربرد برخی واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات در شاهنامه در متون باقی‌مانده از زمان شاعر گواهی ندارد. برای مثال واژه سخن در متون دیگر تنها به معنی «کلام» به کار رفته است، ولی در شاهنامه به معانی «رویداد، کار، واقعیت، سرگذشت» نیز هست. و یا ایران در متون دیگر تنها به معنی «سرزمین ایران» به کار رفته، ولی در شاهنامه به معنی «ایرانیان» نیز هست. این مثالها که برای آنها نه در متون زمان فردوسی و نه متون پس از او و نه در فرهنگها گواهی یافت نمی‌شود، در کنار نویسش برخی نامها همچون گیومرث، طهمورث و اغریث نشان می‌دهند که همه از راه ترجمه از پهلوی به شاهنامه ابومنصوری و از آنجا به شاهنامه فردوسی راه یافته‌اند. همچنین کاررفت واژه‌هایی چون روان و جان در معنی «نفس»، هوش در معنی «مرگ»، آراستن در کاربرد فعل همکرد و منالهای فراوان دیگر، کثرت واژگان و ترکیبات فردوسی،^{۵۳} قلت واژه‌های عربی آن^{۵۴} همه و همه نشان می‌دهند که مأخذ

۴۹. شاهنامه، دوم ۵۸۰/۱۶۴.

۵۰. شاهنامه، دوم ۵۷۷/۲۴۱. نیز بنگرید به: یکم ۹۰/۲۹۱؛ سوم ۲۴۷۸/۲۵۷؛ پنجم ۷۴/۲۹۸؛ هشتم

۲۴۶۷/۱۸۸.

۵۱. شاهنامه، دوم ۵۱/۴۲۲.

۵۲. شاهنامه، یکم ۱۱۲/۶۲.

۵۳. برای نمونه‌های آن بنگرید به جستار نگارنده: «در پیرامون منابع فردوسی»، ایران‌شناسی، ۱۳۷۷/۳، ص ۵۲۰

به جلو.

۵۴. بنگرید به مأخذ بالا، ص ۵۲۲ به جلو.

شاهنامه نمی‌تواند گفتاری باشد، چه رسد به اینکه کسی خود شاهنامه را نیز گفتاری بپندارد. به‌ویژه درصد اندک واژه‌های عربی در شاهنامه (پیرامون پانصد واژه و نام) از یک سو و نبودن بسیاری از واژه‌های تازی مستعمل در متون زمان فردوسی در شاهنامه، نشان می‌دهند که مأخذ فردوسی یک متن کم‌عربی بوده که باید از زبان پهلوی ترجمه شده بوده باشد. ما این تفاوت را برای مثال میان بیت‌های بازمانده از مثنویهای رودکی که به یک اصل پهلوی برمی‌گردند و دیگر اشعار او از غزل و قصیده نیز می‌بینیم.

۳۰. در بالا به ادعای گفتاری بودن خود شاهنامه اشاره کردیم. گفته شده است که فردوسی یکی از حماسه‌سرایان بدیهی، یعنی یکی از همان گوسان‌ها بوده که داستانها را بنا به ذوق خود و حوصلهٔ مجلس گاه کوتاه و گاه بلند نقل می‌کرده و علی‌دیلیم که نظامی عروضی از او به عنوان کاتب شاهنامه نام برده، در واقع نوعی تندنویس بدیبه‌سرایانهای فردوسی بوده و تفاوت میان دستنویسهای شاهنامه از اینجا پدید آمده است. این نظر البته یک شوخی زشت با فردوسی و ادب فارسی است، با این حال اشاره کنم که میان دستنویسهای شاهنامه حتی آنهایی که با یکدیگر هیچ‌گونه خوشاوندی ندارند، چنین تفاوتی که بتوان از آن چنین نتیجه‌ای گرفت نیست. برای مثال میان سه دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ و لندن مورخ ۶۷۵ و دیرسن زوزف (بی‌تاریخ) در مجموع ۶۳۴ بیت که نگارنده بررسی کرده است، در ۲۶۲ بیت، یعنی بیشتر از یک‌سوم آن هیچ‌گونه تفاوتی نیست و یا در برخی بیتها حداکثر یک اختلاف جزئی مانند آن و این، از وز، چو و چن و مانند آنهاست.^{۵۵} این بررسی نشان می‌دهد که ما نه تنها با نقل شفاهی و بدیهی شاهنامه سروکار نداریم، بلکه امید می‌دهد که با بهره‌گیری از روش تصحیح انتقادی از متن نوشتاری و یگانهٔ آن چندان دور نخواهیم بود.^{۵۶}

۳۱. دست‌کم نیمی از شاهنامه اصلاً به کار حماسه‌های گفتاری نمی‌خورد، بلکه کار یک

مورخ است. به سخن دیگر، فردوسی و همهٔ سراینندگان و نویسندگان شاهنامه‌ها برای خود به همان اندازه رسالت رویدادنگاری قائل بودند که داستان‌سرایی. گذشته از داستانهای حماسی و عاشقانه و تاریخ‌نگاری، در شاهنامه ما با نوع آئینهٔ خسروان و ادبیات اندرزی نیز سروکار داریم که دارای اساس مکتوب‌اند و اینها همه در مجموع به شاهنامه ساختاری می‌دهند که آن را از حماسه‌های نوشتاری دیگر نیز به‌کلی متمایز می‌سازد، چه رسد به حماسه‌های شفاهی، و درست همین ویژگی این کتاب است که آن را مورد پسند سخنوران پس از آن قرار داده است، تا آنجا که این کتاب برای اهل قلم در ایران در هر زمینه‌ای که قلم می‌زدند، تنها یک اثر حماسی نبود، بلکه در زمینه‌های گوناگون لغت، شعر، افسانه، ادب، تاریخ، اخلاق و اندرز نوعی کتاب مرجع و آموزش به شمار می‌رفت.

۵۵. بنگرید به جستار نگارنده: «دستنویس نویافته از شاهنامه...»، نامهٔ بهارستان، ۱۳/۱۳۸۶، ص ۳۹ به جلو.

۵۶. دربارهٔ شفاهی بودن مأخذ شاهنامه دلایل دیگری نیز آورده و یا در واقع تراشیده‌اند که ما در جای دیگری

بدانها پاسخ داده‌ایم. بنگرید به جستار نگارنده: «در پیرامون منابع فردوسی»، ص ۵۱۵ به جلو.

۳۲. کسانی برای اثبات اینکه شاهنامه مانند بیشتر حماسه‌های جهان یک حماسه گفتاری و حتی بدیهی است، اشاره به موضوع زبان قالبی و فورمولی و تکرار در شاهنامه کرده‌اند. اینها در داوری شتابزده خود نکات چندی را در نظر نگرفته‌اند: ۱. اشعار نوشتاری فارسی در هر نوع خود از تغزلی (لیریک) در قالبهای غزل و قصیده و رباعی، در نوع منظومه‌های عاشقانه، منظومه‌های اخلاقی و عرفانی و منظومه‌های حماسی، زبان قالبی و تکراری خود را دارند که به مرور زمان شکل گرفته و از شاعری به شاعر دیگر رسیده است. یعنی همان‌گونه که بدیهه‌سرایان قالبهای زبانی را از پیشینیان خود می‌آموختند، سرایندگان حماسه‌های نوشتاری نیز زبان حماسی و عناصر آن را از آثار حماسی پیش از خود فرا می‌گرفتند، همچنان که غزل‌سرایان و قصیده‌گویان و منظومه‌سازان از هرگونه چنین کرده‌اند. ۲. بخش بزرگی از زبان قالبی و تکرارها در شعر فارسی دیکته وزن عروضی و قافیه است. ۳. بخش بزرگی از ترکیبات تکراری و تکرار مصراعها و بیتها به‌ویژه در شاهنامه کار کاتبان است که چون بسیاری از ترکیبات و عبارات تشبیهی و توصیفی و بسیاری از مصراعها و بیتهای شاعر را از بر می‌دانستند، آنها را در هر جایی که مناسب می‌دانستند وارد می‌کردند. ۵۷ با این همه، میان شاهنامه و حماسه‌های گفتاری و بدیهی از نگاه زبان قالبی تفاوت بسیار فاحشی است. برای مقایسه، در ۲۵ سطر نخستین ایللیاد و اُدیسه به ترتیب ۲۵ و ۳۳ عبارت قالبی برشمرده‌اند، در حالی که در ۷۰ بیت پادشاهی گیومرث در شاهنامه تنها ۹ عبارت قالبی است که برخی از آنها نیز دارای ماهیتی دیگرند. ۵۸

۳۳. در زبان فارسی هیچ اثر گفتاری یا بدیهی نداریم که توانسته باشد بر زبان و ادب و هنر ما تا این درجه تأثیر گذارد که شاهنامه گذاشته است و اصولاً امکان چنین چیزی در ادب و فرهنگ ایران اسلامی به تصور هم در نمی‌آید. تنها همین واقعیت که شاعری مانند سعدی از شاعری بدیهه‌سرا تا این اندازه متأثر گردد که بوستان خود را به وزن شاهنامه او بسراید و از زبان او تأثیر پذیرد و از او به نیکی یاد کند، از تصور بیرون است. به همین‌گونه می‌توان از شاعران و متفکران دیگری همچون نظامی، خیام، عطار و سهروردی یاد کرد و یا از مورخان و تذکره‌نویسان و فرهنگ‌نویسانی که به او استناد کرده‌اند. در فرهنگ ایران اسلامی به یک‌چنین شاعر بدیهه‌سرای هیچ‌گاه اهل فضل عنوان حکیم و دانا و فرزانه نمی‌دادند و کتاب او را تا این اندازه کتابت و مصور نمی‌نمودند و از آن نسخه‌های شاهانه و پرهزینه تهیه نمی‌کردند. اینها نکاتی است که کسی که با فرهنگ ایران آشنایی تنگاتنگ نداشته باشد نمی‌شناسد و یا آن را کوچک می‌گیرد. استاد پیه‌مونتسه در این باره می‌نویسد: «لقب جالب حکیم که آن را کاتبان دست‌کم ۱۳ بار و تقریباً همواره متصل به ذکر نام خود شاعر

۵۷. برای مثالهای آن در هر سه مورد بنگرید به جستار نگارنده: «تکرار در شاهنامه»، سخن‌های دیرینه، ص

جا داده‌اند، پاینده‌ترین و متواترترین عنوان سنتی اوست. بر این اساس اطمینان داریم که غالباً فردوسی خردپیشه و فرهنگی و اندیشمند و فیلسوف نامور گردیده و برخوردار از شهرت تاریخی و اعتبار ادبی بود. حال آنکه از صفتی همچون حماسه‌سرا و مفهومی به‌سان حماسه هیچ حرفی گویا و پیدا نیست. این نکته آشکار تثبیت می‌کند که اصولاً فردوسی سخن‌سرای اندیشه و دانشمند قلمداد می‌شد... القاب و صفات متواتر عبارت‌اند از ملک الشعراء، افضل الشعراء، افصح الشعراء و افصح المتکلمین که هر یک به نوبه خود سه بار پیدا می‌شود. در رسته شعرا فردوسی استاد، افخم و قدوه هم نامیده می‌شد و جزو المتکلمین، افضل و املح به شمار می‌رفت و از سوی دیگر املح البغا، افضل الحکما، افضل المحققین، ملک الفضلا و استاد الکلام خوانده گردید... به عقیده ادیبان آن روزگاران او فراخورترین، فرهیخته‌ترین و فرهمندترین پیشینیان و سخنوران و دانشمندان ایران و ادبیات آن و همان‌گونه سرفرازترین شعرای پارسی‌زبان بود... آیا شاعر ایرانی دیگری هست که برخوردار از چنین واژه‌های تعریفی سنتی و مورد سنجش چنین نمونه‌ای بوده باشد؟»^{۵۹}

۳۴. پس از فردوسی کسان دیگری نزدیک به زمان شاعر نیز به مأخذ نوشتاری او اشاره کرده‌اند. از جمله همشهری او اسدی طوسی که گرشاسب‌نامه را به سال ۴۵۸، یعنی ۵۸ سال پس از پایان شاهنامه و ۱۱۲ سال پس از شاهنامه ابومنصور سروده، در دیباچه کتاب خود در فصلی با عنوان «در سبب گفتن قصه» پس از ستایش دستور ابودلف به نام محمد بن اسماعیل حصی و برادرش ابراهیم، می‌گوید که روزی وزیر و برادرش در بزمی به او پیشنهاد کردند که به تقلید از فردوسی اثری بسراید:

به بگماز یکرور نزدیک خویش	مرا هر دو مهتر نشانند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد	بسی دفتر باستان خوانده شد
ر هرگونه رایسی فکندند بن	پس آنکه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاک‌مغز	بداده‌ست داد سخن‌های نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته‌ست	بدان نامه نام نکو خواسته‌ست
تو همشهری او را و هم‌پیشه‌ای	هم اندر سخن چابک‌اندیشه‌ای
بدان همره از نامه باستان	به شعر آرزوم یکی داستان ^{۶۰}

البته می‌دانیم که مأخذ اسدی همان مأخذ فردوسی نبود. در اینجا در بیت آخر اسدی از زبان

۵۹. پیه‌موتسه، «تعریف فردوسی در دست‌نوشته‌های کهن شاهنامه»، سخنواره (بنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رومی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۸۱ به جلو.
۶۰. اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمائی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۳، بیت ۲۱-۱۵.

ممدوح خود در واقع چنین می‌گوید که همان‌گونه که فردوسی از یک «نامه باستان» بهره گرفته بود، او نیز یک نامه باستان را اساس کار خود قرار دهد. همچنین توجه شود که اسدی در بیت دوم می‌گوید «بسی دفتر باستان خوانده...»، یعنی در بزم وزیر بودلف دفترخوانها اخبار و روایات کهن و داستانهای باستان را از روی سَنابی می‌خواندند، همچنان که فردوسی نیز در دیباچه شاهنامه درباره شاهنامه ابومنصوری گفته است:

چن از دفتر این داستان‌ها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی^{۶۱}

اکنون در یک‌چنین محیطی که تألیف اخبار و روایات کهن تا این درجه رواج یافته بود، آیا شگفت نیست که شاعرانی که خود از این تألیفات سخن می‌گویند، آنها را بگذارند و بروند و روایات خود را از سخنان شفاهی این و آن بگیرند؟

۳۵. همچنین نظامی در سال ۵۹۳، یعنی ۱۹۳ سال پس از پایان شاهنامه و ۲۴۷ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری در اثر خود هفت‌بیکر می‌گوید:

جستم از نامه‌های نقرنورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار آن بود
چابک‌اندیشه‌ای رسید نخست	همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل‌ریزه لختی گرد	هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی	برتراشیدم این چنین گنجی ^{۶۲}

منظور نظامی از «تاریخ شهریاران» که در یک «نامه» گرد آمده بود شاهنامه ابومنصوری و از «چابک‌اندیشه‌ای» که آن را به نظم کشیده بود فردوسی است.

۳۶. از میان حماسه‌های فارسی جز شاهنامه فردوسی و گرشاسپ‌نامه اسدی، برخی آثار دیگر نیز دارای اساس مدون و منثورند. از جمله رفیع‌الدین مرزبان فارسی^{۶۳} سراینده فرامرنامه و سراینده

۶۱. شاهنامه، یکم ۱۳/۱۲۶. فرخی نیز از شهنامه‌خوان یاد کرده است (دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ج ۲، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۴۸، بیت ۴۹۵۵):

ز شاهان چنوکس نپورود چرخ شنیدستم این من ز شهنامه‌خوان

۶۲. نظامی گنجی، هفت‌بیکر، به کوشش ه. ریتروی، رییکا، استانبول، ۱۹۳۴، ص ۱۳، بیت ۲۲-۱۸. نظامی در شرف‌نامه (به کوشش ع. ع. علیزاده و ی. ا. برتلس، باکو، ۱۹۴۷، ص ۶۶، بیت ۳۳؛ ص ۴۸۳، بیت ۴-۳) از شاهنامه ابومنصوری به «تاریخ دهقان» و از مؤلفان و مترجمان آن به «گزارنده دهقان» و «دهقان آذرپرست» یاد کرده است و این عبارت سپسین اشاره به زردشتی بودن آنها دارد که ما پایین‌تر در بند ۳ از بخش ۲ این جستار بدان پرداخته‌ایم.

۶۳. درباره نام او بنگرید به: نحوی، «ملاحظات درباره فرامرنامه و سراینده آن»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۲۶ به جلو.

گمنام داستان شبرنگ، روایت خود را از نوشته آزادسرو گرفته بودند.^{۶۴} این نکته نیز افزوده گردد که اشاره نویسنده تاریخ سیستان که «اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است»،^{۶۵} گمان نمی‌رود که براساس متن کوتاه فرامرزنامه منظوم گفته شده باشد. همچنین سراینده کوش‌نامه داستان خود را از متن مدونی که شخصی به نام بوعلی مجتبا در اختیار او گذاشته بود به نظم کشانیده است.^{۶۶} مدون بودن اساس آثار نامبرده تنها مربوط به حماسه نیست، بلکه چنانکه می‌دانیم آثاری چون کلیله و دمنه، سندیادنامه و ویس و رامین نیز از نثر به نظم درآمدند و نگارنده تردیدی ندارد که شمار منظومه‌هایی که اساس آنها ترجمه‌های منثور از پهلوی بودند بیش از اینها بوده است. به سخن دیگر، در سده چهارم هجری پس از آنکه برخی از داستانهای مدون به زبان پهلوی به نثر فارسی ترجمه شدند، آنگاه نوبت به نظم آنها رسیده است. ما این جریان را در زبان عربی نیز می‌بینیم. پس از آنکه ابن مقفع و کسان دیگری آثاری را از پهلوی به عربی ترجمه کردند، ابان لاحقی برخی از آنها را به نظم مزدوج عربی درآورد، از جمله کتابهای کلیله و دمنه، سیرت اردشیر، سیرت انوشیروان، بلوهر و بوداسف^{۶۷} که اصل آنها به پهلوی نیز باید منثور بوده باشد.

بنا بر آنچه رفت، شاهنامه براساس یک متن مدون به نظم درآمد است و این متن مدون شاهنامه ابومنصوری است که موضوع بخش دوم این جستار است.

دو

۱. از شاهنامه ابومنصوری تنها مقدمه آن که پیش از این از آن سخن رفت در دست است. جز فردوسی در دیباجة شاهنامه، تنها ابوریحان بیرونی دو بار از این کتاب به صراحت نام برده است. بیرونی در کتاب آثار الباقیه که در سال ۳۹۰ یا کمی پس از آن، یعنی حدود ۴۵ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری تألیف شده است، دو بار از آن با عبارت «شاهنامه پسر عبدالرزاق طوسی» و «شاهنامه ابومنصور پسر عبدالرزاق» نام می‌برد.^{۶۸} پس از بیرونی، ثعالبی که کتاب غرر اخبار را

۶۴. بنگرید به جستار نگارنده: «فرامرزنامه»، ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۱، ص ۳۱ به جلو.

۶۵. تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴، ص ۷.

۶۶. ابی‌الخیر، کوش‌نامه، به کوشش جلال متینی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۵۲، بیت‌های ۱۳۸-۱۲۶.

۶۷. بنگرید به: ابن ندیم، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل (G. Flügel)، هاله، ۱۸۷۲ (ترجمه فارسی: محمدرضا تجدد، تهران، ۱۳۴۳)، ص ۱۱۹. به گزارش ابن ندیم (همان‌جا، ص ۱۱۳) ابوجعفر بلاذری نیز کتاب عهد اردشیر را به شعر درآورده بود، ولی او خود از جمله مترجمان هم بود و از این رو شاید مستقیم از نثر پهلوی به شعر عربی ترجمه کرده بوده باشد.

۶۸. بیرونی، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش ادوارد زخاو (E. Sachau)، لایپزیگ، ۱۹۲۳، ص ۲۸.

میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری تألیف و بخش بزرگی از آن را از شاهنامه ابومنصوری برگرفته است، دو بار از مآخذ خود به عبارت «صاحب کتاب شاهنامه» نام می‌برد.^{۶۹} همخوانی بزرگی که میان زین الاخبار گردیزی و شاهنامه فردوسی در بخش بزرگی از روایات و نامهای مربوط به تاریخ باستان ایران هست، محتمل می‌کند که شاهنامه ابومنصوری یکی از مآخذ گردیزی نیز بوده است، ولی او اشاره‌ای مستقیم به عنوان کتاب ندارد. از سوی دیگر کاربرد نام فرنگیس (→ فریگیس) در این کتاب^{۷۰} محتمل می‌کند که او از شاهنامه فردوسی نیز بهره گرفته بود، وگرنه این نام را گیسفری ثبت می‌کرد، چنانکه ثعالبی کیسفری (→ گیسفری)^{۷۱} آورده است و فردوسی آن را به نیاز وزن فریگیس کرده است. به گمان نگارنده اشارات شاعران دربار محمود همچون عنصری و فرخی به روایات شاهنامه بیشتر گرفته از همین شاهنامه منثور است.^{۷۲} پیش از این دیدیم که اسدی و نظامی نیز غیرمستقیم به این کتاب اشاره کرده‌اند.

اگر کسی در وجود شاهنامه ابومنصوری تردیدی نکند، لابد دیگر در مدون بودن آن شکی نخواهد داشت.^{۷۳} ولی ممکن است کسانی در مدون بودن مآخذ آن شک کنند. از این رو در اینجا نخست نادرستی این گمان را نشان می‌دهیم.

۲. در آغاز مقدمه شاهنامه منثور می‌گوید: «تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند... چون شاه هندوان که کلبله و دمنه و شاناق^{۷۴} و رام و رامین^{۷۵} بیرون آورد و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یک روز با مهتران نشست، گفت مردم باید که تا اندرین

۶۹. ثعالبی، تاریخ غرر التیسیر (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. زنتبرگ (H. Zotenberg)، پاریس، ۱۹۰۰ (تهران، ۱۹۶۳)، ص ۲۶۳، ۴۵۷.

۷۰. گردیزی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱.

۷۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۲۰۵ و دیگرجا.

۷۲. یک جا اشاره فرخی به شهنامه خوانی که مدح محمود را می‌خواند (→ پی‌نویس ۶۱)، می‌تواند اشاره به شاهنامه فردوسی باشد. چون مدح محمود در شاهنامه ابومنصوری نبود. ولی مضمون آن بیت را می‌توان بدین‌گونه نیز تعبیر کرد: آنچه را که شهنامه‌خوان از شاهان می‌گوید، چون با سرگذشت محمود می‌سنجم می‌بینم که چرخ هیچ شاهی را به بزرگی محمود نبرورد.

۷۳. این را از این رو می‌گویم که در زمانه ما کسانی برای اثبات هر نظر من‌درآوردی، در مشهورترین خیر اگر آن نظر را رد می‌نموده شک کرده‌اند. به هر روی، مواردی که در مقدمه شاهنامه منثور به عبارات گوناگون به کتاب اشاره می‌کند فراوان است: «این نامه» (ص ۳۰، ۴۱، ۶۱، ۷۱)، «این نامه شاهان و کارنامه‌هایشان» (ص ۳۵)، «این کتاب» (ص ۵۱، ۹۰)، «این را نام شاهنامه نهادند» (ص ۳۶)، «اندرو داستانهاست» (ص ۴۰)، «یادگار (ابومنصور)» (ص ۳۴)، «شاهنامه» (ص ۳۰).

۷۴. ابن ندیم در الفهرست، یک جا (ص ۳۰۵) از این کتاب با عنوان «کتاب شاناق فی التذییر» یاد کرده است و جایی دیگر (ص ۳۱۶) با عنوان «کتاب شاناق الهندی فی الاداب» در پنج باب که شاید دو کتاب جداگانه بوده‌اند. درباره آن نیز بنگرید به توضیح فلوگل در ص ۱۵۰، پی‌نویس ۱۴.

۷۵. شاید در اصل حماسه رامایانا بوده است.

جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آن که برزویه طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد... پس امیر ابومنصور عبدالرزاق... کار کلیه و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد...»^{۷۶}

از آنچه در بالا از مقدمه شاهنامه منثور نقل شد، نخست روشن می‌گردد که سرمشق ابومنصور در تهیه شاهنامه منثور چند اثر مدون، به ویژه کلیله و دمنه بوده که حتی تا چند پشت آن مدون بود، یعنی از هندی به پهلوی و از پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده بود. در حالی که اگر کسی مطالب کتابی را براساس سخنان شفاهی گردآوری کند، دیگر این گونه با آب و تاب از سرگذشت یک کتاب مدون سخن نمی‌گوید. دیگر اینکه از کسانی که برای تهیه شاهنامه منثور به طوس خوانده شده بودند به «خداوندان کتب» یاد گشته است، در حالی که اگر اینها راویان شفاهی بودند، دیگر داشتن یا نداشتن «کتب» اهمیتی نداشت.

۳. و اما تهیه شاهنامه منثور به دست چند تن انجام گرفته بود. در مقدمه شاهنامه منثور در دنباله آنچه در بالا نقل شد، آمده است: «ابومنصور المعمری به فرمان او (ابومنصور عبدالرزاق) نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از تشابور و چون شادان پسر برزین از طوس و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت... و این را نام شاهنامه نهادند.»^{۷۷} چنانکه در بالا آمد، در این مقدمه از چهار تن از کسانی که در کار تهیه شاهنامه منثور^{۷۸} دست

۷۶. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۴-۳۰.

۷۷. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۶-۳۴.

۷۸. درباره منثور بودن کتاب یک بار در همان مقدمه (ص ۷۱) یاد شده است: «... ابومنصور عبدالرزاق که این

نامه را به نثر فرمود تا جمع کنند» همچنین فردوسی چند بار به نثر بودن آن اشاره کرده است (— بیت‌های ۱۵، ۱۲،

۳۹-۴۳ و دیگرجا).

داسته بودند نام رفته است و در پایان آمده است: «و از هر شارستان گرد کرد». اگرچه نمی‌توان این عبارت آخر را حتماً بدین معنی گرفت که کسان دیگری نیز در کار ترجمه و تألیف این کتاب دست داشتند، بلکه می‌توان آن را نوعی عبارت پردازی هم دانست، ولی چنانکه پایین‌تر خواهد آمد، محتمل است که کسان دیگری نیز مستقیم و غیرمستقیم دستی در کار داشتند، منتها در مقدمه تنها از چهار تن آنها که لابد کارشان مهم‌تر بوده نام برده شده است.

نخستین بار نولدکه بود که درباره این چهار تن نوشت: «از این نامها هیچ یک نام اسلامی نیست. بی‌شک هر چهار نفر زردشتی بودند. چون تنها آنها می‌توانستند کتابهای پهلوی را که می‌بایست مآخذ قرار می‌گرفتند بخوانند.»^{۷۹} البته ممکن است که در این زمانها اینجا و آنجا ایرانی مسلمانانی را نیز بتوان یافت که پهلوی می‌دانست و نام ایرانی نیز داشت. ولی ما در اینجا درباره یک رویداد واحد با چهار تن سروکار داریم که نام هیچ یک از آنها و نام هیچ یک از پدران آنها، یعنی مجموعاً ۹ نام (شاج، خراسانی، یزدان داد، شایور، ماهوی، خورشید، بهرام، شادان، برزین) نام عربی نیست. پس دیگر تردیدی نیست که این چهار تن زردشتی بودند. ولی اهمیت موضوع تنها بر سر زردشتی بودن آنها نیست، بلکه زردشتی بودن آنها راهبر به پهلوی‌دانی آنهاست و پهلوی‌دانی آنها راهبر به اینکه آنها می‌بایست اثری را از پهلوی ترجمه می‌کردند. اگرچه اطلاق «دهقانان»^{۸۰} به آنها و یا اینکه درباره آنها آمده است: «و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود»^{۸۱} دلیلی حتمی بر زردشتی بودن آنها نیست، ولی «گرد کردن» چند دهقان مسلمان به طوس که تاریخ و روایات باستانی را از حافظه فرد یاد کنند نظر پابرجایی نیست. زیرا در آن زمان در همان شهر طوس راوی و نقل بود و اگر قرار بود از یک کتاب به زبان فارسی نقل کنند و یا از عربی ترجمه کنند، کسانی که سواد فارسی و عربی داشتند در همان شهر طوس فراوان بودند و چنین آثار عربی و فارسی نیز در دسترس بود. پس این چهار تن ایرانی زردشتی را، یکی به سبب پهلوی‌دانی آنها و دیگر اینکه آنها از «خداوندان کتب»^{۸۲} بودند، یعنی راوی شفاهی و نقل نبودند، بلکه دارندگان آثار پهلوی و دانشگان زبان پهلوی بودند، به طوس فراخوانده بودند تا اثری را از پهلوی به فارسی برگردانند. از این رو، آنجا که فردوسی در دیباچه شاهنامه آنها را «موبد» و «موبد سالخورد» می‌خواند که آن «نامه باستان فراوان داستان» در دست آنها پراکنده بود،^{۸۳} اشاره به همین چهار تن زردشتی است. کتابی که این چهار تن از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بودند، یعنی کتابی که تاریخ و افسانه‌های ایران را از

۷۹. نولدکه، همانجا، ص ۱۶ (ترجمه فارسی، ص ۴۰).

۸۰. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۴.

۸۱. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۵۶-۶۱.

۸۲. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۴.

۸۳. بنگرید به بیت‌های ۱-۵.

«کی نخستین ... تا یزدگرد شهریار» در برداشت، نمی‌تواند چیزی جز یکی از نگارشهای خداینامه بوده باشد و از این رو پس از پایان کار در سال ۳۴۶ هجری، کتاب را به سبب مأخذ اصلی آن «نام شاهنامه نهادند»^{۸۴} و شاهنامه ترجمه فارسی خداینامگ است.

پیش از اینکه ما به مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصوری یعنی خداینامه بپردازیم، این پرسش را پیش می‌کشیم که آیا شاهنامه ابومنصوری واقعاً جز خداینامه مأخذ دیگری هم داشت؟ پاسخ بدین پرسش موضوع بخش سوم این جستار است.

سه

۱. کسانی که با پژوهشهای شاهنامه آشنا هستند می‌دانند که از دیرباز از چند داستان این کتاب همچون «رستم و سهراب»، «بیژن و منیژه» و «اکوان دیو» به عنوان episode یعنی «داستان میان‌پیوست» یاد می‌کنند و منظور از آن داستانهایی است که با داستانهای پس و پیش خود پیوندی سازماند و ارگانیک ندارند، بلکه به میان سرگذشت اصلی کتاب وصله شده‌اند. اکنون اگر در شاهنامه نگاه ژرف‌تری بیندازیم، خواهیم دید که شمار این‌گونه داستانهای میان‌پیوست پیش از اینهاست: داستان «رزم هفت‌گردان در شکارگاه افراسیاب» که پس از داستان «جنگ هاماوران» می‌آید، هیچ ارتباطی با داستان پیشین خود ندارد و داستان پس از آن نیز، یعنی داستان «سیاوخش» دنباله طبیعی داستان «جنگ هاماوران» است،^{۸۵} یعنی در داستان نخستین سوداوه دختر شاه هاماوران به زنی کیکاوس درمی‌آید و سپس در داستان «سیاوخش» سوداوه عاشق ناپسری خود می‌گردد تا سرانجام کار به کشته شدن سیاوخش در توران و زادن کیه‌خسرو پس از مرگ او در همان سرزمین می‌انجامد. در اینجا گفته شود که پس از داستان «جنگ هاماوران» داستان بسیار کوتاهی که موضوع آن «رفتن کیکاوس به آسمان» است می‌آید که استقلالی ندارد و خطبه‌ای هم ندارد، بلکه توصیفی در نمایش منش کیکاوس است. ولی در همین داستانیچه غیرمستقل نیز میان آن و داستان «سیاوخش» باز ارتباطی برقرار شده است، بدین‌گونه که پس از سقوط کیکاوس از آسمان، در علت نبود نشدن او آمده است: «سیاوش ازو خواست آمد پدید».^{۸۶} به هر روی، پس از داستان

۸۴. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۶.

۸۵. اگر روایت مادر سیاوش را که در آغاز داستان «سیاوخش» آمده و روایتی متأخر و ساختگی است برداریم و سوداوه را در اصل مادر سیاوش بگیریم (- جستار نگارنده: «نظری درباره هویت مادر سیاوش»، ایران‌نامه، ۲/۱۳۷۸، ص ۲۷۷-۲۷۳) ارتباط میان دو داستان باز هم تنگ‌تر می‌گردد. در تأیید نظر نگارنده که سوداوه در صورت کهن‌تر روایت مادر تنی سیاوش بوده، می‌افزایم که در منطق سرگذشت، باید سوداوه که پس از آن‌همه ماجرا به زنی کیکاوس درمی‌آید، قاعدتاً مادر فرزندی باشد که در داستان بعدی به جهان می‌آید.

۸۶. شاهنامه، دوم ۳۹۵/۹۷.

«سیاوخش» باز داستان بعدی، یعنی داستان «کین سیاوخش» یک داستان میان پیوست است. در این داستان برای اینکه نقشی به رستم داده باشند، او را با لشکری به کین خواهی سیاوخش به توران می فرستند، ولی از او هیچ کاری جز کشتن یک پسر بی گناه افراسیاب به نام سرخه و ویران کردن توران ساخته نیست. او هفت سال در توران پادشاهی می کند، ولی افراسیاب و برادرش گرسیوز و فریگیس و کیخسرو را نمی یابد و سرانجام دست خالی به ایران بازمی گردد. تا اینکه در داستان پس از آن، یعنی داستان «رفتن گویو به ترکستان»، گویو یک تنه به توران می رود و کیخسرو و مادرش را می یابد و به ایران می آورد و کیخسرو به پادشاهی می رسد. در اینجا نیز کاملاً آشکار است که داستان «رفتن گویو به ترکستان» دنباله طبیعی و منطقی داستان «سیاوخش» است و داستان «کین سیاوخش» به میان آنها دوخته شده است. پس از نشستن کیخسرو به جای نیا در پایان داستان «رفتن گویو به ترکستان»، در آغاز داستان بعدی کیخسرو پیش نیا سوگندها باد می کند که دمی از کین خواهی پدر بازماند، و سپس در پیشگاه خداوند نیایش می کند که او را در این کار دست گیرد.^{۸۷} موضوع داستانهای «عرض کردن کیخسرو»، «فرود سیاوخش»، «کاموس کشانی» و «رزم یازده رخ» همه در کشیدن کین سیاوش از افراسیاب و گرسیوز است که بی نتیجه می ماند تا این کار در داستان «جنگ بزرگ افراسیاب» به دست خود کیخسرو به انجام می رسد. بدین ترتیب پس از داستان «کاموس کشانی» و پیش از داستان «رزم یازده رخ»، دو داستان «اکوان دیو» و «بیژن و منیژه» همان گونه که اشاره شد باز داستان میان پیوست اند که با رویدادهای داستانهای پس و پیش آنها هیچ ارتباطی ندارند، حتی در داستان «کاموس کشانی» نیز تنها بخش نخستین آن اصلی است. یعنی پس از آنکه در داستان «فرود سیاوخش» پس از مرگ فرود لشکر ایران به رهبری فریبرز در جنگهای پشن و لاون شکست می خورد و بدین سبب کیخسرو فریبرز را برکنار و سپهسالاری را به طوس می دهد، سپس دنباله رویدادها در داستان بعدی، یعنی در داستان «کاموس کشانی» ادامه می یابد تا جایی که طوس در جنگ همان شکست می خورد، ولی در اینجا ناگهان با ورود رستم و چند ماجرای او تا پایان داستان رشته طبیعی رویدادها به هم می ریزد و پس از پایان این داستان رویدادهای وصله ای داستانهای «اکوان دیو» و «بیژن و منیژه» می آید، تا باز با آغاز داستان «رزم یازده رخ» رشته گسسته رویدادها دوباره گره می خورد، بدین ترتیب که کیخسرو سپهسالاری را از طوس می گیرد و به گودرز می دهد. اکنون اگر به تاریخ *الترسل طبری* و آثار دیگر مورخان پیش از فردوسی بنگریم، می بینیم در این آثار درست از آن روایاتی که ما در بالا داستانهای میان پیوست نامیدیم و همه از روایات رستم اند، هیچ نشانی نیست. در این آثار نه تنها از روایاتی که برشمردیم نشانی نیست، بلکه از داستان «جنگ مازندران» نیز که آن را در شاهنامه از دیرباز دوبله داستان

«جنگ هاماوران» گرفته و بر سر اصالت بیشتر یکی بر دیگری گفت‌وگو زیاد شده است،^{۸۸} اثری در آثار پیش از شاهنامه نیست. یعنی آن آثار از این دو داستان دوبله، درست همان داستانی را که نقش رستم در آن به مراتب بیشتر است، یعنی داستان «جنگ مازندران» را که به «هفت‌خان رستم» نیز شهرت دارد، ندارند. به گمان نگارنده این اتفاقی نیست که همه آن روایات رستم در شاهنامه از آغاز کیکاوس تا پایان کیخسرو که ما آنها را میان پیوست‌هایی دانستیم که به بافت اصلی کتاب وصله شده‌اند، در تاریخ الرسل و هیچ‌یک از منابع موجود پیش از فردوسی نیامده‌اند، بلکه علت اصلی آن این است که این روایات در خداینامه‌ها نیز نبودند، چه اگر آنها مثلاً در دست‌نویسی از خداینامه که اساس مترجمان شاهنامه ابومنصوری بود وجود داشتند، نیازی نبود که در شاهنامه همه آنها بدین‌گونه وصله‌ای و بی‌ارتباط با داستانهای پس و پیش خود از آب درآیند.

از روایات رستم در نیمه نخستین شاهنامه باقی می‌ماند داستان «زال و رودابه»، یعنی مقدمه روایت زادن رستم که در زمان پادشاهی منوچهر رخ می‌دهد و سپس روایت گرفتن رخس که در زمان پادشاهی زوطهماسپ روی می‌دهد و ظاهراً پیوندی ارگانیک با داستان دارند. ولی در تاریخ الرسل و ماخذ دیگر پیش از فردوسی از داستان «زال و رودابه» نیز سخنی نیست، بلکه به جای آن از روایت «آرش کمانگیر» یاد شده است. به گمان نگارنده جای هیچ تردیدی نیست که در خداینامه‌ها هیچ اثری از داستان «زال و رودابه» (و روایت گرفتن رخس) نبوده، بلکه به جای آن روایت «آرش کمانگیر» آمده بوده است. چون بسیار شگفت می‌بود اگر در خداینامه از روایت زادن رستم و گرفتن رخس، یعنی آغاز کار پهلوان یاد می‌شد، ولی کرده‌های دیگر او فراموش می‌گشت. همچنان که عکس آن نیز شگفت می‌نمود که تنها به روایت زادن پهلوان و گزینش اسب او بسنده می‌کردند. چنانکه می‌دانیم داستان «جنگ مازندران» و داستان «جنگ هاماوران» دوبله یکدیگرند. درباره اینکه کدام یک از این دو دارای اسطوره‌ای کهن‌ترند اختلاف است.^{۸۹} نگارنده داستان نخستین را کهن‌تر می‌داند، ولی این موضوع به اینکه کدام یک از این دو جزو بافت اصلی کتاب و کدام یک وصله‌ای‌اند ارتباطی ندارد. داستان «جنگ مازندران» با وجود کهن‌تر بودن اسطوره آن، به علت نبود نقش زن در آن که می‌بایست به ازدواج پادشاه درمی‌آمد، فاقد یک عنصر اساسی در بافت اصلی کتاب است که بتواند این داستان را به داستان پس از آن، یعنی در واقع به داستان «سیاوخش» پیوند دهد، یعنی کاری که داستان «جنگ هاماوران» انجام می‌دهد، و در نتیجه داستان «جنگ مازندران» عملاً دوبله‌ای زاید است. البته این داستان نیز مانند دیگر ماجراهای رستم در شاهنامه

۸۸. در این باره بنگرید به: سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۵ به جلوه. نگارنده در آنجا و در اینجا روایت «جنگ مازندران» را کهن‌تر و اصیل‌تر از روایت «جنگ هاماوران» می‌داند، ولی چنانکه پایین‌تر خواهد آمد معتقد است که خداینامه این روایت کهن‌تر و اصیل‌تر را نداشته بود، بلکه تنها روایت تاریخی‌نمای دیگر را داشت.

۸۹. در این باره بنگرید به توضیحات نگارنده در: سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۷-۴۱۵.

ابومنصوری بود. از اشاره‌ای که ثعالبی در جای دیگر کتاب کرده است^{۹۰} روشن می‌گردد که او نیز این داستان را در مأخذ خود داشته بود، ولی آن را کنار گذاشته و تنها آغاز آن را به آغاز داستان «جنگ هاماوران» برده^{۹۱} و از توصیف مازندران توصیف یمن را ساخته است و این تنها جایی نیست که او با مأخذ خود خودسرانه کار کرده است.

بدین ترتیب، تا پایان پادشاهی کیخسرو، آنچه در منابع پیش از شاهنامه از رستم یاد شده است، یکی ماجرای او در «جنگ هاماوران» است و دیگر روایت پرورش سیاوش به دست او در آغاز داستان «سیاوخش» که ما نیز این هر دو روایت را جزو بافت اصلی شاهنامه دانستیم و اتفاقاً روایت نخستین در بندهشن نیز آمده است^{۹۲} و تردیدی نیست که در خداینامه‌ها نیز از رستم جز همین دو روایت که در تاریخ الرسل آمده نبوده است.

و اما در نیمه دوم شاهنامه داستان «رستم و شغاد» نیز یک داستان میان‌پیوست است. در اینجا پس از مرگ اسفندیار و بازگشت بهمن به پایتخت و کناره‌گیری گشتاسپ از پادشاهی و سپردن تخت و تاج به بهمن، دنباله منطقی سرگذشت، پادشاهی بهمن است و نه روایت مرگ رستم بدان‌گونه که در شاهنامه آمده است. در منابع دیگر نیز چگونگی مرگ رستم و جای روایت آن و سرنوشت زال به گونه دیگری گزارش شده است و به طور حتم در خداینامه‌ها نه روایت مرگ رستم و نه داستان «رستم و اسفندیار» بدین‌گونه که در شاهنامه هست روایت نشده بود.^{۹۳}

بنا بر آنچه رفت، در شاهنامه از داستانهای رستم جز آنچه در داستان «جنگ هاماوران» و آغاز داستان «سیاوخش» آمده، بقیه همه داستانهای میان‌پیوست‌اند که از جای دیگر گرفته و به شاهنامه ابومنصوری که بافت اصلی آن ترجمه یکی از نگارشهای خداینامه بوده، جای جای وصله کرده‌اند.^{۹۴}

۲. نولدکه نشان داده است که شرح پادشاهی اسکندر بدین‌گونه که در شاهنامه آمده است در خداینامه نبوده است، بلکه داستان اسکندر اثر کالیستنس دروغین (Pseudokallisthenes) نخست در سده هفتم میلادی به دست یکی از نسطوریان ایرانی از یونانی یا از لاتین و با برخی دست‌کارها به پهلوی درآمد بود و از پهلوی در همان سده هفتم میلادی به سریانی و سپس از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی برگردانیده شده بود و از آنجا به شاهنامه ابومنصوری راه

۹۰. ثعالبی، همان‌جا، ص ۳۰۱.

۹۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۱۵۷-۱۵۶.

۹۲. بندهشن، به کوشش انکلساریا، بمبئی، ۱۹۵۶، بخش ۳۳، بند ۹.

۹۳. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، نیویورک، ۲۰۰۶، ص ۳۱۹ به جلو.

۹۴. نگارنده در یادداشت‌های شاهنامه در این باره بیشتر گفت‌وگو کرده است. بنگرید به: بخش دوم، ص ۸۰ به

یافت.^{۹۵} همین میانجی بودن عربی میان پهلوی و فارسی سبب شده بود که درصد واژه‌های عربی شاهنامه / بومنصوری در این داستان افزونی یابد و از آنجا به شاهنامه فردوسی نیز نفوذ کند. که این باز خود دلیلی افزون بر دهها دلیل دیگر بر مدون بودن مأخذ شاهنامه است که ما در این جستار برشمرده‌ایم.^{۹۶} به هر روی، بخش اسکندر که روایت آن از میانه پادشاهی داراب آغاز می‌گردد بدین‌گونه که در شاهنامه هست در خداینامه نبوده است. بخشی از این داستان، یعنی روایت «رفتن اسکندر به خانه کعبه»^{۹۷} اصلاً از افزوده‌های پس از اسلام به ترجمه عربی داستان اسکندر بوده است. اینکه ترجمه از متن عربی داستان اسکندر به فارسی را یکی از دست‌درکاران شاهنامه / بومنصوری تهیه دیده بود و یا اینکه پیش از آن ترجمه فارسی آن آماده بود، به قطع نمی‌توان نظر داد، ولی از آنجایی که از چنین ترجمه‌ای مستقل خبری نداریم، گمان نخستین محتمل‌تر است. به هر روی، یکی از مترجمان دیگر شاهنامه / بومنصوری را (مستقیم یا غیرمستقیم) باید همین مترجم فارسی متن عربی داستان اسکندر دانست.

۳. برخی رویدادهای عمده در پادشاهی یزدگرد سوم باید پس از شکست نظامی ایران از عرب تألیف شده باشند. از این نمونه است نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص که بدین‌گونه که در شاهنامه آمده است اصلاً دور از واقعیت تاریخی است.^{۹۸} دیگر نامه رستم به برادرش که محتوای آن از متون پیشگویی و مکاشفه گرفته شده است و به نوبه خود نیز در بازنویسی‌های چنین متونی همچون وهومن یسن، ایادگار جاماسپیک و جاماسپ نامگ تأثیر نهاده است.^{۹۹} اینکه پس از سقوط دولت ساسانی فرصت یافته بوده باشند که چنین مطالبی را، و اصولاً کل پادشاهی یزدگرد شهریار را، به خداینامه‌ها بیفزایند جای تردید است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند اینکه شرح پادشاهی یزدگرد و حتی کمی پیش از آن در شاهنامه با گزارش منابع عربی سخت متفاوت است. از این رو محتمل است که پس از سقوط ساسانیان شرح سالهای آخر این سلسله به قلم یکی از ایرانیان به پهلوی

۹۵. نولدکه، همان‌جا، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۴). همچنین بنگرید به:

Nöldeke, "Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans", *Denkschr. d. Wiener Akad.*, Bd. 38, 16, Wien, 1890.

۹۶. این واژه‌ها و عبارات عربی از همان پادشاهی دارای داریان آغاز می‌گردد. برای مثال: خیزران، قضیب، محب صلیب (بنجم ۵۳۳/۵۴)، سلام علیکم، علیک السلام (ششم ۳۱۷/۲۶)، علت (ششم ۲۸۲/۲۳ و دیگرجا)، حرم (ششم ۶۳۲/۴۸ و دیگرجا)، بیت‌الحرام (ششم ۶۳۳/۴۹ و دیگرجا)، مکه (ششم ۶۳۷/۴۹)، جده (ششم ۶۶۲/۵۰ و دیگرجا)، سرافیل، صور (ششم ۱۳۸۹/۹۵)، خضر (ششم ۱۳۵۷/۹۲ و دیگرجا)؛ یاجوج و ماجوج (ششم ۱۴۲۹/۹۷ و دیگرجا)، سد (ششم ۱۴۷۳/۱۰۰ و دیگرجا) و دیگر.

۹۷. شاهنامه، ششم ۴۸۵۰.

۹۸. بنگرید به جستار نگارنده: «نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص»، نامه ایران باستان، ۱/۱۳۸۳، ص ۸-۳.

۹۹. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم (زیر چاپ)، ص ۲۸۱ به جلو.

نوشته شده بود که در آن رویدادهای تاریخی با مطالب پیشگویی و مکاشفه و واکنش احساسات میهنی جریحه‌دارشده ایرانیان درهم آمیخته بود. سپس هنگام تألیف شاهنامه ابومنصوری چون بخش پادشاهی یزدگرد سوم در نگارشهای خداینامه نبود و از سوی دیگر تألیف تاریخ ایران بدون سرگذشت یزدگرد سوم ناقص می‌بود و شرحی هم که در متون عربی آمده بود خوشایند ایرانیان نبود، ناچار برای تکمیل کار خود از یک چنان تألیفی که یاد شد بهره گرفته بودند. این نیز تواند بود که مؤلف بخش پادشاهی یزدگرد کسانی چون «فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار» و یا «رامین بنده یزدگرد شهریار» بوده باشند که نامشان در مقدمه شاهنامه منثور آمده است.^{۱۰۰} ولی در مآخذ دیگر نامی از آنها نیست. شاید همین دو تن در پایان برخی از نگارشهای خداینامه مطالبی درباره سالهای پایانی ساسانیان افزوده بوده باشند و از این رو مقدسی در کتاب *البدء و التاریخ*، مرگ یزدگرد را از کتاب خداینامه نقل می‌کند.^{۱۰۱}

بنا بر آنچه رفت، روایات شاهنامه ابومنصوری را تا آنجا که می‌توان دید از چهار مآخذ گرفته بودند. مآخذ بزرگ این کتاب که در واقع بافت اصلی آن بود ترجمه یکی از نگارشهای خداینامه بود. مآخذ دیگر روایات رستم بود که آنها را جای جای بر متن اصلی افزوده بودند. مآخذ سوم ترجمه فارسی داستان اسکندر از یک متن عربی بود که به نوبه خود ترجمه دستکاری شده از یک متن پهلوی و متن پهلوی ترجمه دستکاری شده از یک متن یونانی یا لاتین بود. مآخذ چهارم ترجمه فارسی از متنی پهلوی در شرح پادشاهی یزدگرد سوم بود که پس از سقوط ساسانیان تألیف شده بود. درباره دو مآخذ نخستین هنوز مطالبی هست و آن موضوع بخشهای چهارم و پنجم این جستار است.

چهار

۱. در آغاز داستان رستم و شغاد، شاعر از شخصی به نام آزادسرو نام می‌برد که با احمد سهل در مرو می‌زیست و «بسی داشتی رزم رستم به یاد»^{۱۰۲} و فردوسی داستان رستم و شغاد را از روایت او نقل می‌کند. این آزادسرو در آغازهای سده چهارم هجری در دستگاه احمد سهل می‌زیست که از سوی سامانیان فرمانروایی مرو را داشت.^{۱۰۳} حدس تقی‌زاده که شاید او یکی از

۱۰۰. «مقدمه قدیم شاهنامه» ص ۵۵ به جلو.

۱۰۱. مقدسی، *البدء و التاریخ*، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۸۹۹، ج ۵، ص ۱۹۷.

۱۰۲. شاهنامه، پنجم ۴۳۹/۴-۱.

۱۰۳. درباره او بنگرید به جستار نگارنده:

مؤلفان شاهنامه ابومنصوری بوده،^{۱۰۴} نادرست است. یک دلیل اینکه اگر او از مؤلفان شاهنامه ابومنصوری بود، اشاره فردوسی به اینکه آزادسرو با احمد سهل در مرو می زیست زاید می بود. ولی مهم تر اینکه بیش از صد و پنجاه سال پس از پایان شاهنامه سراینده یا سراینندگان داستانهای شیرنگ و فرامرزننامه^{۱۰۵} داستان خود را براساس روایت همین آزادسرو به نظم کشیده بودند و گویا تقی زاده از این خبر آگاهی نداشته بود. بنابراین همان گونه که نولدکه نوشته است^{۱۰۶} تألیف آزادسرو مربوط به زمان فرمانروایی احمد سهل در مرو، یعنی پیش از کشته شدن احمد به سال ۳۰۷ هجری در زندان بخارا است و حتی اگر سخن فردوسی را که آزادسرو را «پیر» می نامد باور کنیم، او اصلاً زمان تألیف شاهنامه ابومنصوری را در سال ۳۴۶ ندیده بود.^{۱۰۷} به هر روی، این مرد باید کتاب نسبتاً پرحجمی درباره روایات افراد خاندان رستم داشته بوده باشد. اکنون آیا می توان پذیرفت که در آن کتاب از روایات مهم ترین پهلوان این خاندان، یعنی رستم، تنها روایت مرگ او گزارش شده بوده باشد؟ و یا تهیه کنندگان شاهنامه ابومنصوری از روایات رستم تنها روایت مرگ او را از کتاب آزادسرو گرفته، ولی روایات دیگر آن را از مأخذ دیگری که ما هیچ خبری درباره آن نداریم، گرفته بوده باشند؟ نظر نگارنده این است که همه روایات رستم در شاهنامه ابومنصوری برگرفته از همین کتاب بوده و چه بسا که در آغاز برخی روایات دیگر رستم نیز از او نام برده بودند، ولی فردوسی تنها همین یک بار از نام و نسب و کار او نام برده است.

پیش از ادامه سخن، در اینجا به این نکته اشاره کنم که پذیرفتن روایات رستم در شاهنامه ابومنصوری تصمیم آن چهار تن مترجم زردشتی نبود، بلکه برنامه گردآورنده کتاب ابومنصور معمری و یا به دستور خود ابومنصور عبدالرزاق بود و این کار یک علت کلی و یک علت ویژه داشت. علت کلی آن این بود که نخواستند که تنها یکی از نگارشهای خداینامه را به فارسی برگردانند که از آن چندین ترجمه به عربی و شاید هم به فارسی در دست بود. علت ویژه آن این بود که پرداختن به روایات رستم با مقام ابومنصور عبدالرزاق که او نیز عنوان پهلوان داشت^{۱۰۸} و در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نژادش را به پهلوانان زمان ساسانیان و پیش از آن کشانیده اند،^{۱۰۹} مناسبت بیشتری داشت تا بسنده کردن به شرح تاریخ شاهان، و احتمالاً احمد سهل کامگار نیز که آزادسرو

۱۰۴. تقی زاده، هزاره فردوسی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۸۶، ح ۴.

۱۰۵. بنگرید به مأخذ یادشده در پی نویسه های ۶۳، ۶۴.

۱۰۶. نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۳)؛ یادداشت های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۳۳.

۱۰۷. برخی کسانی که می خواهند گفتاری بودن مأخذ شاهنامه را به هر قیمتی به ثبوت برسانند، تنها همه این موانع را نادیده می گیرند، بلکه حتی ادعا می کنند که این مرد تا زمان فردوسی نیز زنده بوده و یکی از راویان شفاهی او بود و لابد برای این کار پیرمرد از مرو به طوس سفر کرده بود.

۱۰۸. بنگرید به بیتهای ۳، ۶۱.

۱۰۹. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۷۳ به جلوه.

اخبار رستم و خاندان او را برای او تهیه کرده بود، همین‌گونه ازادیشیاه بود و احتمالاً او نیز اثر «مقدمه» کتاب آزادسرو نژادش را به پهلوانان کهن می‌رسانید. اصولاً بسیار محتمل است که کار احمد سهل و آزادسرو سرمشق کار ابومنصور عبدالرزاق و معمری بوده باشد، هرچند در مقدمه شاهنامه منشور از کار آنها به سبب هم‌طرازی در مقام و به خاطر نرنجاندن یادشاه سامانی نامی نبرده‌اند. غیر از ابومنصور عبدالرزاق، دستور او ابومنصور معمری نیز به همان‌گونه که آزادسرو خود را پهلوان و از نژاد سام نریمان می‌دانست،^{۱۱۰} نژادش را و آن هم با آب و تاب بسیار به کنارنگ زمان خسرو پرویز می‌رسانید^{۱۱۱} و از این رو مانند ابومنصور به سرگذشت پهلوانان دلپستگی بیشتری داشت. ضمناً این معمری که در آغاز مقدمه شاهنامه منشور درباره او آمده «کار شاهنامه از گردآورنده ابومنصور المعمری»^{۱۱۲} و در پایان مقدمه پس از ذکر نسب هر دو ابومنصور درباره‌اش می‌خوانیم «نسب این هر دو کس که این کتاب کردند...»^{۱۱۳} نه تنها ریاست کار را داشته، بلکه احتمالاً در کار تألیف کتاب نیز دست داشته و دست‌کم مقدمه کتاب به قلم او نگارش یافته است. در آغاز مقدمه نیز می‌گوید: «آغاز کار شاهنامه از گردآورنده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، اول ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند...»^{۱۱۴} محتمل است که در اینجا می‌گوید که کل کتاب «گردآورنده» ابومنصور معمری (ولی نه تألیف او) بود، یعنی دست‌کم ریاست کار را او داشت، ولی اینکه می‌گوید «اول ایدون گوید...» احتمالاً اشاره به خود مقدمه دارد که نوشته گردآورنده کتاب بوده و بخش بزرگ این مقدمه در متن اصلی کتاب نبوده، بلکه مطالب خود معمری است، همچنان که بخش بزرگ دیباچه شاهنامه فردوسی نیز مطالب خود شاعر است.

۲. مسعودی گزارش می‌کند: «ایرانیان درباره چگونگی کشته شدن افراسیاب و جنگهای میان ایرانیان و ترکان و کشته شدن سیاوخش و اخبار رستم داستان سخنها گفته‌اند و اینها در کتابی به نام تسکیران (دگرنوشت: سکیکن) که ابن مقفع از فارسی اول^{۱۱۵} به تازی ترجمه کرد آمده است، با داستان اسفندیار پسر بستاسف و کشته شدن او به دست رستم پسر داستان و کشته شدن رستم به دست بهمن و شگفتیهای دیگر ایرانیان کهن و اخبار آنها. ایرانیان این کتاب را که

۱۱۰. شاهنامه، پنجم ۴۳۹/۳-۴.

۱۱۱. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۸۰ به جلو.

۱۱۲. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۰.

۱۱۳. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۹۰.

۱۱۴. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۳۰.

۱۱۵. در آثار عربی و از جمله در الفهرست هرگاه سخن از «فارسی اول» است، منظور مؤلفان، با توجه به تاریخ رویدادها، یعنی زمان کیان، زبان فارسی باستان است، ولی در حقیقت ابن مقفع و دیگر مترجمان نه از فارسی باستان، بلکه از فارسی میانه و برخی از زبان پارتی ترجمه کرده بودند که در آثار عربی «فارسی دوم» و یا عموماً «پهلوی» و گاه تنها «فارسی» نامیده می‌شود و هرگاه «فارسی» گفته می‌شود، گاه نیز، ولی به ندرت «فارسی دری» منظور است.

اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان آنهاست بسیار ارج می‌نهند. خداوند را سپاس که ما بخش مهمی از آنها را در کتابهای پیشین خود آورده‌ایم.^{۱۱۶} گویا عنوان کتابی که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود، در پهلوی به معنی «سران سگری» بود و این کتاب سرگذشت پهلوانان سیستان از جمله و به‌ویژه رستم بود. آیا ممکن است همین کتاب مأخذ آزادسرو بوده باشد؟ اشکالی که در کار است این است که در گزارش مسعودی، موضوع «کشته شدن افراسیاب» و اینکه آن کتاب «اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان ایرانیان است» ظاهراً با محتوای کتاب آزادسرو که اخبار رستم و خاندان او بوده هماهنگ نیست و به‌ویژه موضوع «کشته شدن رستم به دست بهمن» با تألیف آزادسرو که در آن رستم به نیرنگ نابرداری خود شغاد کشته می‌شود به‌کلی مغایر است. از سوی دیگر فردوسی در باره آزادسرو همچنین می‌گوید که او «نامه خسروان داشتی».^{۱۱۷} اگر این سخن فردوسی را بدین‌گونه تعبیر کنیم که آزادسرو نه دارنده دستنویسی از خداینامه، بلکه مترجم یکی از سرگذشتهای شاهان بود که در آن نقش پهلوانان سیستان مانند شاهنامه ابومنصوری و حتی بیشتر از آن بسیار مؤثر بود، تازه باز دو ایراد نخستین را پاسخ گفته‌ایم، ولی ایراد سوم، یعنی کشته شدن رستم به دست بهمن باقی می‌ماند. ولی باز از سوی دیگر، باید توجه داشت که آزادسرو ترجمه عربی ابن مقفع را به فارسی برنگردانده بود و از این رو ما نمی‌دانیم که آیا نگارشی که آزادسرو از سکیسران در دست داشت با نگارشی که اساس ترجمه ابن مقفع بود به‌کلی یکسان بوده باشد و با خود آزادسرو روایاتی را نژده و یا عوض نکرده بوده باشد. به‌ویژه از کسی که نژاد خود را به سام نریمان می‌رسانیده بعید نیست که روایت کشته شدن یکی از نیاکان خود، یعنی رستم را از مأخذ دیگری گرفته بوده باشد. به هر روی، این احتمال که آزادسرو کتاب اخبار پهلوانان سیستان را از اثری به پهلوی که عنوان سکیسران داشته، ترجمه کرده بوده باشد چندان ناچیز نیست.

رساله علوم انسانی

پنج

۱. مهم‌ترین مأخذ شاهنامه ابومنصوری و در واقع مأخذ اصلی آن ترجمه یکی از دستنویسهای خداینامه بود. عنوان خداینامه (پهلوی *xwadāynāmag**) چندین بار در آثار عربی و فارسی سده چهارم هجری آمده است. آنچه نگارنده دیده است، سه بار این ندیم (درگذشته به سال ۳۸۰ ق) در الفهرست، یکی هنگام نام بردن از ترجمه‌های ابن مقفع با عنوان «کتاب خداینامه فی التّیسیر»؛ بار دوم هنگام نام بردن از برخی آثار ایرانیان با عنوان «کتاب خداینامه» و بار سوم آنجا که در جزو ۱۱۶. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش ش. پلا (Ch. Pellat)، ۱-۵، بیروت، ۱۹۷۴-۱۹۶۶، یکم، ص ۲۶۷ (ترجمه فارسی: ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴)؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۴ به جلو. ۱۱۷. شاهنامه، پنجم ۳/۴۳۹.

مترجمان پهلوی به فارسی از اسحاق بن یزید نام می‌برد و می‌نویسد که او «ترجمه‌هایی از عربی به فارسی دارد، از آن میان کتاب *سیره الفرس* معروف به *اختیارنامه*».^{۱۱۸} «اختیارنامه» همان‌گونه که شادروان قزوینی گمان زده است باید گشته «خداینامه» باشد.^{۱۱۹} دیگر حمزه اصفهانی (درگذشته میان ۳۶۰-۳۵۰ ق) سه بار در کتاب *تاریخ سنی ملوک الارض*، یکی هنگام نام بردن از کتاب موسی کسروی و بار دوم از گفته بهرام ابن مردانشاه موبد شاپور فارس و بار سوم هنگام شرح آغاز آفرینش.^{۱۲۰} دیگر مسعودی (درگذشته به سال ۳۴۶ ق) یک بار در کتاب *التنبیه* با عنوان «کخدای نامه».^{۱۲۱} دیگر مقدسی یک بار در کتاب *البدء و التاریخ* (نوشته به سال ۳۵۵ ق) هنگام ذکر مرگ یزدگرد.^{۱۲۲} دیگر در *تاریخ بلعمی* هنگام نقل گزارش بهرام موبد از گیومرث.^{۱۲۳} دیگر یک بار در کتاب *مجمل التواریخ* (نوشته به سال ۵۲۰ ق) آنجا که در ذکر گیومرث روایت بهرام موبد شاپور را از *خداینامه* می‌آورد.^{۱۲۴} از این پنج تن چهار تن نخستین، هم به این دلیل که در یک زمان می‌زیستند و هم به این دلیل که هر یک در ارتباط دیگری از این کتاب نام برده‌اند، هیچ‌یک عنوان این کتاب را از دیگری نگرفته بود، بلکه این عنوان در آن زمان در میان مؤلفان عنوانی شناخته بود. اینکه از این عنوان بیش از این ده بار نام نرفته است، از این روست که این کتاب بیشتر زیر عنوان ترجمه عربی آن شهرت داشت، چنانکه حمزه درباره آن می‌نویسد: «در کتابی که خداینامه نامیده می‌شود و آن کتابی است که پس از ترجمه به عربی آن را کتاب *تاریخ ملوک الفرس* نامیدند...»^{۱۲۵}

۲. *خداینامه* چندین بار به زبان عربی و فارسی ترجمه شد و برخی از ترجمه‌ها در عین حال نوعی تألیف و گردآوری نیز بود و اصولاً هیچ ترجمه‌ای بدون کاستی و افزونی نبوده. از میان ترجمه‌هایی که می‌شناسیم، مشهورتر از همه ترجمه ابن مقفع است که مانند بیشتر ترجمه‌های دیگر به عربی عنوان *سیر الملوک الفرس* داشته که در برخی منابع از آن تنها به *سیر الملوک* و گاه

۱۱۸. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۱۱۸، ۳۰۵، ۲۴۵.

۱۱۹. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۶۰.

۱۲۰. حمزه اصفهانی، *تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*، چاپ کاویانی، برلین، بی‌تا، ص ۱۵، ۱۹، ۲۳.

۱۲۱. مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، به کوشش عبدالله اسماعیل الضاوی، قاهره، ۱۹۳۸، ص ۹۲.

۱۲۲. مقدسی، همان‌جا، ج ۵، ص ۱۹۷. درباره همه این موارد شادروان قزوینی گزارش کرده است: «مقدمه قدیم

شاهنامه»، ص ۱۸، پی‌نویس ۱.

۱۲۳. بلعمی، *تاریخ*، به کوشش محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۱۲۶.

۱۲۴. *مجمل التواریخ و القصص*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸، ص ۲۱. در کتاب «چناهنامه» و در

نسخه عکسی مورخ ۷۵۲ (تهران، ۱۳۷۹، ص ۸ب) «حیاه‌نامه» آمده و هر دو گشته خدای‌نامه است، چون آنچه

نویسنده *مجمل التواریخ* نقل کرده از حمزه اصفهانی گرفته است.

۱۲۵. حمزه اصفهانی، همان‌جا، ص ۱۵. نگارنده سپس‌تر دریافت که عامری (— پی‌نویس ۳۴۶) نیز در تألیف

سیر العجم و سیر الملوک العجم و گاه تنها به ابن مقفع نام برده‌اند. از او و ترجمه او ابن ندیم^{۱۲۶} و حمزه اصفهانی^{۱۲۷} و بیرونی^{۱۲۸} و نویسنده مجمل التواریخ^{۱۲۹} نام برده‌اند. در مقدمه شاهنامه منشور «نامه پسر مقفع»^{۱۳۰} نوشته شده است، ولی منظور همان کتاب است. تاریخ بلعمی از او به «پسر مقفع» نام می‌برد و متن آشفته‌گی دارد، ولی در اینجا نیز منظور همان کتاب است.^{۱۳۱} بیشتر از همه در کتاب نهایه الأرب بارها با عبارت «قال عبدالله بن المقفع» و چند بار با عنوان سیر الملوک و سیر الملوک العجم از او و ترجمه او نام رفته است.^{۱۳۲} به گمان نگارنده مؤلف کتاب دست‌کم بخشهای بسیاری از ترجمه سیر الملوک ابن مقفع را نقل کرده است^{۱۳۳} و از این رو دارای اهمیت یگانه‌ای است.^{۱۳۴} ترجمه‌های دیگر خدا/ینامه توسط محمد جهم برمکی، زادویه شاهویه اصفهانی، محمد بهرام مطیار (مهران) اصفهانی، هشام قاسم اصفهانی و بهرام مردانشاه موبد شاپور فارس تهیه شده بود.^{۱۳۵} حمزه از این پنج تن اخیر کار دو تن نخستین را ترجمه، کار سومین و چهارمین را ترجمه و گردآوری (تالیف) و کار پنجمین را اصلاح نامیده است. همین مؤلفان از ترجمه دیگری با عنوان تاریخ ملوک الفرس متعلق به خزانه (گنج‌خانه) مأمون نیز نام می‌برند و باز از کار دیگری به نام موسی بن عیسی کسروی (خسروی) یاد شده است که شاید او هم گردآورنده بود.^{۱۳۶} ابن ندیم

۱۲۶. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۱۱۸، ۲۴۴ به جلوه ابن ندیم شرحی نیز درباره او آورده و از ترجمه‌های دیگر او نیز نام برده است.

۱۲۷. حمزه، همان‌جا، ص ۹، ۴۳.

۱۲۸. بیرونی، همان‌جا، ص ۹۹.

۱۲۹. مجمل التواریخ، ص ۲، ۸، ۵۲۱.

۱۳۰. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۵۲.

۱۳۱. بلعمی، همان‌جا، ص ۴، ۱۱۳.

۱۳۲. نهایه الأرب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۷۴، از جمله: ص ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۹، ۱۱۰، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۶. اعتبار این کتاب تا صفحه ۸۲ در رابطه با روایات ایرانی بسیار اندک و بیشتر در نقل روایات فرعی ایرانی است. ولی از صفحه ۸۲ که با داستان رستم و اسفندیار و به نقل از ابن مقفع آغاز می‌گردد، این کتاب برخلاف نظر تولدکه یکی از منابع بسیار مهم روایات ایرانی است که دست‌کم بخش مهمی از آن از سیر الملوک ابن مقفع گرفته شده است.

۱۳۳. یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۲.

۱۳۴. دویژوهنده آلمانی تولدکه و روزنتال بدون داشتن دلایل مستند و محتملاً تنها به علت اهمیتی که به حق برای تاریخ الرسل می‌شناختند، به کتاب نهایه الأرب بی‌مهری نشان دادند و نظر آنها در گمنام ماندن این کتاب بی‌تأثیر نبود، تا آنجا که هنوز پیرایش درستی از این کتاب نداریم. برای نظریات موافق و مخالف درباره این کتاب بنگرید به پیشگفتار ترجمه فارسی آن تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و بحیی کلانتری، تهران، ۱۳۷۳.

۱۳۵. نام این مترجمان را با اختلافاتی در ذکر نام آنها، ابن ندیم، حمزه، بیرونی، بلعمی، نویسنده مقدمه شاهنامه منشور

و نویسنده مجمل التواریخ در همان جایی که از ترجمه ابن مقفع نام برده‌اند ذکر کرده‌اند. بیرونی از زادویه شاهویه و

موسی کسروی در ص ۴۴، ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳ نام برده است.

۱۳۶. حمزه، همان‌جا، ص ۱۵ و دیگر منابع مذکور.

همچنین از اسحاق بن یزید مترجم سیره الفرس معروف به اختیارنامه (→ خداینامه) نام می‌برد که در بالا ذکر آن رفت. بیرونی از کسی به نام بهرام هروری مجوسی نام می‌برد که تألیف او یکی از مآخذ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در تألیف شاهنامه بوده است.^{۱۳۷} در «مقدمه قدیم شاهنامه» همچنین از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین بنده یزدگرد شهریار نام رفته است.^{۱۳۸} از نفر دوم در جای دیگری نام نرفته است. ولی نفر نخستین شاید همان زادوی فرخان موبد موبدان (یزدگرد) باشد که بلعمی از او نام برده است.^{۱۳۹} ابن ندیم هنگام نام بردن از مترجمان خداینامه از کسی به نام عمر بن فرخان نیز نام می‌برد.^{۱۴۰}

عنوان این ترجمه‌ها جز آنچه درباره ترجمه ابن مقفع نام بردیم، به گونه‌های تاریخ ملوک الفرس، تاریخ ملوک بنی‌ساسان، نامه پادشاهان پارس، تاریخ پادشاهان، نامه ساسانیان، شاهنامه و نامه نیز یاد شده است. اینها ترجمه‌هایی است که تنها در ارتباط با خداینامه ذکر شده‌اند و حساب ترجمه‌های دیگری که مانند این ترجمه‌ها مأخذی تاریخی، ولی غیر از خداینامه داشتند جداست. حمزه از گفته موسی کسروی نقل می‌کند که هیچ‌یک از دستنویسهای خداینامه با یکدیگر همخوانی نداشتند.^{۱۴۱} او در جایی دیگر از گفته بهرام مردانشاه نقل می‌کند که او برای تعیین سالهای پادشاهی پادشاهان ایران از گیومرت تا پایان ساسانیان به پیش از بیست دستنویس خداینامه رجوع کرده بود.^{۱۴۲} اینکه در آن زمان واقعاً بیش از بیست دستنویس از خداینامه وجود داشته نمی‌دانیم، ولی اختلافاتی که میان همین مطالب بازمانده از ترجمه‌های آنها دیده می‌شود، وجود دستنویسهای متفاوتی از خداینامه را به ثبوت می‌رساند. نگارنده از مقایسه روایات شاهنامه با منابع دیگر بر این باور است که وجود دستکم دو یا سه دستنویس خداینامه انکارناپذیر است؛ که یکی از آنها دستنویس اساس مترجمان شاهنامه ابومنصوری بود،^{۱۴۳} ولی بی تردید شمار دستنویسهای خداینامه بیش از این بود.

۳. در متون بازمانده از زبان پهلوی اشاره‌ای به خداینامه نیست، ولی در شاهنامه چند جا اشاره به خواندن نامه باستان در زمان ساسانیان هست. از جمله آمده است که در بزمهای بهرام گور نامه باستان می‌خواندند:

۱۳۷. بیرونی، همان‌جا، ص ۹۹. ابن ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که شاهنامه‌ای داشته، به گمان نگارنده همان ابوالمؤید بلخی است. بنگرید به: خالقی مطلق، «ابوعلی بلخی»، دانشنامه ایران و اسلام، تهران، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)، ج ۸، ص ۱۰۷۸-۱۰۷۳.

۱۳۸. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۵۵ به جلو.

۱۳۹. بلعمی، همان‌جا، ص ۶. نیز بنگرید به چاپ محمد روشن، ج ۱، ص ۵.

۱۴۰. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۲۴۵.

۱۴۱. حمزه، همان‌جا، ص ۱۵.

۱۴۲. حمزه، همان‌جا، ص ۱۹.

همان شاه چون مجلس آراستی همه نامه باستان خواستی^{۱۴۴}

و یا اینکه برای بهرام گور در راه شکار «داستان‌ها» و از آن جمله داستان «جم و فریدون» را می‌خواندند:

۱۱۰ برو داستان‌ها همی خواندند ز جم و فریدون سخن راندند^{۱۴۵}

و یا اینکه هرمزد از پرویز می‌خواهد که «مرد پیر داننده‌ای را که تاریخ شهریاران را می‌داند پیش او بفرستد تا برای او از دفتری بخواند»؛ به سخن دیگر، یعنی مردی دانشمند را پیش او بفرستد تا برای او از تاریخ شهریاران بخواند:

دگر آنک داننده‌مردی کهن که از شهریاران گزارد سخن
نبشته یکی دفتر آرد مرا بدان درد و سختی سرآرد مرا^{۱۴۶}

نخستین نگارش تاریخ پادشاهان ایران به گزارش مقدمه شاهنامه بایسنغری (نوشته به سال ۸۲۹ ق) به دستور انوشروان فراهم آمد و سپس به فرمان یزدگرد سوم دانشمند دهقانی به نام دانشور براساس تألیفات خزانه انوشروان آن تاریخ را تألیف و تکمیل نمود. در مقدمه بایسنغری آمده است: «راویان آثار و ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی ملوک عجم خاصاً ساسانیان و ازیشان سیمّا پادشاه عادل انوشروان را به جمع اخبار گذشتگان و تصحیح احوال و حکایت ایشان شره و ولوع تمام بود و پیوسته به اطراف و اکناف جهان فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا با قضایاء دگر که شایسته ذکر بودی تفحص نموده تحقیق می‌کردند، و نسخه آن به کتبخانه می‌سپرد. چون به زمان یزدگرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقاً در خزانه او جمع آمده بود. دانشور دهقان را که از جمله اکابر مدائن بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت، بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاد، و از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد. و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و دانایان بپرسید و بدان ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال... تا در خراسان دولت به آل لیث رسید. یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ را که معتمدالملک بود تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند، و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدگرد شهریار هرچه واقع بود بدان کتاب الحاق گرداند.»^{۱۴۷}

۱۴۴. شاهنامه، ششم ۳۱۹/۴۲۲.

۱۴۵. شاهنامه، ششم ۳۵۷/۴۴۵.

۱۴۶. شاهنامه، هشتم ۳۱-۳۲/۶.

۱۴۷. مقدمه بایسنغری از دستویس کاخ گلستان، به نقل از: ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران، ۱۳۷۲.

هرچند در این گزارش برخی جزئیات نادرست یا مبهم وجود دارد، ولی همان‌گونه که نولدکه به درستی نوشته است، این سخنان درهم و آشفته همه از یک اصل درست سرچشمه گرفته‌اند و آن نگارش خداینامه در زمان ساسانیان است.^{۱۴۸} ولی نگارنده در اینکه تألیف این‌گونه کتابها و فهرستها تازه در زمان خسرو انوشروان آغاز شده بود سخت تردید دارد و معتقد است که خداینامه‌نویسی در ایران پیشینه‌ای بس دراز داشت. به هر روی، رویدادنگار یونانی آگاتیاس (درگذشته به سال ۵۸۲ م) در تاریخ خود گزارشی کوتاه درباره تاریخ ایران از اسکندر تا خسرو انوشروان به دست می‌دهد که دوست ارمنی او به نام سیرگیوس در زمان انوشروان از کتابخانه دربار ساسانی برای آگاتیاس تهیه کرده بود.^{۱۴۹} شادروان شاپور شهبازی گزارش آگاتیاس را به فارسی ترجمه کرده است.^{۱۵۰} این گزارش یا خداینامه کوچک تنها شرح کوتاهی درباره مدت فرمانروایی هر پادشاه و رویدادهای بسیار مهم زمان آنهاست که میانگین آنها به ده سطر هم نمی‌رسد، یعنی هیچ‌یک از داستانهایی را که در خداینامه بزرگ به زمان برخی از شاهان نسبت داده و نقل شده بود ندارد.^{۱۵۱} و در واقع این دو گونه خداینامه همان است که حمزه از آنها به «سیر الصغیر» و «سیر الکبیر» یاد می‌کند.^{۱۵۲}

۳. تفاوت میان خداینامه کوچک با خداینامه بزرگ در این بود که در خداینامه کوچک همان‌گونه که در بالا گفته شد، تنها به شرح بسیار کوتاهی از مدت هر پادشاهی و رویدادهای آن در چند سطر بسنده شده بود، ولی در خداینامه بزرگ رویدادها شرح و بسط داده شده بود و به‌ویژه داستانهای منسوب به زمان هر پادشاه که بیشتر آنها جداگانه نگارش یافته بودند، بدان افزوده شده و طبعاً هنگام افزودن این داستانهای مستقل به خداینامه لازم می‌نمود که برای تطبیق دادن و هموار کردن آنها با متن اصلی تفسیراتی در آنها انجام می‌گرفت و به‌ویژه کوتاه‌تر نیز می‌شد.^{۱۵۳} در زیر برخی از این داستانها را که به مرور به خداینامه افزوده شده بودند برمی‌شماریم. نخست آنچه تنها مربوط به

۱۴۸. نولدکه، همان‌جا، ص ۱۴ (ترجمه فارسی، ص ۳۶).

۱۴۹. بنگرید به: نولدکه، همان‌جا، ص ۱۳ (ترجمه فارسی، ص ۳۵).

۱۵۰. شهبازی، «خداینامه در منابع یونانی»، سخنواره، تهران، ۱۳۷۶، ص ۵۷۹-۵۸۶.

۱۵۱. از این رو نظر شهبازی (همان‌جا، ص ۵۸۵، ح ۱) که آگاتیاس سرگذشت عشق‌بازیه‌ها و ماجراهای بهرام گور را زده است، درست نیست. چون در این صورت او باید داستانهای مربوط به اردشیر یکم و شاپور یکم و شاپور ذوالاکتاف و مانند آنها را هم در مآخذ خود داشته، ولی زده باشد.

۱۵۲. حمزه، همان‌جا، ص ۱۷. نیز بنگرید به: بیرونی، همان‌جا، ص ۱۲۳.

۱۵۳. این نظر را گایگر درباره یادگار زریران و نولدکه درباره کارنامه اردتسیر بابکان در مقایسه متن پهلوی با صورت فارسی آن در شاهنامه تأیید کرده‌اند. بنگرید به:

Nöldeke, "Geschichte des Artaxerxes i Pāpakāu", *Festschrift Theodor Benfey*, Göttingen, 1878, S. 26f.

Geiger, "Das Yātkār-i Zarīrān und sein Verhältnis zum Šāhnāme", *Sitz. Ber. d. Philos.-philol. u. hist. Cl. d. k. b. Ak. d. Wiss. zu München*, 1890, 2. Bd., S. 79f.

بخش ساسانیان است و در شاهنامه آمده است: ۱. کارنامه اردشیر بابکان^{۱۵۴} که یکی از نگارشهای آن به پهلوی در دست است. مسعودی از این کتاب با عنوان کارنامه که شرح اخبار و جنگها و کشورگشاییهای اردشیر بوده نام برده است.^{۱۵۵} در نهایة الأرب بخش مربوط به ماجرای اردشیر با دختر مهرک با عنوان «قصه ابرسام وزیر اردشیر» آمده است.^{۱۵۶} طبری و بلعمی نیز همین بخش را دارند.^{۱۵۷} همچنین در غرر السیر ثعالبی خلاصه‌ای از این کتاب دیده می‌شود.^{۱۵۸} طبری بخش اردشیر و دختر را دارد. ۲. رساله بزرگی اردشیر.^{۱۵۹} درباره تدبیرهای اردشیر در پرورش کودکان و جوانان و توجه به دبیران و داوران و سپاه و رسم پذیرایی از فرستادگان و دستگیری از تهدستان و شهرسازی و آبادانی. ترجمه این رساله در نهایة الأرب^{۱۶۰} و غرر السیر^{۱۶۱} نیز آمده است و نویسنده مجمل التواریخ^{۱۶۲} هم اشاره کوتاهی بدان دارد. ۳. اندرز اردشیر به ایرانیان.^{۱۶۳} ترجمه این رساله نیز در نهایة الأرب با عنوان «خطبة اردشیر...» هست.^{۱۶۴} و گویا همین رساله است که ابن ندیم از آن با عنوان کتاب ما امر اردشیر باستخراج من خزائن الكتب التي وضعها الحكماء في التدبير نام برده است.^{۱۶۵} ثعالبی نیز با عنوان «فصول من غرر کلامه في کل فن» خلاصه‌ای از آن را آورده است.^{۱۶۶} همچنین مسعودی از آن یاد کرده است.^{۱۶۷} ۴. عهد اردشیر بابکان با ساپور.^{۱۶۸} ابن ندیم از ترجمه عربی این رساله با عنوان کتاب عهد اردشیر بابکان الی ابنه ساپور نام برده است.^{۱۶۹} شاید کامل‌ترین صورت آن را مسکویه با عنوان «عهد اردشیر» به دست داده است.^{۱۷۰} این رساله در نهایة الأرب با عنوان نسخه عهد اردشیر الی ابنه ساپور نیز آمده است.^{۱۷۱} مسعودی نیز اشاره‌ای

۱۵۴. شاهنامه، ششم ۲۱۳-۱۴۰.
۱۵۵. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۸۹.
۱۵۶. نهایة الأرب، ص ۱۸۵-۱۸۳.
۱۵۷. طبری، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه، چاپ لیژن، ۱۸۸۱-۱۸۷۹، دوم، ص ۸۲۳-۸۲۵؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۸۸۶-۸۹۰.
۱۵۸. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۸۰-۴۷۵.
۱۵۹. شاهنامه، ششم ۲۲۲-۲۱۴.
۱۶۰. نهایة الأرب، ص ۱۹۳-۱۸۶.
۱۶۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۸۶-۴۸۵.
۱۶۲. مجمل التواریخ، ص ۶۱.
۱۶۳. شاهنامه، ششم ۲۲۹-۲۲۳.
۱۶۴. نهایة الأرب، ص ۱۹۶-۱۹۳.
۱۶۵. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۱۶.
۱۶۶. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۸۴-۴۸۲.
۱۶۷. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۸۷-۲۸۵.
۱۶۸. شاهنامه، ششم ۲۳۷-۲۲۹.
۱۶۹. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۱۶.
۱۷۰. مسکویه، تجارب الأمم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۹، یکم، ص ۱۴۴-۱۲۲.
۱۷۱. نهایة الأرب، ص ۲۰۰-۱۹۶.

کوتاه بدان دارد. ۱۷۲ این رساله بسیار شهرت داشت، چنانکه نویسندهٔ *مجمَل التواریخ* می‌نویسد: «نسخت عهد اردشیر معروفست» و در جایی دیگر برای نشان دادن اهمیت عهد عبدالله بن طاهر برای پسرش می‌نویسد: «و او را عهدی نوشت - چون بخواست رفتن - اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده، و آن را برابر عهد اردشیر بابکان شمرند.» ۱۷۳ به گزارش طبری ۱۷۴ و ثعالبی ۱۷۵ مندرجات این کتاب سرمشق انوشروان بود، از این رساله نگارشی به عربی در دست است که پژوهندهٔ استاد احسان عباس آن را با مقدمه‌ای پر بار انتشار داده است و به فارسی نیز ترجمه شده است. ۱۷۶ ۵. روایت عهد هرمزد به پسرش بهرام. ۱۷۷ از عهدنامه‌های نسبتاً بلند در شاهنامه است که در متون دیگر نیامده است. تنها مسکویه نوشته است که به هرمزد حکایات بسیار نسبت می‌دادند. ۱۷۸ در شاهنامه شرح پادشاهی او تنها از همین عهدنامه و یک خطبه تشکیل شده است که آن نیز نسبتاً بلند است. ۶. داستان شاپور ذوالاکتاف و مالکه دختر طایر. ۱۷۹ طبری و مسعودی نیز این داستان را دارند، ولی در جزئیات با روایت شاهنامه تفاوت‌های بسیار دارد. در روایت طبری و مسعودی نام زن نصیره دختر ضیزن است. ۱۸۰ مسکویه ۱۸۱ و بلعمی ۱۸۲ روایت طبری را فشرده کرده‌اند. ثعالبی نیز این داستان را نقل کرده است. ۱۸۳ در روایت او آغاز داستان مانند روایت شاهنامه و پایان آن مانند روایت طبری است. این داستان همچنین در *نهاية الأرب* ۱۸۴ و فشرده‌تر در *اخبار الطوال* ۱۸۵ نیز آمده است و هر دو به یک اصل برمی‌گردند. در این دو اثر نام دختر ملّیکه دختر ضیزن است. در این دو کتاب نیز آغاز داستان مانند روایت شاهنامه و پایان آن مانند روایت طبری است. از اختلافات دیگر اینکه در شاهنامه و *نهاية الأرب* و *اخبار الطوال* این داستان در زمان شاپور ذوالاکتاف روی می‌دهد، ولی طبری و مسکویه و بلعمی و ثعالبی آن را از زمان شاپور اردشیر دانسته‌اند. در *نهاية الأرب* عنوان این داستان *حدیث ضیزن الغسانی* است.

۱۷۲. مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۲۸۹-۲۹۰.

۱۷۳. *مجمَل التواریخ*، ص ۵۱، ۳۵۳. در همین کتاب (ص ۹۲) دربارهٔ مؤلفان زمان اردشیر آمده است: «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هرمز آفرید و بدرروز (— به روز) و برزمهر و ایرداد و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی.»

۱۷۴. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۹۸.

۱۷۵. ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۰۶.

۱۷۶. عباس، *عهد اردشیر*، برگردان محمدعلی امام شوشتری، تهران، ۱۳۴۸.

۱۷۷. شاهنامه، ششم، ۲۵۷-۲۶۰.

۱۷۸. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۱۴۷.

۱۷۹. شاهنامه، ششم، ۲۹۹-۲۹۳.

۱۸۰. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۳۰-۸۲۷؛ مسعودی، *مروج الذهب*، دوم، ص ۴۰۴-۴۰۱.

۱۸۱. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۱۴۶-۱۴۴.

۱۸۲. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۸۹۶-۸۹۱.

۱۸۳. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۹۴-۴۸۹.

۱۸۴. *نهاية الأرب*، ص ۲۲۴-۲۲۳.

۱۸۵. دینوری، *اخبار الطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴۹-۴۸.

در آنجا نام دختری که بر شاپور دل می‌بازد مُلیکه دختر ضیون است. به گزارش *مجمّل التواریخ* در *سیر الملوک* این ماجرا به شاپور پسر اردشیر نسبت داده شده بود.^{۱۸۶} نویسنده این کتاب این مطلب را در شرح پادشاهی شاپور ذوالاکتاف نیز بازگو می‌کند و در آنجا به کتابی به نام *پیروزنامه* نیز اشاره دارد^{۱۸۷} که دقیقاً روشن نیست که آیا این داستان در آن کتاب نیز که بر ما شناخته نیست، بوده یا نه؛ ولی آنچه در *نهایة الأرب* به نقل از ابن مقفع در زمان شاپور اردشیر رخ داده است ساختن چند شهر به دست اسیران رومی به سرکردگی برنانوس است^{۱۸۸} که در *شاهنامه* نیز در زمان شاپور اردشیر رخ می‌دهد.^{۱۸۹} ولی برنانوس که در *شاهنامه* نامش برانوش است، در هر دو پادشاهی نقشی دارد، هرچند متفاوت. به هر روی، جای تردید نیست که برخی از روایات این دو پادشاهی جابه‌جا شده‌اند. همچنین تفاوت‌های ریز و درشت بسیار در روایت‌های موجود داستان شاپور و مالکه نشان می‌دهند که از این داستان نگارش‌های گوناگون وجود داشت. یک دلیل دیگر شهرت بسیار این داستان، اشعار شاعران عرب درباره آن است که برخی از آنها را طبری و ثعالبی نقل کرده‌اند.

۷. داستان رفتن شاپور ذوالاکتاف به روم به ناشناختن^{۱۹۰} ابن ندیم^{۱۹۱} و ثعالبی^{۱۹۲} نیز شرح کوتاهی از این داستان دارند و با وجود کوتاهی، به‌ویژه در *الفهرست*، در جزئیات با یکدیگر اختلاف دارند. روایت ثعالبی چیزی میان آن دو روایت دیگر است. در *مجمّل التواریخ* نیز اشاره کوتاهی به این داستان شده که برگرفته از *شاهنامه* است، ولی در پایان می‌گوید: «و به روایتی گویند [شاپور] از لشکرگاه رومیان بگریخت و در شهر گندیشاپور و در شهر شد و آن را قصه‌هاست.»^{۱۹۳} این توضیح نشان می‌دهد که از این داستان نیز باید روایتی جز آنچه در *شاهنامه* هست وجود داشته بوده باشد، چنانکه ابن ندیم نیز به اختلاف روایات این داستان اشاره کرده است.^۸ داستان بهرام گور با کنیزک جنگی^{۱۹۴} این داستان را ثعالبی^{۱۹۵} و نویسنده^{۱۹۶} نیز آورده‌اند. در *شاهنامه* نام دختر جنگی آزاده و در دو اثر دیگر آزاده‌وار است. ولی پیش از این مؤلفان، ابن قتیبه (درگذشته به سال ۲۷۶ ق) به نقل از *سیر العجم* چکیده‌ای از این داستان را آورده است.^{۱۹۷} پس از او ابن قتیبه همدانی کوشکی

۱۸۶. *مجمّل التواریخ*، ص ۶۳.۱۸۷. *مجمّل التواریخ*، ص ۶۶ و نیز ص ۷۰.۱۸۸. *نهایة الأرب*، ص ۲۰۳-۲۰۴.۱۸۹. *شاهنامه*، ششم ۲۴۵-۲۴۹.۱۹۰. *شاهنامه*، ششم ۲۹۹-۳۱۷.

۱۹۱. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۲۴۱.

۱۹۲. ثعالبی، همان‌جا، ص ۵۲۱-۵۲۶.

۱۹۳. *مجمّل التواریخ*، ص ۶۶ به جلوه.۱۹۴. *شاهنامه*، ششم ۲۷۳-۲۷۶.

۱۹۵. ثعالبی، همان‌جا، ص ۵۴۱-۵۴۳.

۱۹۶. *نهایة الأرب*، ص ۲۵۵.۱۹۷. ابن قتیبه، *عیون الأخبار*، بیروت، ۱۹۸۶، یکم، ص ۲۷۳.

را در دهکده‌ای به نام جوهسته در سه فرسنگی همدان توصیف می‌کند که چهره دخترک جنگی را بر آن کنده بودند و داستانش را به پهلوی نوشته بودند. همچنین در نیم فرسنگی آنجا بر تپه‌ای گور آن آهو بود که بهرام کشته بود. ابن فقیه سپس داستان دختر جنگی را شرح می‌دهد و در پایان در قطعه شعر را نقل می‌کند که هریک به توصیف آن داستان پرداخته‌اند.^{۱۹۸} شرح ابن فقیه و مضمون اشعار با آنچه فردوسی آورده است در رثوس مطالب همخوانی دارند. در *مجمل التواریخ*^{۱۹۹} اشاره کوتاهی به این داستان شده و افزوده است که آن داستان را «بر صورتها نگارند». به گزارش این کتاب محل این داستان را در کتاب همدان در همدان نوشته بودند. گزارش این کتاب با گزارش ابن فقیه همخوانی دارد. نظامی نیز این داستان را به شعر درآورده، ولی پایان آن را تغییر داده است.^{۲۰۰} برخی منابع روایات دیگری نیز درباره هنر تیراندازی بهرام گور آورده‌اند. از جمله روایت کشتن شیر و گورو روایت کشتن دو آهو که صحنه آنها را نیز مصور کرده بودند.^{۲۰۱} داستان تاج برگرفتن بهرام از میان شیران.^{۲۰۲} این داستان را طبری،^{۲۰۳} مسکویه،^{۲۰۴} *نهایة الأرب*،^{۲۰۵} بلعمی،^{۲۰۶} *تعالی*^{۲۰۷} و برخی متون دیگر نیز نقل کرده‌اند.^{۱۰} داستان رفتن بهرام گور به رسولی بر سنگل هند.^{۲۰۸} موضوع داستان همان است که در برخی از دیگر داستانهای ایرانی و حماسه‌های دیگر جهان می‌آید و آن به ناشناس رفتن شاه یا پهلوان به سرزمین دشمن است و در آنجا پس از هنرها و دلیریهایی که از خود نشان می‌دهد سرانجام به هویت او پی می‌برند.^{۲۰۹} و غالباً با خواسته و زن به کشور خود بازمی‌گردد. در شاهنامه داستان رفتن بهرام به هند نسبتاً دراز است. بهرام در هند در کشتی دو تن را بر زمین می‌افکند، هنر خود را در تیراندازی نشان می‌دهد، کرگدن و اژدها می‌کشد و سپس سپینود دختر سنگل را به زنی می‌گیرد و به ایران بازمی‌گردد. مورخان دیگر، از جمله طبری،^{۲۱۰} مسکویه،^{۲۱۱} بلعمی^{۲۱۲} و *تعالی*^{۲۱۳} این داستان را کوتاه کرده‌اند و در روایت آنها بهرام در هند تنها

۱۹۸. ابن فقیه، *البلدان* (نوشته به سال ۲۹۱ ق)، چاپ لیدن، ۱۸۸۵، ص ۲۵۷-۲۵۵.

۱۹۹. *مجمل التواریخ*، ص ۷۰.

۲۰۰. نظامی، *هفت پیکر*، ص ۹۹-۸۷.

۲۰۱. بلعمی، *همان‌جا*، دوم، ص ۹۳؛ *نهایة الأرب*، ص ۲۵۵.

۲۰۲. شاهنامه، ششم ۴۱۱-۳۹۱.

۲۰۳. طبری، *همان‌جا*، دوم، ص ۸۶۲-۸۶۱.

۲۰۴. مسکویه، *همان‌جا*، یکم، ص ۱۶۲-۱۶۱.

۲۰۵. *نهایة الأرب*، ص ۲۶۰-۲۵۹.

۲۰۶. بلعمی، *همان‌جا*، دوم، ص ۹۳۹-۹۳۷.

۲۰۷. *تعالی*، *همان‌جا*، ص ۵۵۳-۵۵۲.

۲۰۸. شاهنامه، ششم ۶۰۵-۵۵۸.

۲۰۹. ولی قباد را زنش از تنبان زردوزی شده‌اش شناخت! طبری، *همان‌جا*، دوم، ص ۸۸۴-۸۸۳.

۲۱۰. طبری، *همان‌جا*، دوم، ص ۸۶۸-۸۶۶.

۲۱۱. مسکویه، *همان‌جا*، یکم، ص ۱۶۵.

۲۱۲. بلعمی، *همان‌جا*، دوم، ص ۹۴۷-۹۴۶.

۲۱۳. *تعالی*، *همان‌جا*، ص ۵۶۴-۵۶۰.

فیل می‌کشد. ۱۱. داستان آوردن بهرام لوریان را از هندوستان. ۲۱۴ حمزه، ۲۱۵ ثعالبی ۲۱۶ و مجمل التواریخ ۲۱۷ نیز فشرده این داستان را نقل کرده‌اند. در مجمل التواریخ این خنیاگران یک جا مانند شاهنامه «لوریان» و یک بار «کوسان» (پهلوی Gōsān) نامیده شده‌اند: «پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود.» ۱۲. داستان بخشیدن بهرام خراج را و اندرز کردن. ۲۱۸ این روایت را نه‌ایه الأرب ۲۱۹ و ثعالبی ۲۲۰ نیز دارند. ۱۳. داستان حرام کردن می. ۲۲۱ این روایت را تا آنجا که نگارنده دیده است جز فردوسی، تنها ثعالبی نقل کرده ۲۲۲ و آن هم نه در پادشاهی بهرام گور، بلکه در پادشاهی کیقباد و با تفاوت‌هایی در جزئیات. در شاهنامه چند داستان دیگر نیز به بهرام گور نسبت داده شده‌اند که نگارنده آنها را در منابع دیگر (که از شاهنامه نگرفته باشند) ندیده است: ۱۴. داستان بهرام با لنبک و براهام جهود. ۲۲۳ ۱۵. داستان دهی که به یک سخن خراب و به یک سخن آبادان شد. ۲۲۴ ۱۶. داستان بهرام با دختران آسیابان. ۲۲۵ ۱۷. داستان یافتن بهرام گور گنج گاوان که جمشید نهاد. ۲۲۶ ۱۸. داستان بهرام گور با مرد بازرگان و شاگرد. ۲۲۷ ۱۹. داستان بهرام گور با زن پالیزبان. ۲۲۸ ۲۰. داستان بهرام گور با دختران برزین. ۲۲۹ ۲۱. داستان بهرام گور با ماهیار گوهر فروش. ۲۳۰ ۲۲. داستان بهرام گور با فرسیدورد. ۲۳۱ ۲۳. روایت فرستاده قیصر در دربار بهرام و پرسشهای او از موبد موبدان. ۲۳۲ این ندیم عنوان کتاب ارسال ملک الروم الفلاسفه الی ملک الفرس بیسته عن اشیاء من الحکمه ۲۳۳ را دارد که در آن نام پادشاه ایران نیامده است، ولی عنوانی را نیز در همان جا دارد که در آن پادشاه ایران اتوشروان است.

۲۱۴. شاهنامه، ششم ۶۱۳-۶۱۱.

۲۱۵. حمزه، همان جا، ص ۳۸.

۲۱۶. ثعالبی، همان جا، ص ۵۶۶-۵۶۷.

۲۱۷. مجمل التواریخ، ص ۶۹.

۲۱۸. شاهنامه، ششم ۶۱۱-۶۰۵.

۲۱۹. نه‌ایه الأرب، ص ۲۶۶-۲۶۴.

۲۲۰. ثعالبی، همان جا، ص ۵۶۷-۵۶۴.

۲۲۱. شاهنامه، ششم ۴۴۵-۴۴۰.

۲۲۲. ثعالبی، همان جا، ص ۱۵۲-۱۴۹.

۲۲۳. شاهنامه، ششم ۴۳۶-۴۲۴.

۲۲۴. شاهنامه، ششم ۴۵۲-۴۴۵.

۲۲۵. شاهنامه، ششم ۴۵۷-۴۵۲.

۲۲۶. شاهنامه، ششم ۴۶۳-۴۵۷.

۲۲۷. شاهنامه، ششم ۴۶۸-۴۶۳.

۲۲۸. شاهنامه، ششم ۴۷۶-۴۶۸.

۲۲۹. شاهنامه، ششم ۴۸۴-۴۷۶.

۲۳۰. شاهنامه، ششم ۵۰۰-۴۸۴.

۲۳۱. شاهنامه، ششم ۵۱۰-۵۰۱.

۲۳۲. شاهنامه، ششم ۵۵۲-۵۴۳.

۲۳۳. این ندیم، همان جا، ص ۳۱۶.

ممکن است برخی از این داستانها در یک کتاب گردآوری شده بودند، یعنی به بهرام گور نیز کارنامه‌ای نسبت می‌دادند. به این نکته نیز اشاره گردد که برخی روایات دیگر نیز که ظاهراً تاریخی‌اند، در واقع افسانه‌هایی بزرگ بر گرد یک هسته تاریخی کوچک پیش نبوده‌اند. از این جمله‌اند گزارش پرورش بهرام در نزد نعمان و منذر و ساختن کاخ خورنه، اسب برگزیدن بهرام، رفتن بهرام گور به بهانه شکار به جنگ خاقان که همه بسیار شهرت داشتند و طبری، بلعمی، فردوسی، ثعالبی و برخی مورخان دیگر درباره آنها گزارش کرده‌اند. روایت نخستین اساس اصلی هفت‌پیکر نظامی نیز هست. آنچه درباره پادشاهی بهرام گور گفته شد، درباره شرح برخی پادشاهیهای دیگر نیز درست است. به انوشروان و زمان او نیز نوشته‌هایی منسوب است: ۲۴. روایت نامه نوشتن نوشین‌روان به کارداران خویش. ۲۳۴ مضمون این روایت سفارش انوشروان به کارداران خود در دادگری و گذاشتن رسم مالیات است. آنچه در شاهنامه آمده شرح کوتاهی است از آنچه درباره رسم خراج در زمان خسرو در منابع دیگر هست. ۲۳۵ ابن ندیم نیز عنوانهای کتاب کسری الی زعماء الرعیه فی لشکر و کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اباه ۲۳۶ را نام برده است. ۲۵. روایت خواب نوشتن روان و آوردن بوذرجمهر. ۲۳۷ ثعالبی نیز این روایت را دارد. ۲۳۸ ۲۶. روایت هفت بزم نوشتن روان با موبدان و بوذرجمهر. ۲۳۹ در نهایت الأرب نیز این روایت از نوشته ابن مقفع به تفصیل نقل شده است. ۲۴۰ ۲۷. روایت مهیود دستور نوشتن روان. ۲۴۱ ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است. ۲۴۲ از این روایت که شاید هسته تاریخی داشته، گویا چیزی به گوش رویدادنگار بیزانسی پرگیوس قیصری نیز رسیده بود ۲۴۳ و او که کینه سختی نسبت به خسرو داشته، در اینجا نیز فرصتی برای حمله بدو یافته است. ۲۸. روایت اندرز بوذرجمهر به نوشتن روان. ۲۴۴ به زبان پهلوی پندنامه‌ای منسوب به بزرگمهر بختگان در دست است که مضمون برخی از پندهای آن با مضمون برخی بیتهای اندرز بوذرجمهر در شاهنامه همخوانی دارد. ۲۴۵ در منظومه کوش نامه نیز کامداد دستور آبتین پرسنهایی

۲۳۴. شاهنامه، هفتم ۹۶-۱۰۰.
 ۲۳۵. از جمله بنگرید به: طبری، همان‌جا، دوم، ص ۹۶۳-۹۶۰؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۴۶-۱۰۴۱؛ مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۱۸۷-۱۸۴؛ نهایت الأرب، ص ۳۳۰-۳۲۸.
 ۲۳۶. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۱۶.
 ۲۳۷. شاهنامه، مول ۱۲۶-۱۲۲.
 ۲۳۸. ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۲۲-۶۱۹.
 ۲۳۹. شاهنامه، مول ۱۴۷-۱۲۷.
 ۲۴۰. نهایت الأرب، ص ۳۴۴-۳۳۶.
 ۲۴۱. شاهنامه، هفتم ۲۳۱-۲۱۹.
 ۲۴۲. ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۲۹-۶۲۵.

243. Prokop, *Perserkriege*, München, 1970, S. 173.

۲۴۴. شاهنامه، هفتم ۲۸۶-۳۰۳.
 ۲۴۵. «یادگار بزرگمهر»، متن پهلوی، ترجمه فارسی و مقایسه آن با شاهنامه، به کوشش ماهیارنوبی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربایجان، تبریز، سال ۱۱، شماره پاییز، ص ۳۲۳-۳۰۳.

از سلکت و برماین می‌کند و پاسخهایی می‌گیرد که مضمون برخی پرسشها و پاسخها با برخی پرسشهای انوشروان و پاسخهای بزرگمهر همخوانی دارد.^{۲۴۶} در عربی و فارسی اندرزهای فراوانی به بزرگمهر نسبت داده‌اند،^{۲۴۷} از آن میان است اندرزهای او در *نهایة الأرب*^{۲۴۸} و نمونه‌هایی در *عیون الأخبار*^{۲۴۹} ۲۹. روایت شطرنج و نرد.^{۲۵۰} ثعالبی نیز این گزارش را دارد.^{۲۵۱} همچنین به پهلوی رساله‌ای درباره شطرنج و نرد هست^{۲۵۲} که با متن فارسی و عربی آن خویشاوندی دارد. ۳۰. داستان گو و طلخند.^{۲۵۳} نگارنده درباره این داستان در جای دیگری چیزی ندیده است. ۳۱. روایت برزویه و آوردن کلیله و دمنه.^{۲۵۴} در آثار عربی و فارسی درباره این کتاب که ترجمه پهلوی آن به سریانی و به عربی (از ابن مقفع) و ترجمه عربی آن به فارسی و نگارشهای دیگری از آن در دست است، سخن بسیار رفته است. آنچه با گزارش فردوسی خویشاوند است، گزارش ثعالبی است.^{۲۵۵} ثعالبی در پایان گزارش خود مانند فردوسی از ترجمه ابن مقفع به عربی و نظم رودکی به فرمان نصر بن احمد سامانی یاد کرده است. ترجمه بلعمی از دست رفته و از نظم رودکی جز پینهایی پراکنده چیزی برجای نمانده است. ۳۲. روایت خشم گرفتن نوشین روان بر بوزرجمهر و درج سربسته.^{۲۵۶} ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است.^{۲۵۷} به گزارش مسعودی^{۲۵۸} بزرگمهر وزیر خسرو پرویز بود و به تهست زندیق نوی، یعنی گرایش مانوی زندانی و کشته شد. ابن قتیبه نیز به زندانی شدن بزرگمهر و کشته شدن او اشاره دارد.^{۲۵۹} ۳۳. توفیق نوشین روان.^{۲۶۰} توفیق پاسخهای اندرزی، سیاسی و حکمی پادشاه به پرسشهای بزرگان کشور از او بوده، در جملاتی کوتاه و گاه مسجع که گویا آن را به فارسی دستینه (پهلوی *dastēnag**) می‌گفتند. در آثار عربی و فارسی بیشترین

۲۴۶. کوش نامه، ص ۳۹۴-۳۷۹. درباره آن بنگرید به پژوهش جامع جلال منینی، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، *ایران نامه*، ۱/۱۳۶۵، ص ۱۱۵-۱۴۲.
۲۴۷. بنگرید به: کریستن سن، «داستان بزرگمهر حکیم»، ترجمه عبدالحسین میکده، *مجله مهر*، س ۱، ش ۶-۷.
- ۱۲-۹: آبادانی، *اندرزنامه بزرگمهر حکیم*، اصفهان، ۱۳۵۰.
۲۴۸. *نهایة الأرب*، ص ۳۴۴-۳۴۶.
۲۴۹. ابن قتیبه، همان جا، یکم، ص ۹۴؛ دوم، ص ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹؛ سوم، ص ۹، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۹۷، ۲۰۱.
۲۵۰. شاهنامه، هفتم، ۳۱۹-۴۰۴.
۲۵۱. ثعالبی، همان جا، ص ۶۲۲-۶۲۵.
۲۵۲. متن رساله شطرنج را بیژن غیبی با توضیحات بسیار سودمند به فارسی ترجمه کرده است: گزارش شطرنج، بیافلد (آلمان)، ج ۲، ۱۳۸۰.
۲۵۳. شاهنامه، هفتم، ۳۱۹-۳۶۱.
۲۵۴. شاهنامه، هفتم، ۳۶۱-۳۷۳.
۲۵۵. ثعالبی، همان جا، ص ۶۲۹-۶۳۳.
۲۵۶. شاهنامه، هفتم، ۲۷۴-۳۸۹.
۲۵۷. ثعالبی، همان جا، ص ۶۳۳-۶۳۶.
۲۵۸. *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۱۹-۳۱۸.
۲۵۹. ابن قتیبه، همان جا، دوم، ص ۱۴۲؛ سوم، ص ۲۱۳.
۲۶۰. شاهنامه، هفتم، ۲۸۹-۴۰۳.

توقیعات را به انوشروان نسبت داده‌اند. از آن میان دست‌ورنامه کسروی که در زمان شاه عباس دوم (سده یازدهم هجری) از عربی به فارسی ترجمه شده و متن عربی آن که ترجمه از پهلوی بوده مانند اصل پهلوی در دست نیست. این کتاب دارای ۱۷۳ توقیع است.^{۲۶۱} تعالبی زیر عنوان «غرر و نکت من کلام انوشروان» چندتا از توقیعات او را با اندرزهای او درهم آمیخته است.^{۲۶۲} مسعودی نیز اندرزهای بوزرجمهر را با چند توقیع انوشروان یکجا آورده است.^{۲۶۳} در قابوس‌نامه تمام باب هشتم کتاب به پندهای انوشروان اختصاص داده شده است که شامل ۵۵ بند است.^{۲۶۴} همان‌گونه که در بالا اشاره شد، هم پندهای بوزرجمهر و انوشروان درهم آمیخته‌اند و هم اندرزهای انوشروان با توقیعات او. در جزو اندرزهای انوشروان قطعه‌ای نیز به پهلوی با عنوان اندرز خسرو قبادان در دست است.^{۲۶۵} همچنین در تفسیر طبری آمده است که به فرمان انوشروان هزار پرده سرخ به خط سبز در روز و هزار پرده سبز به رنگ سرخ در شب آویخته بودند. بر پرده‌های سرخ نوشته بودند: «کار کردن باید که خوردن باید» و بر پرده‌های سبز: «خوردن باید که مردن باید».^{۲۶۶} ۳۴. روایت پرسش موبد از نوشین روان و پاسخ او.^{۲۶۷} این روایت را می‌توان دنباله روایت پیشین گرفت. تفاوت آنها در این است که در روایت پیشین پرسشها را اشخاص گوناگون و ناشناس می‌کنند و پاسخ شاه در برخی موارد با «به توقیع (گفت)» آغاز می‌گردد. در حالی که در این روایت پرسشها را تنها یک موبد از شاه می‌کند و در پاسخ شاه لفظ «توقیع» به کار نرفته است. روایت پیشین شامل ۳۶ و این روایت شامل ۳۹ پرسش و پاسخ است. در شاهنامه سه روایت نیز مربوط به خسرو و هرمزد است: ۳۵. بند نوشین روان به هرمزد.^{۲۶۸} ۳۶. ولیعهد کردن خسرو هرمزد را و پرسش موبدان از او.^{۲۶۹} ۳۷. نامه نوشتن نوشین روان به هرمزد.^{۲۷۰} تعالبی،^{۲۷۱} یعقوبی^{۲۷۲} و دیتوری^{۲۷۳} هریک اشارات

۲۶۱. طباطبائی زواری، توقیعات کسری انوشروان موسوم به دست‌ورنامه کسروی (با مقایسه با شاهنامه)، به کوشش حسین نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۴.
۲۶۲. تعالبی، همان‌جا، ص ۶۰۹-۶۰۶.
۲۶۳. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۱-۳۱۰. بنگرید همچنین به: تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۴۲-۳۴۵.
۲۶۴. عنصرالمعالی، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۵۱-۵۵.
۲۶۵. «اندرز خسرو قبادان»، متن پهلوی با ترجمه فارسی، به کوشش ماهیار توابی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربایجان، تبریز، سال ۱۲، شماره بهار، ص ۱۲۷-۱۴۴.
۲۶۶. ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمائی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۶، دوم، ص ۳۴۳.
۲۶۷. شاهنامه، هفتم، ۴۲۶-۴۰۹.
۲۶۸. شاهنامه، هفتم، ۴۰۹-۴۰۴.
۲۶۹. شاهنامه، هفتم، ۴۴۴-۴۵۵.
۲۷۰. شاهنامه، هفتم، ۴۶۲-۴۵۶.
۲۷۱. تعالبی، همان‌جا، ص ۶۳۷-۶۳۶.
۲۷۲. یعقوبی، تاریخ، بیروت، ۱۹۶۰، یکم، ص ۱۶۵.

کوتاهی به این روایات دارند و غالباً آنها را درهم آمیخته‌اند. *نهایة الأرب*^{۲۷۴} و ترجمه فارسی آن *تجارب الأمم*^{۲۷۵} شرح بیشتری دارند. ولی اینکه این روایات چنانکه در شاهنامه به طور مشخص دیده می‌شود، هر یک روایتی جداگانه‌اند، از عنوانهایی که ابن ندیم ذکر کرده روشن می‌گردد: کتاب *کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاء الملک و جواب هرمز اباه*، دیگر: کتاب *عهد کسری الی من ادرك التعليم من بینه (بنیه)*، دیگر: کتاب *عهد کسری انوشروان الی ابنه الذی یسمى عئش (عین) البلاغه*.^{۲۷۶}

نوشته‌های منسوب به زمان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز قابل توجه‌اند: ۳۸. روایت دیدن بهرام چوبین بخت خود را.^{۲۷۷} این روایت تا آنجا که نگارنده کاوش کرده است، تنها در دو مأخذ دیگر آمده است. یکی در *نهایة الأرب*^{۲۷۸} و دیگر در تاریخ بلعمی. ولی در این مأخذ دوم در بسیاری از دستنویسهای کتاب نیست، بلکه در یک دستنویس با عنوان «خبر بهرام شوبینه با دختر پری»^{۲۷۹} و در یک دستنویس دیگر متعلق به کتابخانه ملی ایران^{۲۸۰} آمده است. بلعمی در آغاز کار بهرام چوبین نوشته است: «و محمد بن جریر طبری حدیث بهرام شوبین تمام نگفته است و من به کتاب اخبار ملوک عجم تمام یافتم و بگویم.»^{۲۸۱} ۳۹. روایت طلسم ساختن رومیان.^{۲۸۲} این روایت تا آنجا که نگارنده کاویده است تنها در شاهنامه آمده است. ابن ندیم در فن دوم از مقاله هشتم *الفهرست*^{۲۸۳} از برخی نوشته‌های مربوط به طلسم و نیرنگ نام برده است. مؤلف ساحری را بیشتر به هندیان و ترکان نسبت داده و تألیفات آن را بیشتر به هندیان، رومیان و تازیان منسوب کرده است، ولی نام و عنوانی که بتوان از آن به یک روایت ایرانی نیز پی برد نیامده است. کاربرد واژه *معرب* «نیرنج» در معنی منفی آن باید در تاریخ اسلامی پدید شده باشد. از سوی دیگر، ایرانیان نیز ساحری و جادو و ساختن طلسم را به دشمنان خود نسبت می‌دادند^{۲۸۴} و از این رو محتمل

۲۷۴. *نهایة الأرب*، ص ۳۴۴-۳۴۶.

۲۷۵. *تجارب الأمم*، ص ۳۱۷-۳۱۵.

۲۷۶. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۱۶-۳۱۵.

۲۷۷. شاهنامه، هفتم ۵۸۷-۵۸۴.

۲۷۸. *نهایة الأرب*، ص ۳۶۱-۳۶۰ (ترجمه فارسی، ص ۳۳۰-۳۲۹).

۲۷۹. بلعمی، تاریخ (چاپ محمد روشن)، دوم، ص ۷۷۷-۷۷۶.

۲۸۰. بهرام چوبین، به کوشش ذبیح‌الله صفا، شاهکارهای ادبیات فارسی ۳، ج ۷، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۷.

۲۸۱. بهرام چوبین، ص ۷؛ بلعمی، تاریخ (چاپ روشن)، دوم، ص ۷۶۴.

۲۸۲. شاهنامه، هشتم ۱۰۶-۱۰۵.

۲۸۳. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۱۳-۳۰۸.

۲۸۴. در شاهنامه گذشته از نسبت افسونگری به معنی منفی آن به ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و ترکان و دشمنان عموماً، از به کار بردن طلسم نیز نام رفته است. بر سردر کاخ ضحاک طلسم است که فریدون آن را پایین می‌آورد (یکم ۷۵/۳۲۴-۳۲۳). مازندران سرزمین دیوان نیز طلسم شده است (دوم ۱۰/۱۱۵؛ ۲۰/۲۶۳). دژ بهمن نیز طلسم شده است، اگرچه در توصیف آن این واژه به کار نرفته است. با افتادن نامه کیخسرو در دژ، دیوار دژ درهم

است که آنها نیز نوشته‌ای در این موضوع داشتند. ۴۰. داستان بهرام چوبین در ترکستان. ۲۸۵ این داستان در اصل بهلوی و ترجمه عربی و فارسی آن شهرت داشت و چنانکه مسعودی گزارش کرده است «کتاب جداگانه‌ای» بود. ۲۸۶ کتاب بهرام شوبین که به گزارش ابن ندیم به دست جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود ۲۸۷ باید همین کتاب بوده باشد. ۲۸۸ پس از فردوسی، بیش از همه به ترتیب نویسندگان نه‌ایه الأرب ۲۸۹ و دینوری ۲۹۰ و ثعالبی ۲۹۱ بدان پرداخته‌اند. یعقوبی، ۲۹۲ بلعمی، ۲۹۳ طبری ۲۹۴ و مسکویه ۲۹۵ نیز فشرده‌ای از آن را نقل کرده‌اند. محتمل است که دنباله این داستان تا ازدواج پرویز با گدیده خواهر بهرام چوبین که در مآخذ نامبرده آمده است، صمه جرو داستان تاریخی بهرام چوبین بوده باشد. به هر روی، این داستان و چند داستان دیگر، از جمله روایاتی هستند که از راه آنها می‌توان وجود دو تا سه نگارش خداینامه را ثابت نمود. ۲۹۶ ۴۱. داستان خسرو با شیرین. ۲۹۷ ۴۲. داستان تخت طاقدیس. ۲۹۸ ۴۳. داستان باربد. ۲۹۹ ۴۴. داستان ایوان مدائن. ۳۰۰ چهار داستان اخیر را در مآخذ دیگر ظاهراً تنها گزارش ثعالبی به عنوان روایاتی مستقل معرفی می‌کند. ۳۰۱ ولی اشارات فراوان هرچند کوتاه در مآخذ دیگر تردیدی در استقلال این روایات نمی‌گذارند. ساختن ایوان مدائن را به انوشیروان نیز نسبت می‌دادند. ۳۰۲ درباره تخت طاقدیس گزارشی نیز از یک رویدادنگار رومی به نام کدرونوس داریم. ۳۰۳ بلعمی حتی به ماجرای شیرین و فرهاد که بیشتر در خسرو و شیرین نظامی و مقلدان او شهرت یافته اشاره نموده است. ۳۰۴ گزارش

۲۸۵. شاهنامه، هشتم ۲۱۵-۱۶۷.

۲۸۶. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۸.

۲۸۷. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۵.

۲۸۸. نیز بنگرید به:

Nöldeke, Tabari, 2. Aufl., Graz, 1973, S. 474-478.

۲۸۹. نه‌ایه الأرب، ص ۳۹۰-۳۸۴.

۲۹۰. دینوری، همان‌جا، ص ۱۰۱-۹۵.

۲۹۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۸۳-۶۷۴.

۲۹۲. یعقوبی، همان‌جا، یکم، ص ۱۷۱-۱۶۹.

۲۹۳. تاریخ، دوم، ص ۱۰۸۹-۱۰۸۶.

۲۹۴. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۰۱.

۲۹۵. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۲۱۹-۲۱۸.

۲۹۶. در این باره و درباره تفاوت جزئیات این داستانها در مآخذ گوناگون بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم.

۲۹۷. شاهنامه، هشتم ۲۶۹-۲۶۰.

۲۹۸. شاهنامه، هشتم ۲۸۱-۲۷۲.

۲۹۹. شاهنامه، هشتم ۲۸۷-۲۸۱.

۳۰۰. شاهنامه، هشتم ۲۹۴-۲۸۸.

۳۰۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۷۰۰-۶۹۱.

۳۰۲. ابن فقیه، همان‌جا، ص ۲۱۳-۲۱۲؛ ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۱۴-۶۱۳.

۳۰۳. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۹۴-۱۹۳.

ابن فقیه و اشعار عربی که او و نویسندگان دیگر در توصیف ایوان مدائن، شب‌دیز، فهلبد (باربد) و شیرین نقل کرده‌اند،^{۳۰۵} نشان می‌دهند که موضوعهای نامبرده که آنها را در شمار نفایس دربار پرویز برمی‌شمردند، در همان سده‌های نخستین هجری از چه شهرتی برخوردار بودند و آوازه آنها تازه با خسرو و شیرین نظامی آغاز نگشته بود. ۴۵. روایت بزرگی خسرو پرویز.^{۳۰۶} بجز نوشته‌های مستقل درباره برخی از نفایس دربار پرویز، شرح همه آن نفایس یکجا نیز وجود داشت که در آن درباره تخت طاقدیس، گنجهای خسرو، همچون گنج بادآورد، گنج عروس، گنج طاوس، گنج افراسیاب، و دیگر کوزه ابری، دستارچه آذرشب، ایوان مدائن، شطرنج، نرد، زر مشمت‌افشار، فیل سفید، شب‌دیز، باغها، مشکوی زرین و حتی درباره شیرین، باربد، نگیسا و سرگس گزارش کرده بود.^{۳۰۷} یکی دیگر از این نفایس فرش بزرگی بود که در شاهنامه نام آن «شادورد بزرگ» است و طبری آن را «بهار کسری» نوشته و تازیان آن را «قطف» می‌نامیدند.^{۳۰۸} همان‌گونه که در بالا اشاره شد، به گمان نگارنده درباره هریک از این نفایس بالا یا دست‌کم مشهورترین آنها نوشته جداگانه‌ای وجود داشت و سپس آنها را یکجا و از جمله در خداینامه نیز توصیف کرده بودند. این نظر را نویسنده *مجمل التواریخ* نیز تأیید می‌کند. او نخست درباره این نفایس می‌نویسد: «و این هریک را قصه هست که چگونه بودست و چگونه به دست افتاد» و سپس در شرح آشیزخانه پرویز آورده است: «و در سیر الملوک چنان خواندم...»^{۳۰۹} ۴۶. داستان گراز.^{۳۱۰} این داستان تاریخی شرح شورش سردار پرویز و گریختن او به روم است. ابن‌ندیم از کتابی با عنوان *شهریزاد مع ابرويز* نام برده است^{۳۱۱} که باید ترجمه عربی همین داستان بوده باشد. فشرده این داستان را طبری،^{۳۱۲} مسعودی،^{۳۱۳} مسکویه،^{۳۱۴} ابن‌بلخی،^{۳۱۵} نویسنده *نهاية الأرب*^{۳۱۶} و مقدسی^{۳۱۷} آورده‌اند و در

۳۰۵. ابن فقیه، همان‌جا، ص ۱۵۸-۱۵۹، ۲۱۷-۲۱۲، ۲۵۷.

۳۰۶. شاهنامه، هشتم ۲۹۸-۲۹۵.

۳۰۷. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۹۲-۱۰۸۹؛ نعالبی، همان‌جا، ص ۶۸۷-۶۸۹، ۷۰۵-۶۹۸؛ *نهاية الأرب*، ص

۴۲۵-۴۲۶؛ مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۲۱-۳۲۰؛ *مجمل التواریخ*، ص ۸۲-۸۰؛ گردیزی، همان‌جا، ص ۳۷-۳۵.

بنگرید همچنین به: باقری، «افندی‌های هژده‌گانه خسرو پرویز»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربایجان،

تبریز، ۱۳۵۷/۱۲۵، ص ۹۱-۱۱۵؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۰۶-۲۰۵، ۲۱۴-۲۱۰ و صفحات دیگر.

۳۰۸. شاهنامه، هشتم ۲۸۱-۲۸۰، طبری، همان‌جا، پنجم، ص ۲۴۵۳-۲۴۵۲؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش

چهارم، ص ۱۹۶-۱۹۵.

۳۰۹. *مجمل التواریخ*، ص ۸۲-۸۱.

۳۱۰. شاهنامه، هشتم ۳۱۹-۲۹۹.

۳۱۱. ابن‌ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۵.

۳۱۲. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۰۸-۱۰۰۲.

۳۱۳. *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۱۹.

۳۱۴. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۲۴۶-۲۴۳.

۳۱۵. *فارسانامه*، به تصحیح گ. لسترنج و ر. نیکلسون، لندن، ۱۹۳۱، ص ۱۰۵-۱۰۳.

۳۱۶. *نهاية الأرب*، ص ۴۲۴.

۳۱۷. مقدسی، همان‌جا، جزء چهارم، ص ۱۵۸-۱۵۹.

منابع دیگر نیز اشاراتی کوتاه به آن هست. این شهر براز که فردوسی آن را گراز نامیده است، همان است که پس از اردشیر شیروی برای چهل و اندی روز با لقب فرابین به پادشاهی و به قتل رسید و در برخی منابع نیز بدان اشاره شده است.^{۳۱۸} ۴۷. روایت نامه شیرویه به پرویز و پاسخ آن.^{۳۱۹} این روایت را طبری،^{۳۲۰} دینوری،^{۳۲۱} مسکویه،^{۳۲۲} بلعمی،^{۳۲۳} ثعالبی،^{۳۲۴} نویسنده نهایه الأرب^{۳۲۵} و مآخذ دیگر آورده‌اند.^{۳۲۶} باید توجه داشت که محتوای این روایت در اصل پهلوی تنها محدود به اتهامات شیرویه و دفاع پرویز نبود، بلکه همچنان که در ترجمه‌های عربی و فارسی آن نیز می‌بینیم، چه در اینجا و چه در روایات دیگر، به برخی مسائل فرعی - برای مثال در اینجا به چگونگی گزینش کشنده پرویز و یا گفت‌وگوی فرستنده شیرویه با نگهبان پرویز و یا به افتادن پرویز از تخت بر زمین و دیگر و دیگر - پرداخته شده بود و حتی بیشتر از منابع موجود. به سخن دیگر، چنانکه ما در یادداشت‌های شاهنامه نشان داده‌ایم، همان‌گونه که چون روایاتی از منابع اصلی‌تر مانند تاریخ الرسل و تاریخ بلعمی و شاهنامه و نهایه الأرب، به دست مسکویه، ثعالبی، ابن بلخی، ابن اثیر، گردیزی و نویسنده مجمل التواریخ می‌افتند، قاعدتاً کوتاه‌تر و فشرده‌تر می‌گردند، به همین‌گونه این روایات هنگامی که از نگارش اصلی و جداگانه خود به پهلوی به خداینامه و ترجمه‌های آن رسیده‌اند کوتاه‌تر شده‌اند. ۴۸. داستان شیرویه با شیرین.^{۳۲۷} این روایت را ثعالبی^{۳۲۸} نیز دارد و فشرده‌ای از آن در کتاب المحاسن و الأضداد منسوب به جاحظ^{۳۲۹} هم آمده است و جاحظ به احتمال زیاد آن را از موسی بن عیسی کسروی گرفته بود.^{۳۳۰} ۴۹. خطبه‌ها. در شاهنامه برخی پادشاهان هنگام بر تخت نشستن خطبه‌ای ایراد می‌کنند که اعلام روش و برنامه فرمانروایی آنهاست. در شاهنامه در سرگذشت شاهان پیشدادی و کیانی چنانکه خواهیم دید اهمیت خطبه کمتر است. برعکس، پادشاهان ساسانی بجز چند استثنا همه خطبه می‌خوانند. طول بیشتر خطبه‌ها متوسط تا ۲۵ بیت

۳۱۸. یعقوبی، همان‌جا، یکم، ص ۱۷۳.
 ۳۱۹. شاهنامه، هشتم، ۳۲۴-۳۵۳.
 ۳۲۰. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۴۶-۱۰۵۸.
 ۳۲۱. دینوری، همان‌جا، ص ۱۰۷-۱۱۰.
 ۳۲۲. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۲۴۷-۲۴۸.
 ۳۲۳. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۱۱۶۰-۱۱۸۱.
 ۳۲۴. ثعالبی، همان‌جا، ص ۷۱۹-۷۲۴.
 ۳۲۵. نهایه الأرب، ص ۴۲۹-۴۳۷.
 ۳۲۶. درباره این نامه بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۳۰-۲۴۷. ابن قتیبه (همان‌جا، یکم، ص ۸۵) نیز اشاره کوتاهی به این نامه دارد.
 ۳۲۷. شاهنامه، هشتم، ۳۶۴-۳۷۳.
 ۳۲۸. ثعالبی، همان‌جا، ص ۷۲۸-۷۲۹.
 ۳۲۹. جاحظ، کتاب المسمی بالمحاسن و الأضداد، به کوشش گ. فن فلوتن (G. van Vloten)، لیدن، ۱۸۹۸، ص ۲۵۱.
 ۳۳۰. در این باره بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۵۶-۲۵۷.

است، ولی خطبه بهرام گور^{۳۳۱} و انوشروان^{۳۳۲} و پسرش هرمزد^{۳۳۳} از همه بلندتر و میان ۴۰ تا ۵۰ بیت‌اند. بهرام گور ده روز پیاپی خطبه می‌خواند. محتوای خطبه‌ها در بسیاری نکات ناگزیر مکررند؛ مثلاً نگهداشت داد و دهش و آبادانی و رفع ستم را همه شاهان ظاهراً وظیفه خود می‌دانستند. ولی برخی خطبه‌های بلندتر حاوی نکات تازه‌ای نیز هستند. در منابع دیگر خطبه شاهان کمتر آمده است. برای مثال طبری و به پیروی از او بلعمی و ثعالبی گهگاه به این بسنده کرده‌اند که در روز تاجگذاری پادشاه مردم او را دعا کردند و او سپاس گفت، ولی به ندرت خطبه پادشاه را نقل کرده‌اند. یعقوبی خطبه انوشروان و پسرش هرمزد را^{۳۳۴} و بلعمی خطبه یزدگرد بهرام را^{۳۳۵} بسیار کوتاه آورده‌اند. مسکویه به خطبه بهرام گور که هفت روز مردم را پذیرفت اشاره کرده است.^{۳۳۶} این حقیقت شاید این گمان را پدید آورد که فردوسی بسیاری از این خطبه‌ها را خود ساخته و یا تنها در مأخذ او بوده‌اند. ولی کتاب *نهاية الأرب* این گمان را رد می‌کند. در این کتاب کمابیش مانند شاهنامه بیشتر پادشاهان خطبه می‌خوانند^{۳۳۷} که در میان آنها خطبه بهرام شاپور و بهرام گور (که سه روز خطبه می‌خواند) نسبتاً بلند و خطبه انوشروان با ۴۴ سطر و خطبه پسر او هرمزد با ۵۷ سطر و خطبه اردشیر با ۸۶ سطر بسیار بلندند.^{۳۳۸} ولی باز دینوری با آنکه با *نهاية الأرب* دارای مأخذ مشترک است، به شیوه منابع دیگر خطبه‌ها را زده و تنها خطبه هرمزد انوشروان را مانند *نهاية الأرب* بسیار بلند نقل کرده است.^{۳۳۹} نکته دیگری که اصالت این خطبه‌ها را تأیید می‌کند این است که نویسنده *نهاية الأرب* سه بار روایت خود را به نقل از ابن مقفع ذکر کرده و حتی یک بار نام ترجمه او *سیر الملوک* را آورده است.^{۳۴۰} همچنین مسعودی می‌نویسد که در کتابهای پیشین خود «اخبار، سرگذشت، اندرزها، عهدها، نامه‌ها، توقیعات، سخنان هنگام تاجگذاری و نامه‌های ...» پادشاهان را آورده بود.^{۳۴۱} بنابراین این خطبه‌ها همه در *خدایتامه* بوده‌اند. ولی آیا این خطبه‌ها را در کتاب جداگانه‌ای نیز گردآوری کرده بودند؟ نکته دیگر اینکه گویا شاهان این خطبه‌ها را از روی نوشته می‌خواندند^{۳۴۲} و یا کس دیگری آن را می‌خواند^{۳۴۳} که دلیل بر این است که این سخنان را

۳۳۱. شاهنامه، ششم ۴۲۰-۴۱۶.

۳۳۲. شاهنامه، هفتم ۹۲-۸۸.

۳۳۳. شاهنامه، هفتم ۴۶۹-۴۶۶.

۳۳۴. یعقوبی، همان‌جا، یکم، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۳۳۵. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۹۵۱.

۳۳۶. مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۱۶۳.

۳۳۷. *نهاية الأرب*، ص ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷-۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۵-۲۹۴.۳۳۸. *نهاية الأرب*، ص ۱۹۶-۱۹۳، ۲۴۸-۲۴۷، ۲۶۲-۲۶۱، ۳۰۳-۳۰۱، ۳۴۸-۳۴۶.

۳۳۹. دینوری، همان‌جا، ص ۷۷-۷۵.

۳۴۰. *نهاية الأرب*، ص ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۷۷.۳۴۱. مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۲۶.

۳۴۲. یعقوبی، همان‌جا، یکم، ص ۱۶۵.

۳۴۳. *نهاية الأرب*، ص ۲۴۷.

از پیش و محتملاً به کمک الگوهای پیشین تألیف می‌کردند و نه اینکه پادشاه در روز تاجگذاری هرچه به ذهنش می‌رسید بر زبان می‌راند.

اینها برخی از نوشته‌هایی بودند که ما براساس بخش ساسانیان در شاهنامه بررسی کردیم. در منابع دیگر نیز از آثاری نام رفته است که آنها نیز از راه برخی از نگارشهای خداینامه به اصلی جداگانه برمی‌گشتند، ولی در شاهنامه نیامده‌اند. ما اینک فهرستی از این آثار را نیز معرفی می‌کنیم.

۵۰. عهد شاپور. ثعالبی عهد طویلی را به شاپور نسبت می‌دهد و از آن برگزیده‌ای نقل می‌کند. ۳۴۴ بیشتر از ثعالبی نقل نویسنده نه‌ایة الأرب^{۳۴۵} و بیشتر از این کتاب نقل عامری است که مأخذ خود را چند بار خداینامه نامیده است. ۳۴۶ طبری^{۳۴۷} و مسعودی^{۳۴۸} نیز از آن یاد کرده‌اند. در تألیفات دیگر نیز از آن نام رفته است. ۳۴۹ در شاهنامه در پایان پادشاهی شاپور پنج بیتی در اندرز شاپور به پسرش آمده است^{۳۵۰} که باید آن را جزو اندرزهایی گرفت که غالباً در پایان پادشاهیها می‌آیند.

۵۱. داستان بهرام و نرسی. در شاهنامه آمده است هنگامی که بهرام گور به جنگ خاقان رفت، برادرش نرسی را جانشین خود کرد. این گزارش در برخی منابع دیگر نیز آمده است و درباره رفتن بهرام به هند نیز تکرار شده است. ولی طبری از یک مهرنرسی (که بهرام او را از راه صمیمیت نرسی می‌خواند) نیز گزارش کرده است که وزیر بزرگ بهرام بود و سه پسر داشت که بهرام آنها را هیربد هیربدان و رئیس دیوان خراج و سپهسالار کشور کرده بود و خود مهرنرسی را به روم فرستاد و او با توفیق بازگشت و سپس گوشه‌گیری گزید و چهار ده ساخت و در هر دهی آتشکده‌ای برپا کرد و در هر دهی برای خود و پسران خود باغی ساخت و هر باغی را با کاشتن دوازده هزار درخت خرماستان، زیتونستان و سروستان نمود. این داستان که در چند منبع دیگر نیز آمده^{۳۵۱} در شاهنامه نیست، ولی داستانی جداگانه و بلند بوده، چون به گزارش ابن ندیم به عربی ترجمه شده بود. ۳۵۲ از این رو باید کوتاه‌شده آن به برخی از نگارشهای خداینامه رفته و سپس فشرده‌ای از آن از راه ترجمه عربی خداینامه به تألیف طبری رسیده باشد. ۵۲. داستان بلاش با دختر ستوربان. از ترجمه عربی این داستان دو روایت در دست است. یکی کوتاه که جاحظ^{۳۵۳} نقل کرده و مأخذ او

۳۴۴. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۹۸-۴۹۵.

۳۴۵. نه‌ایة الأرب، ص ۲۰۵-۲۰۴.

۳۴۶. عامری، السعادة و الاسعاد، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۳۶.

۳۴۷. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۳۱.

۳۴۸. مروج الذهب، یکم، ص ۲۹۱.

۳۴۹. تقضلی، همان‌جا، ص ۲۲۰.

۳۵۰. شاهنامه، ششم، ۲۵۰.

۳۵۱. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۷۰-۸۶۸؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۹۵۰-۹۴۸؛ مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۱۶۵.

۳۵۲. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۵.

ترجمه عربی خداینامه از موسی بن عیسی کسروی است و دیگری درازتر در *نهایه الأرب* ۳۵۴ که احتمالاً از *سیر الملوک ابن مقفع* گرفته شده است. در *مجمل التواریخ* ۳۵۵ نیز اشاره کوتاهی به این داستان هست. به گزارش *ثعالبی* ۳۵۶ کتابی نیز در آشپزی و گویا کتابی هم در افسانه سرایی و مزاح و دلچکها به بلاش نسبت می‌دادند. اینها و کارهای دیگری که *ثعالبی* به بلاش نسبت داده است، از دست کسی که تنها چهار سال پادشاهی کرده بود شگفت است. از این رو به گمان نگارنده در اینجا میان بلاش ساسانی و یکی از بلاش‌های اشکانی (احتمالاً بلاش چهارم/ ۱۹۲-۱۴۸ م) سهوشده است. ۳۵۷ ۵۳. *عهد قباد*. در *نهایه الأرب* از *عهد قباد بن فیروز الی ابنه کسری بن قباد* یاد شده است. ۳۵۸ در *شاهنامه* نیز اشاره‌ای کوتاه به نامه‌ای که قباد در سپردن پادشاهی به انوشروان نوشته بود آمده است ۳۵۹ که باید بخشی از همان عهدنامه باشد، زیرا همان‌گونه که در *نهایه الأرب* قباد عهدنامه را به «قاضی القضاة» می‌سپارد، در *شاهنامه* نیز نامه را نزد «موبد (موبدان) رام‌برزین» می‌گذارد. ۵۴. روایت *ریدگ خوش‌آرزو*. داستانی است که *ثعالبی* روایت کرده است ۳۶۰ و متنی به زبان پهلوی نیز با عنوان *Xusraw ud redag* ۳۶۱ در دست است که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. بخشی از این رساله توصیف زیبایی دلخواه در زن است و این خود موضوع روایت دیگری است که به زمان انوشروان نسبت داده‌اند و در برخی منابع آمده است. ۳۶۲ ۵۵. *داستان مشکدانه و شاه زنان*. ابن ندیم از این داستان با عنوان *مسک زنانه و شاه زنان* نام برده است ۳۶۳ که در این عنوان «مسک زنانه» را باید گشته «مسکدانه» (= مشکدانه) دانست. خود داستان را *جاحظ* و نویسنده *نهایه الأرب* ۳۶۴ نقل کرده‌اند و می‌توان گمان برد که در اینجا نیز *جاحظ* روایت خود را از کسروی و نویسنده دوم از *ابن مقفع* گرفته‌اند. *جاحظ* حکایات دیگری نیز از *پرویز و شیرین و بهرام*

۳۵۴. *نهایه الأرب*، ص ۲۸۰-۲۹۴.۳۵۵. *مجمل التواریخ*، ص ۷۲.۳۵۶. *ثعالبی*، همان‌جا، ص ۵۸۵.۳۵۷. *بنگرید به جستار نگارنده: «داستانی از ادبیات از دست رفته پهلوی»*، *نامه ایران باستان*، ۱/۱۳۸۴، ص ۱۷-۲۳.۳۵۸. *نهایه الأرب*، ص ۳۰۰-۳۰۱.۳۵۹. *شاهنامه*، هفتم ۸۱-۸۲.۳۶۰. *ثعالبی*، همان‌جا، ص ۷۰۵-۷۱۸.۳۶۱. *بنگرید به:*Unvala, *King Husrav and his Boy*, Paris, n.d./*Der König Husrav und sein Knabe*, Wien, 1917.۳۶۲. *طبری*، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶؛ *مسکویه*، همان‌جا، ص ۲۳۳-۲۳۵؛ *بلعمی*، همان‌جا، دوم، ص ۱۱۰۶-۱۱۱۱.

۳۶۳. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۵.

۳۶۴. *نهایه الأرب*، ص ۳۹۷-۳۹۸.

چوبین آورده که محتملاً آنها را نیز از کسروی گرفته است. ۳۶۵ ۵۶. روایت رسم عرض کردن سپاه. موضوع آن عرض کردن سپاهیان است که دبیر عرض به نام پاپک بیروان در اجرای فرمان انوشروان خود پادشاه را نیز استثنا نمی‌کند. این روایت را طبری ۳۶۶ و بلعمی ۳۶۷ و نویسنده نه‌ایة الأرب ۳۶۸ نسبتاً به تفصیل آورده‌اند و یعقوبی ۳۶۹ نیز به کوتاهی از آن یاد کرده است. ۵۷. توقیعات. پیش از این از توقیع انوشروان یاد کردیم. ولی به بسیاری از پادشاهان دیگر نیز توقیع و اندرز نسبت داده شده است و این دو قالب گاه درهم ریخته‌اند. اگرچه در قالب گوناگون‌اند. به هر روی، طبری، ۳۷۰ ثعالبی ۳۷۱ و برخی مؤلفان دیگر ۳۷۲ توقیعاتی به اردشیر، به نرسی، به بهرام گور، به هرمزد انوشروان و به خسرو پرویز نسبت داده‌اند.

به گمان نگارنده، نه تنها آثاری که در بالا از آنها نام رفت، بلکه روایات بسیاری که ظاهراً رویدادهای تاریخی هستند، روایات آمیخته با افسانه‌اند که آنها نیز به گونه جداگانه و مستقل وجود داشتند، برای نمونه: روایت «جنگ بهرام گور با خاقان»، روایت «گریختن قباد از زندان و به زنی گرفتن دختر دهقان»، «شورش مزدک و مزدکیان»، روایت «وهرز و فتح یمن»، روایت «خواستگاری کسری از دختر خاقان»، روایت «ساختن شهر انطاکیه»، روایت «کشته شدن گسته‌م به دسیسه پرویز»، روایت «کشته شدن بندویه به فرمان پرویز» و دیگر و دیگر که درباره آنها در منابع ما به تفصیل سخن رفته است و از این رو در نگارشهای خداینامه بوده‌اند.

اکنون ما نگاهی نیز به شاهنامه از آغاز تا پایان اشکانیان می‌اندازیم: ۵۸. چنانکه از گزارش طبری، ۳۷۳ حمزة اصفهانی، ۳۷۴ بلعمی، ۳۷۵ بیرونی، ۳۷۶ «مقدمه قدیم شاهنامه» ۳۷۷ و ثعالبی ۳۷۸

۳۶۵. بنگرید به جستار نگارنده: «مشکدانه»، ایران‌شناسی، ۱۳۸۳/۲، ص ۲۳۹-۲۲۷.
۳۶۶. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۹۶۳-۹۶۵.
۳۶۷. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۵۲-۱۰۴۶.
۳۶۸. نه‌ایة الأرب، ص ۳۳۲-۳۳۰.
۳۶۹. یعقوبی، همان‌جا، یکم، ص ۱۶۵.
۳۷۰. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۹۹۱-۹۹۰ (توقیع هرمزد انوشروان درباره آزادی دینی مسیحیان). همچنین در نه‌ایة الأرب، ص ۳۱۹؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۷۲.
۳۷۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۲۸۲ (توقیع اردشیر درباره قحطی)، ۵۵۷-۵۵۸ (توقیع بهرام گور درباره خوشگذرانی پادشاه)، ۶۸۹ (توقیع خسرو پرویز درباره بزرگان و بندگان).
۳۷۲. درباره منابع دیگر بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۲۴۱-۲۴۰.
۳۷۳. طبری، همان‌جا، یکم، ص ۱۴۸.
۳۷۴. حمزه، همان‌جا، ص ۴۳.
۳۷۵. بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۲ به جلوه.
۳۷۶. بیرونی، همان‌جا، ص ۹۹.
۳۷۷. «مقدمه قدیم شاهنامه»، ص ۵۲ به جلوه.

برمی آید، یکی از مهم ترین اختلافهای خداینامه‌ها مربوط به شرح آغاز آفرینش و پدید آمدن نخستین انسان بود که سپس تر در ترجمه‌های عربی و فارسی نیز با یکسان‌گیری گیومرث و آدم و درهم آمیختن روایات گوناگون ایرانی و سامی شدت گرفت. از این رو نگارنده خداینامه‌ها را گذشته از اختلافات ریز و درشت دیگر، به دو گروه دینی و شاهی تقسیم کرد.^{۳۷۹} ۵۹. کتاب سکیسران. ما پیش از این اشاره کوتاهی به این کتاب که تنها مسعودی از آن نام برده است کردیم.^{۳۸۰} شاید بخشی از این کتاب که هم با شاهنامه و هم با منابع دیگر همخوانی داشته به خداینامه راه یافته بوده باشد. ۶۰. کتاب پیکار از این کتاب نیز تنها مسعودی نام برده است. او در مروج می‌نویسد: «و این دژ (باب الان) را یکی از شاهان پیشین ایران به نام اسپندیار پسر بستاسف ساخت ... و ایرانیان در اشعار خود از این دژ و ساخت آن به دست اسپندیار یاد کرده‌اند. اسپندیار در خاور با اقوام گوناگون بسیار جنگید. او به سرزمین ترکان رفت و شهر صفر را که در میان ایرانیان به تسخیرناپذیری زبانزد بود ویران کرد. کارهای اسپندیار و آنچه درباره او گفتیم در کتاب معروف به پیکار آمده که ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرده است.»^{۳۸۱} و باز مسعودی در کتاب دیگر خود التنبیه با اشاره به گزارش بالا در کتاب مروج می‌نویسد: «... و همچنین یاد کردیم از جنگهای ایرانیان با ترکان که آن را پیکار یعنی 'جهاد' می‌گویند و جنگ با اقوام دیگر و جنگهای رستم در استان و اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان ...»^{۳۸۲} از این گزارش مسعودی روشن می‌گردد که شرح جنگهای اسفندیار نیز مانند اخبار رستم در زبان پهلوی کتابی جداگانه داشت که در آن از جمله روایت دیگری از یادگار زریران بود (که در آن چنانکه در شاهنامه می‌بینیم پس از کشته شدن زریر نقش اصلی را اسفندیار داشت)، دیگر داستان هفت خان اسفندیار و تصرف روئین دژ و دیگر جنگ یا جنگهای اسفندیار با رستم. ۶۱. داستان رستم و اسفندیار. نبرد رستم و اسفندیار جز در دو کتاب نامبرده در کتاب جداگانه دیگری نیز بود که این ندیم از آن یاد کرده و نوشته است که آن را جبلة بن سالم به عربی ترجمه کرده بود.^{۳۸۳} درباره این داستان منابع دیگر نیز گزارش کرده‌اند که در جزئیات همه یکسان نیستند.^{۳۸۴} از سوی دیگر، جنگهای اسفندیار، چنانکه از سخن مسعودی درباره پیکار و نیز از یادگار زریران و برابر آن در شاهنامه برمی آید، همه جنگهای مذهبی بودند، با این تفاوت که در کتاب سکیسران محتملاً نقش مثبت را رستم داشت و در کتاب پیکار اسفندیار. ولی این تفاوت در روایت شاهنامه از این داستان تا حد زیادی برطرف شده و توازنی

۳۷۹. خالقی مطلق، «ابوعلی بلخی».

۳۸۰. بنگرید به: بخش چهار/۲.

۳۸۱. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۲۹.

۳۸۲. مسعودی، التنبیه، ص ۸۲.

۳۸۳. ابن ندیم، همان جا، ص ۳۰۵.

۳۸۴. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۶-۳۱۹.

میان نقش دو پهلوان جای آن را گرفته است، هرچند در مجموع چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت کمی به سود اسفندیار می‌چربد. همچنین انگیزه مذهبی نیز جای خود را به دو برداشت گوناگون از آئین بندگی داده است و از انگیزه مذهبی تنها نشانه‌های اندکی برجای مانده است.^{۳۸۵}

۶۲. خطبه‌ها. در شاهنامه برخی پادشاهان پیشدادی و کیانی همچون گیومرث، فریدون، نوذر، زوطهماسپ، کیقباد، کیکاوس، کیخسرو و بهمن اصلاً خطبه ندارند و اصل خطبه شاهان دیگر بسیار کوتاه است: هوشنگ ۱ بیت، طهمورث ۴ بیت، جمشید ۲ بیت، گشتاسپ ۴ بیت، همای ۵ بیت، داراب ۵ بیت، دارا ۶ بیت. خطبه دو پادشاه کمی بلندتر: اسکندر ۹ بیت، لهراسپ ۱۲ بیت، و از همه بلندتر خطبه منوچهر ۱۹ بیت.^{۳۸۶} برعکس فردوسی، ثعالبی برای بیشتر پادشاهان خطبه‌ای آورده است و تنها گیومرث، نوذر، کیخسرو و دارا خطبه ندارند. در خطبه‌هایی که ثعالبی آورده، باز خطبه منوچهر با ۱۶ سطر از همه بلندتر است.^{۳۸۷} طبری نیز به بسیاری از پادشاهان پیشدادی و کیانی خطبه‌ای نسبت داده است، ولی هیچ‌یک از نیم تا دو سطر بیشتر نیستند. اینکه اصل خطبه‌ها بلندتر بودند و طبری آنها را کوتاه‌تر کرده از گزارش او درباره خطبه کیخسرو تأیید می‌گردد که طبری به او «خطبه بلیغی» نسبت می‌دهد، ولی چیزی از آن نقل نمی‌کند.^{۳۸۸} نکته دیگر در اصالت خطبه‌ها همخوانی دقیق میان گزارش طبری و فردوسی از خطبه داراست. به گزارش طبری دارا در خطبه خود می‌گوید: «کن ندفع احداً فی مهوی الهلکه و من تردی فیها لم نکفه عنها»^{۳۸۹} (ما هیچ‌کس را به پرتگاه هلاک نمی‌اندازیم، ولی اگر او خود افتاد از او دست نمی‌گیریم). و در شاهنامه:

سری را نخواهم که افتد به چاه نه از چاه خوانم سوی تخت و گاه^{۳۹۰}

این همخوانی نه تنها اصالت خطبه‌ها را تأیید می‌کند، بلکه یکی از دهها نمونه همخوانی میان گزارش فردوسی و طبری است، با وجود اختلاف در مآخذ آنها حتی تا خود خداینامه و یکی از دهها دلیل دیگر که اساس کار فردوسی مدون بود نه شفاهی. بلعمی نیز خطبه‌ها را زده است، مگر خطبه گیومرث و منوچهر را. او درباره گیومرث می‌نویسد: «و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد.»^{۳۹۱} و اما خطبه‌ای که او از منوچهر یاد می‌کند بسیار بلند است و در چاپ کتاب نزدیک ۱۰۰ سطر

۳۸۵. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۸-۳۲۶.

۳۸۶. شاهنامه، یکم ۱۶۱/۲۵-۷.

۳۸۷. ثعالبی، همان‌جا، ص ۶۷-۶۵.

۳۸۸. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۰۵.

۳۸۹. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۹۳.

۳۹۰. شاهنامه، پنجم ۴/۵۲۹.

۳۹۱. بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۱۲۳.

است. ۳۹۲ از این رو تردیدی نمی‌ماند که از میان خطبه‌هایی که به شاهان نسبت می‌دادند، خطبه منوچهر جزو خطبه‌های بلند و نمونه به شمار می‌رفت. مسعودی که در کتاب خود *مروج الذهب* سرگذشت شاهان ایران را بسیار فشرده آورده است، فرصت پرداختن به خطبه شاهان را نیافته، ولی خطبه منسوب به گیومرت را در ۴ سطر نقل کرده و سپس افزوده است: «شاهان ایران هنگام تاجگذاری سخنانی دارند که از آوردن آنها درمی‌گذریم، چون آنها را در کتابهای خود *اخبار الزمان* و *اوسط آورده‌ایم*،» ۳۹۳ او این مطلب را باز هم یاد کرده است و ما در بالا گزارش کردیم.

بررسی بالا نشان می‌دهد که در خداینامه‌ها به همه شاهان پیشدادی و کیانی نیز مانند شاهان ساسانی خطبه‌ای نسبت می‌دادند که سپس در ترجمه‌ها برخی حذف یا کوتاه شده بودند. مگر شاهانی که آنها را غاصب و غیر مشروع می‌دانستند، همچون ضحاک، اسکندر و بهرام چوبین ۳۹۴ و شهربراز. ۳۹۵ ساسانیان تاریخ اشکانیان و در نتیجه خطبه شاهان آنها را هم زده بودند. البته بهرام چوبین که یک سالی پادشاهی کرده بود و سکه نیز زده بود، حتماً تاجگذاری کرده و خطبه نیز خوانده بود، ولی خطبه او را از خداینامه‌ها زده بودند و از این رو در منابع ما نیز سخنی از آن نیست. در شاهنامه به تاجگذاری او اشاره شده است، ولی سخنی از خطبه خواندن او نیست. ۳۹۶ در شاهنامه درباره خطبه خواندن شهربراز یا فرابین تنها یک بیت آمده است که نکته جالبی را در بردارد:

فرابین چو تاج کیان بر نهاد
همی گفت چیزی که آمدش یاد ۳۹۷

می‌گوید: فرابین هنگام تاجگذاری هرچه به ذهنش رسید بر زبان آورد. به سخن دیگر، برخلاف آنچه رسم بود که خطبه را با تأمل و به کمک الگوهای معتبر از پیش تألیف کنند و بخوانند، این شاه نامشروع بر این رسم نرفت، بلکه از خود سخنان پریشانی را بر زبان آورد. هنگام ترجمه‌های خداینامه به عربی و فارسی با پذیرفتن داستان اسکندر به سیرالملوک‌ها و شاهنامه‌ها، به اسکندر نیز خطبه‌ای نسبت دادند. علت اهمیت این خطبه‌ها این بود که خطبه خواندن یکی از شرایط

۳۹۲. بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۳۵۶-۳۵۱.

۳۹۳. مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۲۶۱ به جلو.

۳۹۴. با آنکه بهرام چوبین دارای نژاد اشکانی بود، اشارات فرلوان در شاهنامه نشان می‌دهد که او را فاقد مشروعیت می‌دانستند: شاهنامه، هشتم ۲۷۵-۲۸۴/۲۳؛ ۴۱۷/۳۴-۴۱۶؛ ۴۷۸/۳۵-۴۴۶؛ ۸۱۲/۶۲-۸۰۴.

۳۹۵. به گزارش فردوسی (شاهنامه، هشتم ۵۷/۳۸۶) و ثعالی (همان‌جا، ص ۷۳۳) عدم مشروعیت شهربراز را حتی پسر بزرگ او به او یادآوری می‌کند. نیز بنگرید به: دینوری، همان‌جا، ص ۱۱۱؛ طبری، همان‌جا، دوم، ص ۱۰۶۳-۱۰۶۲؛ مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۲۵۰؛ بلعمی، همان‌جا، ص ۱۱۹۶-۱۱۹۵.

۳۹۶. شاهنامه، هشتم ۸۷۴/۶۶-۸۵۸.

۳۹۷. شاهنامه، هشتم ۱/۳۸۵.

مشروعیت پادشاهی بود. ۶۳. اندرزها و توقیعات. نسبت اندرز و توقیع نیز اهمیتی مانند خطبه داشت، جز اینکه خطبه را به همه شاهان مشروع نسبت می‌دادند، ولی اندرز و توقیع را به شاهانی که به دادگری شهرت داشتند. از این رو در بخش پیشدادیان و کیان نیز نمونه‌هایی از اندرز و توقیع داریم، اگرچه نه به اندازه بخش ساسانیان. در شاهنامه مثالهای اندرز و توقیع در بخش پیش از ساسانیان چندان زیاد نیست و آنچه هست بیشتر پراکنده در میان مطالب دیگر است. آنچه بیشتر قابل ذکر است. اندرز منوچهر به نوذر، ۳۹۸ اندرز کوتاه کیقباد به کیکاوس، ۳۹۹ اندرز گشتاسپ به بهمن ۴۰۰ و اندرز داراب ۴۰۱ است که باز از میان آنها اندرز منوچهر بلندتر است. ولی موضوع اصلی این اندرزها بیشتر تعیین جانشین است و از این رو در پایان پادشاهیها آمده‌اند. در مقابل، تعالی اندرزهایی بلندتر به فریدون، کیقباد، کیخسرو و اندرز و توقیعی به اسکندر نسبت داده است ۴۰۲ که دارای ماهیت دیگر و استقلال بیشتریند و با موضوع تعیین جانشین هم ارتباطی ندارند. طبری اندرز بلندی بیش از ۷۰ سطر به منوچهر نسبت داده است که در پایان آن به قانون خراج در زمان او نیز پرداخته است. ۴۰۳ با توجه به چکیده‌نویسی طبری باید این اندرز در مآخذ او نیز بلند و بلندتر بوده باشد. بلعمی نیز این اندرز را آورده، ولی با خطبه منوچهر درهم آمیخته است. بلعمی به گیومرث نیز اندرزی نسبت داده است. ۴۰۴ روایت خواب دیدن کید و فرستادن چهار چیز به نزد اسکندر. به روایت شاهنامه پادشاه هند خوابی می‌بیند که خوابگزار پس از تعبیر آن به او پیشنهاد می‌کند که برای آنکه شتر اسکندر را از سر خود باز کند، چهار چیز، یعنی جام، دختر، فیلسوف و پزشک خود را که هر یک در جهان مانند ندارند برای او بفرستد. ۴۰۵ آغاز این روایت، یعنی خواب دیدن کید و تعبیر آن در هیچ‌یک از منابع دیگر نیست و موضوع فرستادن چهار چیز برای اسکندر نیز که در واقع دنباله روایت خواب دیدن کید است تنها به وسیله تعالی و مسعودی و سپس تر نظامی ۴۰۶ گزارش شده و منابع دیگر و همچنین داستان اسکندر آن را ندارند. اگر این روایت را تعالی و مسعودی نیز گزارش نکرده بودند و یا تنها تعالی آن را گزارش کرده بود، شاید کسانی را به این گمان می‌انداخت که فردوسی این روایت را از مآخذ دیگری (نوشتاری یا گفتاری) برگرفته بود و تعالی نیز از او. ولی

۳۹۸. شاهنامه، یکم، ۲۷۷-۲۸۲.

۳۹۹. شاهنامه، یکم، ۳۵۷.

۴۰۰. شاهنامه، پنجم، ۴۶۵-۴۶۶.

۴۰۱. شاهنامه، پنجم، ۵۲۶.

۴۰۲. تعالی، همان‌جا، ص ۴۱-۴۰، ۱۴۷-۱۴۹، ۲۳۹-۲۴۳، ۴۱۴-۴۱۲.

۴۰۳. طبری، همان‌جا، یکم، ص ۴۳۷-۴۴۰.

۴۰۴. بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۳۵۰، ۱۲۳.

۴۰۵. شاهنامه، ششم، ۱۱-۳۶.

۴۰۶. تعالی، همان‌جا، ص ۴۳۰-۴۲۴؛ مسعودی، مروج الذهب، دوم، ص ۲۲-۱۴؛ مجمل التواریخ، ص ۵۶؛

گزارش مسعودی چنین گمانی را به کلی باطل می‌کند. و اما گزارش مسعودی در عین همخوانی با گزارش فردوسی در خط اصلی، تفاوتها و تفصیل بیشتری در برخی جزئیات دارد و تازه به گفته خود مسعودی آنچه او در مروج از این روایت آورده، تنها چکیده‌ای است از شرحی که او در کتاب اخبار الزمان خود آورده بود و در آنجا مأخذ این روایت را هم به دست داده بود. از آنچه مسعودی گزارش کرده است می‌توان نتیجه گرفت که به زبان پهلوی داستانی مفصل و مستقل و جداگانه درباره کید هندی بود که باید از سانسکریت ترجمه شده بوده باشد. در آن کتاب که بخشی از آن به شیوه تبادل نامه نگارش یافته بود، میان کید و دانشمندان هندی از یک سو و اسکندر و دانشمندان یونانی از سوی دیگر، بر سر مسائل گوناگون، از جمله فلسفه، پزشکی، اخترشناسی و دین بحث شده بود و هدف اصلی داستان اثبات برتری هندیان بر یونانیان در این زمینه‌ها بود. همچنین یکی از موضوعات کتاب توصیف زیبایی و اخلاق زنان هند و برتری آنان بر زنان یونان و دیگر کشورها بود که مانند آن را در ادبیات فارسی نیز داریم.^{۴۰۷} این داستان، همان‌گونه که اشاره شد در داستان اسکندر اصلاً نبود، بلکه سپس‌تر چکیده‌ای از آن به یکی از نگارشهای ترجمه داستان اسکندر به پهلوی راه یافته بود و شاید نگارش جداگانه آن نیز به عربی ترجمه شده بود. به هر روی، این مثال دو نکته را که به کرات در این جستار ثابت گردید، یک بار دیگر تأیید می‌کند. یکی اینکه بسیاری از روایات ایرانی که در منابع عربی و فارسی داریم، در ادبیات پهلوی رسالات و کتابهایی جداگانه و مستقل بودند که سپس هنگام راه یافتن به خداینامه‌ها و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها کوتاه و کوتاه‌تر شده‌اند و در برخی از این منابع بعدی به کلی افتاده‌اند. دیگر اینکه، برای اثبات مأخذ شاهنامه، جز شاهنامه ابومنصوری به طور مستند به هیچ مأخذ نوشتاری یا گفتاری دیگری راه نمی‌یابیم.

اکنون بنگریم که آیا در بخش پیشدادیان و کیانیان روایاتی نیز بودند که در برخی از نگارشهای خداینامه آمده بودند، ولی در شاهنامه نیامده‌اند: ۶۵. روایت دیگری از گیومرث تا منوچهر. بلعمی روایت بلندی از گیومرث و جنگ او با دیوان و کشته شدن پشنگ پسر گیومرث به دست دیوان و جنگ هوشنگ با دیوان دارد که نگارنده در منابع دیگر ندیده است. بلعمی مأخذ خود را یک جا ابن مقفع و در جایی دیگر سیر عجم می‌نامد. همچنین روایتی که او از فریدون آورده^{۴۰۸} و در ضمن آن به پادشاهی کوش اشاره کرده است که خود داستانی جداگانه دارد، با روایت طبری و فردوسی و رویدادنگاران دیگر تفاوت کلی دارد. روایت بلعمی از طهمورث و جمشید و ضحاک و منوچهر به روایت طبری نزدیک‌تر است، ولی به کلی با آن یکی نیست. نگارنده احتمال می‌دهد همان‌گونه که خود بلعمی نوشته است، روایت گیومرث تا هوشنگ به همین‌گونه در سیر الملوک ابن مقفع و

۴۰۷. یک نمونه از آن در بهمن‌نامه (ص ۲۶-۲۵؛ — پی‌نویس ۴۲۴) در مقایسه زیبایی و خوی زنان هندی، رومی، عرب و ایرانی آمده است و در اینجا البته برتری با زنان ایرانی است.

۴۰۸. بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۱۲۶-۱۱۳، ۱۵۰-۱۴۷.

نیز احتمالاً در شاهنامه ابوالمؤید بلخی معروف به شاهنامه بزرگ بوده است. بلعی پس از آوردن روایت گیومرث و هوشنگ از ترجمه ابن مقفع، آن را از روایت «خدای نامه بهرام المؤید»^{۴۰۹} نیز نقل می‌کند که گویا «بهرام المؤید» گشته «بهرام موبد» است، ولی این بخش نیز چنانکه از گزارش بیرونی برمی‌آید در شاهنامه ابوعلی بلخی که به گمان ما همان ابوالمؤید بلخی است بوده است. ۶۶. داستان آرش شوتیر. نگارنده در جوانی و آغاز کار با روایات ملی ایران چنین گمان داشت که یکی از اختلافات نگارشهای خداینامه در روایت آرش بود، بدین‌گونه که خداینامه‌های دینی این داستان را که در اوستا (یشت هشتم، بند ۷-۶) آمده است داشتند، در حالی که خداینامه‌های شاهی برای بالا بردن ارزش منوچهر این داستان را زده و به جای آن داستان زال و رودابه را آورده بودند. ولی سپس‌تر با مطالعه بیشتر در شاهنامه و مأخذ آن به این نتیجه رسیدم که رستم در خداینامه‌ها جز در داستانهای جنگ هاماوران، سیاوخش، و رستم و اسفندیار نقشی نداشت و در داستان سپسین نیز نقش او منفی بود. به گمان نگارنده داستان آرش در همه خداینامه‌ها بوده و از آنجا به منابع عربی و فارسی راه یافته است، مگر به شاهنامه و آن نیز بدین علت که در مأخذ آن، یعنی در شاهنامه ابومنصوری داستان آرش را زده و داستان زال و رودابه را به جای آن گذاشته بودند. ثعالبی نیز مانند فردوسی به پیروی از مأخذ مشترک با او، و به‌ویژه به علت دل بستگی به داستان زال و رودابه که آن را «احسن قصص العشاق»^{۴۱۰} می‌نامد، نه تنها این داستان را زده، بلکه آن را نسبتاً کامل ترجمه کرده است. ولی او در عین حال داستان آرش را نیز آورده است.^{۴۱۱} از داستان آرش دو روایت در دست است. یکی آن که طبری و برخی رویدادنگاران دیگر گزارش کرده‌اند،^{۴۱۲} و دیگر یک روایت فرعی و متأخر و بی‌رنگ و بو و آمیخته با عناصر سامی در اخبار الطوال و نه‌ایه الأرب.^{۴۱۳} زمان روایت نخستین در پادشاهی منوچهر و زمان روایت دوم در پادشاهی زاب (زوطهماسپ) است. ثعالبی داستان را به روایت نخستین گزارش کرده است، ولی زمان آن را به پیروی از روایت دوم تعیین نموده و در واقع کمی خودسرانه عمل کرده است، منتها در پادشاهی منوچهر در ضمن اشاره به روایت نخستین مدعی است که گزارش او از زمان این روایت معتبرتر است.^{۴۱۴} به سخن دیگر، چون او خواسته هم داستان زال و رودابه را داشته باشد و

۴۰۹. بلعی، همان‌جا، یکم، ص ۱۲۶. در برخی از دست‌نویسهای کتاب به جای «خدای‌نامه» تنها «نامه» آمده است.

۴۱۰. ثعالبی، همان‌جا، ص ۷۳. بنگرید همچنین به ص ۷۰-۶۹.

۴۱۱. ثعالبی، همان‌جا، ص ۱۳۴-۱۳۳.

۴۱۲. طبری، همان‌جا، یکم، ص ۴۳۶-۴۳۵؛ بلعی، همان‌جا، یکم، ص ۳۴۹-۳۴۷؛ بیرونی، همان‌جا، ص ۲۲۰

و در برخی منابع دیگر.

۴۱۳. دینوری، همان‌جا، ص ۱۱. این روایت در چاپ عربی نه‌ایه الأرب نیست، ولی در ترجمه فارسی آن تجارب

الأمم (ص ۹۵) آمده است.

۴۱۴. ثعالبی، همان‌جا، ص ۱۰۸-۱۰۷.

هم داستان آرش را به روایت نخستین و معتبر آن، ولی این کار هر دو با هم در پادشاهی منوچهر امکان نداشت، ناچار زمان داستان آرش را به پیروی از روایت دوم آن به پادشاهی زوطهماسپ برده است. ۶۷. داستان طهماسپ. طبری و به نقل از او بلعمی خلاصه‌ای از داستان طهماسپ پسر منوچهر را نیز آورده‌اند^{۴۱۵} که از جهتی داستان سیاوخش و از جهتی داستان اردشیر با دختر مهرک را به یاد می‌آورد. این داستان نیز باید در اصل داستانی جداگانه و مستقل بوده باشد. ۶۸. روایت کرشاسپ. به گزارش طبری و برخی منابع دیگر، روایتی نیز وجود داشت که کرشاسپ را در پادشاهی شریک زوطهماسپ و یا وزیر او می‌دانستند،^{۴۱۶} ولی طبری روایت پادشاهی او را معتبر نمی‌داند. در شاهنامه در یک روایت الحاقی کرشاسپ پسر زوطهماسپ دانسته شده است که پس از پدر نه سال پادشاهی کرد. ۴۱۷. روایت پادشاهی کرشاسپ به احتمال بسیار در هیچ‌یک از نگارنده‌های خداینامه نبود، ولی شاید این روایت فرعی جزوی از داستان کرشاسپ پهلوان بوده و در شاهنامه بزرگ یا کتاب کرشاسپ ابوالمؤید بلخی اشاره‌ای بدان شده بود. ۶۹. روایت آغش و هادان. در شاهنامه آمده است که کیخسرو اشکش را به گرگان و خوارزم فرستاد. ۴۱۸. این اشکش را طبری^{۴۱۹} اغص پسر بهذان (بهذاذان) ثبت کرده است. در *مجمل التواریخ*^{۴۲۰} آغش و هادان سردار کیخسرو و پادشاه گیلان است. در *قابوس‌نامه*^{۴۲۱} *عنصرالمعالی* به فرزند خود می‌گوید که نیای او شمس‌المعالی «نبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده است». شهردان بن ابی‌الخیر نیز در کتاب *نزهت‌نامه* علانی از آغش و هادان که او را داماد طوس می‌نامد یاد کرده و فشرده‌ای از سرگذشت او را آورده است. ۴۲۲. بنا به گزارش او، پس از پیروزی آغش بر ترکان در پایان میان او و کیخسرو کار به دشمنی و جنگ می‌کشد. بنابراین، در حالی که طبری و فردوسی به سرگذشت اشکش یا آغش یا اغص تنها اشاره‌ای کوتاه کرده بودند، او در شاهنامه ابوالمؤید و مأخذی که شهردان از آن گرفته است داستانی دراز داشته است. ۷۰. روایات بهمن. به گزارش طبری و بلعمی به بهمن کتابها و رسالاتی نسبت می‌دادند که آن را از عهد اردشیر نیز بالاتر می‌دانستند. ۴۲۳. به فارسی منظومه‌ای با عنوان

۴۱۵. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۵۲۹-۵۳۱؛ بلعمی، همان‌جا، یکم، ص ۵۲۱-۵۱۹.

۴۱۶. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۵۳۲-۵۳۳؛ مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۲۷۳؛ بلعمی، همان‌جا، یکم، ص

۵۲۳؛ مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۷۰؛ حمزه، همان‌جا، ص ۲۶.

۴۱۷. شاهنامه، یکم ۳۲۹.

۴۱۸. شاهنامه، چهارم ۱۰۳۱-۱۰۳۲/۶۶.

۴۱۹. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۰۸.

۴۲۰. *مجمل التواریخ*، ص ۴۹، ۹۱، ۳۸۸.

۴۲۱. *عنصرالمعالی*، همان‌جا، ص ۵.

۴۲۲. ابی‌الخیر، *نزهت‌نامه* علانی، به کوشش فرهنگ جهانی‌پور، تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۳۴-۳۳۶.

۴۲۳. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۸۷؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۶۸۵.

بهمن‌نامه از ایرانشاه بن ابی‌الخیر در دست است.^{۴۲۴} این منظومه از چهار بخش تشکیل شده است که بخشهای آن با یکدیگر پیوستگی درونی ندارند و از این رو باید از روایات گوناگون درباره بهمن سرهم شده باشند. ۷۱. پیام به رمز. چنانکه بسیاری از رویدادنگاران چون طبری، مسکویه، بلعمی و نویسنده نه‌ایه الأرب گزارش کرده‌اند، در پادشاهی دارا میان دارا و اسکندر پیامهایی به وسیله فرستادن اشیایی برای یکدیگر رد و بدل می‌گردد.^{۴۲۵} این روایت در شاهنامه نیامده است، ولی به طور حتم در برخی از نگارشهای خداینامه بوده است و گویا یکی از رسوم ایرانی و برخی دیگر از اقوام باستان بوده که پیام خود را با فرستادن اشیایی بیان کنند، زیرا چنین رسمی را هرودوت به داریوش و اسکیت‌ها نیز نسبت داده است.^{۴۲۶} این رسم نزدیک است به رسم اشیاء صداها، نشانها و عبارات را به فال نیک و بد گرفتن (مروا و مرغوا) که آن نیز در میان ایرانیان رسمی رایج بود و هست. مثالهای چندی از این رسم را در جنگ میان ایرانیان و تازیان در زمان یزدگرد داریم^{۴۲۷} که آن نیز در شاهنامه نیامده است، ولی در شاهنامه در جاهای دیگر کتاب مثالهایی دارد.

از شرحی که رفت باید هم تعدد و اختلاف نگارشهای خداینامه و هم کثرت آثاری که مأخذ آنها بودند تا حدی روشن شده باشد. در زمان پادشاهانی چون اردشیر، بهرام گور، انوشروان و خسرو پرویز که تألیف آثار بیشتری را به آنها نسبت داده‌اند، تدوین نویسی از خداینامه نیز محتمل‌تر می‌نماید. ولی اینکه خداینامه نویسی را تنها رسم زمان ساسانیان بدانیم درست نیست، بلکه قرآنی هست که نشان می‌دهد که ساسانیان در این رسم نیز ادامه‌دهنده سنت پیشین از زمان اشکانیان بودند. بررسی این مطلب موضوع بخش شش این جستار است.

شش

۱. از متون بازمانده به زبان پهلوی، کتابهای یادگار زیریران و درخت آسوریگ را دارای اصل اشکانی می‌دانند. همچنین داستانهای ویس و رامین و بیژن و منیژه در اصل متعلق به ادبیات اشکانی بودند.^{۴۲۸} گذشته از این، در منابع کهن آثاری را به زمان اشکانیان منسوب کرده‌اند. به

۴۲۴. ابی‌الخیر، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران، ۱۳۷۰.

۴۲۵. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۹۴-۶۹۶؛ مسکویه، همان‌جا، ص ۹۵-۹۶؛ بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۶۹۵-۶۹۶؛ نه‌ایه الأرب، ص ۱۱۶-۱۱۷؛ درباره منابع دیگر و شرح جزئیات بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۶۷.

۴۲۶. هرودوت، تاریخ‌ها، چهارم، ۱۳۱ به جلو.

۴۲۷. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۸۶ به جلو.

۴۲۸. بنگرید به:

Minorsky, "Vis u Rāmīn, a Parthian Romance", *BSOAS* 11(1946): 741-763; 12(1947):

20-35; 16(1954): 91-92.

خالقی مطلق، «بیژن و منیژه و ویس و رامین»، *ایران‌شناسی*، ۲/۱۳۶۹، ص ۲۷۳-۲۹۸.

گزارش نه‌ایه الأرب در زمان اشکانیان کتابهایی در ادب و اخبار ایرانیان نوشته شد، همچون کتاب لهراسب، کللیه و دمنه، کتاب مروک، سندباد، کتاب شیماس، کتاب یوسف‌اسف، کتاب بلوهر.^{۴۲۹} در مجمل التواریخ درباره نوشته‌های زمان اشکانیان چنین گزارش شده است: «و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله: کتاب مروک، کتاب سندباد، کتاب یوسف‌اسف، کتاب شیماس.»^{۴۳۰} ابن ندیم نخستین کتابهای افسانه از زبان جانوران را به ایرانیان نخستین و سپس به اشکانیان و ساسانیان نسبت داده است. او نیز کللیه و دمنه را به قولی تألیف اشکانیان نامیده است.^{۴۳۱} بدون تردید برخی از این گزارشها مثلاً درباره کللیه و دمنه درست نیست، ولی می‌تواند اشاره‌ای به ترجمه‌های کهن‌تری از این کتاب و یا تألیفات مشابه آن باشد. چنانکه پیش از این گفته شد، به نظر نگارنده آثاری که به بلاش ساسانی نسبت داده‌اند، به احتمال بسیار در اصل ولخس یا بلاش اشکانی بوده که به گزارش دینکرد (کتاب سوم) یکی از گردآورندگان اوستا بود.

از شرح بالا باید روشن شده باشد که اگرچه از ادبیات اشکانی جز چند سنگ‌نبشته و سفال‌نبشته و چند سند و سکه و مهرنبشته چیزی برجای نمانده است،^{۴۳۲} ولی ادبیات آن شهرت بسیار داشت و برخی از آثار افسانه و داستان حماسی و داستان عاشقانه و آثار اندرز را دارای اصل اشکانی می‌دانستند. از این رو شگفت است اگر در میان این آثار کتابی در تاریخ شاهان اشکانی آمیخته با افسانه و داستان که سنت تاریخ‌نویسی در ایران بود وجود نداشته بوده باشد. مطالب زیر این نظر را تأیید می‌کند.

۲. فهرست پادشاهان اشکانی در *غرر السیر*^{۴۳۳} همان است که طبری در پایان بخش اشکانیان به عنوان روایتی دیگر و در واقع فرعی و کوتاه آورده است.^{۴۳۴} ولی برعکس طبری که تنها نام و مدت پادشاهی آنها را آورده و جز اشاره‌ای کوتاه به کین‌خواهی شاپور دومین پادشاه اشکانی از بنی‌اسرائیل به سبب کشتن یحیی بن زکریا، از رویداد دیگری گزارش نکرده است، ثعالبی رویدادها و داستانهای چندی را به شاهان اشکانی نسبت داده است. ثعالبی پیش از آغاز تاریخ اشکانیان خود به این نکته اشاره کرده است. او پس از نام بردن از روایت دیگر طبری و همخوانی روایت ابن خردادبه با طبری، می‌نویسد که ابن خردادبه بر روایت طبری «داستانها و خبرهایی افزوده است» و

۴۲۹. نه‌ایه الأرب، ص ۱۵۸. در ترجمه فارسی (ص ۱۷۱): کللیه و دمنه، خروک، سندباد، کتاب بهراسف و شماسف، یوسف‌اسف و بلوهر.

۴۳۰. مجمل التواریخ، ص ۹۳-۹۴.

۴۳۱. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۴-۳۰۵.

۴۳۲. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۷۵-۷۹.

۴۳۳. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۵۸-۴۷۳.

۴۳۴. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۷۱۱-۷۱۰.

سپس می‌افزاید که او از ذکر آشفته‌گیهایی که در تاریخ اشکانیان دیده است پرهیز کرده است و تنها به «نکت قصص» آنها پرداخته است.^{۴۳۵} با این توضیح ثعالبی تردیدی نیست که مأخذ رویدادها و داستانهایی که ثعالبی درباره اشکانیان آورده است همان کتاب تاریخ ابن خردادبه است که یکی از مأخذ ثعالبی بوده است. مسعودی در آغاز مروج الذهب که از مؤلفان و آثار بسیاری نام برده است، از میان آنها کمتر کسی را مانند ابن خردادبه و تألیف او ستوده است. او می‌نویسد: «... و عبیدالله عبدالله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحظت تصنیف برجسته و چیره‌دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و به راه وی رفتند. و اگر خواهی صحت این گفتار بدانی کتاب الکبیر فی التاریخ او را بنگر که از همه کتابها جامع‌تر و منظم‌تر و پرمایه‌تر است و از احبار افوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد. از جمله کتابهای گرانقدر وی المسالک و الممالک است و کتابهای دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر بینی سپاس او خواهی داشت.»^{۴۳۶}

و اما آنچه ثعالبی از داستانها و روایات اشکانی نقل کرده است که در هیچ‌یک از منابع موجود نیست، عبارت‌اند از: یافتن جایی که در آن درفش کاویان را پنهان کرده بودند توسط اقفورشاه و نگرهبانی از آن؛^{۴۳۷} جنگ اقفورشاه با رومیان و برگرداندن کتابهای پزشکی و اخترشناسی و فلسفه که اسکندر از ایران به روم برده بود؛^{۴۳۸} شرح زندگی پرتجمل شاپور پسر اقفورشاه که روزها را به شکار می‌گذراند و چون به کاخ خود بازمی‌گشت یکصد تن از کنیزکان زیبا و آراسته با ساز و آواز و باده و گل و عطر و آتشدان و خوردنیها از او پیشباز می‌کردند و شاپور پس از آنکه شاد و سرمست می‌شد و خوابی می‌کرد، آنگاه به ایوان زرنگار خود می‌رفت و در آنجا تا نیم‌شب به باده‌گساری می‌پرداخت و سپس به شبستان می‌رفت و با زنان خود خوش بود تا باز با سر زدن آفتاب دوباره به شکار رود؛^{۴۳۹} توصیف کوتاهی از شکار گودرز که چهارصد یوز با قلاده زرین و پانصد بار خاکستری‌رنگ داشت؛^{۴۴۰} دست یافتن ایرانشهرشاه بر گنج‌نامه‌های اسکندر که در عراق در خاک پنهان کرده بود؛^{۴۴۱} داستان سه همخوابه زیبای گودرز کوچک که می‌خواستند بدانند گودرز کدام یک از آنها را بیشتر دوست دارد، و نیرنگ گودرز که به هریک از آنها پنهانی یک انگشتری داد و سپس در پاسخ آنها که کدام یک را بیشتر دوست دارد می‌گفت آن کسی را که دارنده انگشتری است و با این نیرنگ هر سه آنها را از خود خشنود می‌ساخت؛^{۴۴۲} دلبستگی هرمزان به داشتن بازهای

۴۳۵. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۵۸-۴۵۷.

۴۳۶. مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۱۴. ترجمه فارسی: یکم، ص ۵.

۴۳۷. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۵۸.

۴۳۸. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۵۸-۴۵۹.

۴۳۹. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۵۹-۴۶۱.

۴۴۰. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۶۲.

خاکستری‌رنگ و روایت تمثیل‌گونه مردن ناگهانی یکی از بازهای او و پرسش هرمان از موبد در سبب کوتاهی عمر باز و درازی عمر کرکس؛^{۴۴۳} روایت هدیه موبد موبدان به مناسبت مهرگان به خسرو که در طبقی زرین پیکر سوخته یک دراج و یک باشه را نهاده بود و شرح تمثیل‌گونه آن.^{۴۴۴} این هشت روایت که ثعالبی فشرده نقل کرده و در شرح ما بسیار کوتاه‌تر شده‌اند، به احتمال بسیار در کتاب ابن خردادبه که درباره تاریخ اشکانیان بوده مفصل‌تر بودند و این داستانها نیز محتملاً هر یک در کتابی جداگانه آمده بودند. نه تنها این هشت روایت، بلکه روایات دیگری نیز که ظاهراً تاریخی می‌نمایند، همچون جنگ با بنی‌اسرائیل به کین خواهی یحیی بن زکریا در زمان گودرز،^{۴۴۵} روایت چهار زن نرسی که همه دختر شاهان بودند و یکی از آنها از رشک به نرسی زهر داد^{۴۴۶} و روایت فیروز و پسرش خسرو^{۴۴۷} که به روایت شاپور ساسانی و پسرش هرمز^{۴۴۸} بی‌شبهت نیست، همه رویدادهایی تاریخی‌نما و یا آمیخته از تاریخ و داستان‌اند که طبری به عادت خود روایت حمه گودرز به بنی‌اسرائیل و حمله به روم را که تاریخی دانسته نگه داشته^{۴۴۹} و روایات دیگر را زده است. به هر روی، گزارش ثعالبی از تاریخ اشکانیان همان ساختار خداینامه‌ها و سیر الملوک‌ها و شاهنامه‌ها را در طرحی کوچک‌تر نشان می‌دهد. از میان این شاهان به گودرز و نرسی خطبه کوتاهی و به اردوان اندرز کوتاهی نیز نسبت داده شده است.^{۴۵۰}

ماخذ دیگری که نظر ما را درباره اشکانیان تأیید می‌کند کتاب نه‌ایه الأرب است. در این کتاب پس از ذکر تألیفات زمان اشکانی که ما در بالا از آن سخن گفتیم، از گفته ابن مقفع در کتاب سیر الملوک عهدنامه‌ای را نقل می‌کند (در ۲۴ سطر) که اردوان برای پسرش شاپور نوشته بود و می‌نویسد که این سخنان پس از او سرمشق شاهان دیگر بود.^{۴۵۱} پس از آن به شرح داستان بوداسف پسر فرخان بن آفرین می‌پردازد که داستانی دراز است.^{۴۵۲}

از همین مقدار که ثعالبی از ابن خردادبه و نویسنده نه‌ایه الأرب از ابن مقفع از تاریخ اشکانی نقل کرده‌اند، برای آشنایان با ساختار شاهنامه و ماخذ مشابه پیش از آن، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که سنت خداینامه‌نویسی نه تنها در میان اشکانیان رایج بود، بلکه ساسانیان این سنت را نیز از آنها آموخته

۴۴۳. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۶۷-۴۶۸.

۴۴۴. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۷۱-۴۷۲.

۴۴۵. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۶۲-۴۶۳.

۴۴۶. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۶۶.

۴۴۷. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۷۰.

۴۴۸. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۳۳.

۴۴۹. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۷۰۵.

۴۵۰. ثعالبی، همان‌جا، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۳.

۴۵۱. نه‌ایه الأرب، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۴۵۲. نه‌ایه الأرب، ص ۱۶۰-۱۷۱.

بودند و همان‌گونه که برخی از داستانهای حماسی و عاشقانه آنها از بن اشکانی بود، حتی خطبه‌ها و عهدنامه‌ها و اندرزهای آنها نیز به کلی از نفوذ ادبیات مشابه اشکانی بیرون نمود. منتها ساسانیان به سبب دشمنی‌ای که با اشکانیان داشتند، تاریخ آنها را از خداینامه‌ها زده بودند و در نتیجه این اندک‌مایه که از خداینامه اشکانی به دست ما رسیده است باید از راه منابعی بیرون از خداینامه جان به در برده باشد. نگارنده بر این باور است که سنت خداینامه‌نویسی اشکانی نیز به نوبه خود ریشه در آرشیوهای هخامنشی دارد. بخش هفتم این جستار به بررسی این موضوع و مسئله کتابت و کتاب در زمان هخامنشیان می‌پردازد، ولی البته به علت قلت اخبار میدان این بررسی بسیار تنگ است.

هفت

۱. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، به باور ابن ندیم و دیگر رویدادنگاران سده‌های نخستین تاریخ اسلامی، کتابهایی که حاوی رویدادهای زمان کیان بود از زبان «فارسی اول»، یعنی در واقع زبان فارسی باستان یا زبانی که پیش از پارت‌ها در ایران رایج بود به عربی ترجمه شده بود. این گزارش البته درست نیست و چنین آثاری از زبان فارسی میانه به عربی ترجمه شده بودند، ولی به هر روی، ابن ندیم و دیگر مؤلفان دوره اسلامی هنگام سخن گفتن از آثار «فارسی اول» از تألیف و تصنیف نام می‌برند و نه از اخبار شفاهی. برای مثال ابن ندیم درباره کتابهای افسانه می‌نویسد: «نخستین کسانی که به تصنیف افسانه پرداختند و از آن کتاب ساختند و در خزانه‌های خود نگاهداری کردند، فارسیان اول بودند» و سپس از نخستین کتابی که در این زمینه تألیف شد نام می‌برد و آن کتاب هزارافسان مجموعه قصه‌های شهرزاد (چهرزاد) بود که به روایتی دیگر آن را برای لجمانی (هما) دختر بهمن تألیف کرده بودند.^{۴۵۳}

همچنین موضوع نوشتن اوستا توسط زردشت به لوحهای زرین یا دوازده هزار پوست گاو به خط زرین، نگهداری آن و دیگر کتابها در دانشهای گوناگون در دژنیشت، سوزاندن، بردن و ترجمه کردن آنها به سریانی و رومی توسط اسکندر و بازآوردن آنها توسط اردشیر و یا گردآوری اوستا توسط شاهانی چون دارا، بلاش، اردشیر، شاپور و انوشروان و غیره و غیره، چه در متون زردشتی همچون دینکرد (کتاب چهارم) و ارداویراف‌نامه (فصل ۳۹) و چه توسط مؤلفان عربی و فارسی در سده‌های نخستین اسلامی همچون طبری، مسکویه، ابن ندیم، بلعمی، مسعودی، ثعالبی، ابن بلخی^{۴۵۴} و چند تن دیگر گزارش شده است. این‌گونه اخبار را که مآخذ آنها دست‌کم تا زمان

^{۴۵۳}. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۳۰۲.

^{۴۵۴}. طبری، همان‌جا، دوم، ص ۶۷۶، ۷۰۰؛ مسکویه، همان‌جا، یکم، ص ۸۷، ۹۹؛ ابن ندیم، همان‌جا، ص ۱۲-۱۳.

^{۴۵۵}. بلعمی، همان‌جا، دوم، ص ۶۶۹، ۶۹۹؛ مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۲۱-۲۲۰؛ ثعالبی، همان‌جا، ص

ساسانیان می‌رسد، نه می‌توان یکسره درست گرفت و نه یکسره افسانه محض. ولی تا این اندازه باید مسلم دانست که در زمان ساسانیان اوستای مدون و کتابهای دیگری از عهد باستان موجود بود و خود نیز چنانکه شرح آن رفت و خواهد آمد از گنجینه بزرگی از کتاب برخوردار بودند، و گرنه براساس یک سنت کاملاً شفاهی که کتاب نمی‌شناخت، ساختن این همه افسانه درباره تالیف اوستا و کتابهای دیگری بی‌معنی بود. از سوی دیگر، از دوران هخامنشی جز سنگ‌نبشته‌ها به زبانهای فارسی باستان، اکدی و عیلامی، چند سفال‌نوشته به عیلامی و چند پاپیروس به آرامی چیزی در دست نیست. اکنون پرسش این است که آیا گزارش مؤلفان دوره اسلامی به عربی و فارسی و پهلوی را که به مأخذ ساسانی برمی‌گردند، اخبار و اسناد کهن‌تر و موثق‌تری تأیید می‌کنند یا نه.

۲. در کتاب عهد عتیق (تورات) در کتاب استر (Esther) که تماماً به سرگذشت استر شهبانوی یهودی ایران (استر نام ایرانی اوست. نام یهودی او Hadassa است به معنی «مورد») و نفوذ او بر پادشاه به نام آخشویروش (Axašwērōš) که گویا منظور خشایارشا باشد و موضوع صدور فرمان تعقیب یهودیان و سپس ملغی کردن آن با صدور فرمان آزادی آنها در سراسر شاهنشاهی هخامنشی می‌پردازد، با وجود کوتاهی داستان آگاهیهای چندی درباره تشکیلات و فرهنگ مادی هخامنشی به دست می‌دهد که برخی از آنها با آنچه در آثار یونانی کهن و عربی و فارسی، از جمله در شاهنامه آمده است همخوانی کامل دارد، از آن میان: توصیف جشن و باده‌خواری، علاقه به رنگ ارغوانی، توصیف آرایش زنان، مهر انگشتی، وجود میدان در جلوی کاخ، توصیف آرایش و ابهت پادشاه بر تخت، بخشیدن مالیات هنگام وصلت پادشاه، رسم هدایا و به‌ویژه هدیه دادن پادشاه جامه خود را که برای گیرنده آن پرافتخارترین هدیه به شمار می‌رفت و ما در جایی دیگر درباره آن گزارش کرده‌ایم.^{۴۵۵} در این کتاب همچنین از ثبت قوانین و نوشتن نامه و فرمان به زبانهای اقوام کشور و ترجمه آنها و فرستادن آن به همه ایالات شاهنشاهی از هند تا مصر سخن رفته است. دو فرمان که یکی مربوط به تعقیب یهودیان و دیگری مربوط به ملغی کردن فرمان نخستین و صدور فرمان آزادی یهودیان است، در این کتاب تماماً نقل شده که به گمان نگارنده هم از نظر کمیّت و هم از نظر شیوه نگارش ساختگی نمی‌نمایند و بویی از اصالت دارند. ولی مهم‌ترین گزارش در این کتاب برای موضوع مورد گفت‌وگوی ما، سه بار اشاره به سنت ثبت رویدادهاست، Sēfer Hazzixrōnōt که به dibrē hayyāmīm تعبیر شده است و یک بار آمده است که پادشاه یک شب خواست که این کتاب را برای او بخوانند (استر ۱، ۱۰، ۲۳، ۲، ۱۶، ۱۰، ۱۵؛ عزرا ۴، ۱۵). در اینجا ما احتمالاً با همان basilikai diphtherei یونانی (به معنی «دفتر شاهی — خداینامه، شاهنامه») در زمان

۴۵۵. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش یکم، ص ۳۵۹. در کتاب عهد عتیق بنگرید به این نمونه‌ها: استر ۱

کتزیاس^{۴۵۶} و basilikai apomnemoneumata در اثر آگاتیاس^{۴۵۷} سر و کار داریم. متأسفانه از منابع کهن یونانی از جمله چند کتاب با عنوان پرسیکا هیچ‌یک کامل به دست ما نرسیده است، مگر کتاب پرورش کوروش اثر گزنفون (سده پنجم/چهارم پم)، تاریخ‌ها اثر هرودوت (سده پنجم پم) و بازمانده‌هایی از کتاب پرسیکا اثر کتزیاس (سده پنجم/چهارم پم) و برخی گزارش‌های پراکنده از منابع یونانی و لاتین. این آثار تا حدودی مورد بررسی قرار گرفته‌اند،^{۴۵۸} ولی در این کان هنوز گوهر ناب بسیار است. نگارنده یادداشتهایی در این باره فراهم آورده است که اگر آسمان امان دهد و زمانه زمان، پیشکش خوانندگان و خواهندگان خواهد شد.

۳. اسناد دیگری نیز هست که ما را به حدود گسترش کتابت در زمان هخامنشیان کمک می‌کند. یکی از این اسناد مندرجات کتاب عزرا در عهد عتیق است. عزرا کاهن و کاتب یهودی بود که در سال ۴۵۸ پم به فرمان اردشیر (۴۲۵-۴۶۵ پم) یهودیان را از بابل به اورشلیم برد. در آغاز این کتاب به صدور فرمان کوروش «به سراسر کشور» در بازگشت یهودیان به اورشلیم اشاره می‌کند که من آن نگارش مفصل‌تری است از آنچه در این باره در سنگ‌نبشته استوانه‌ای کوروش آمده است. در این باره که زبان این فرمان که کوروش به سراسر کشور صادر کرد چه بود اشاره‌ای نیست، ولی درباره نامه‌ای که مخالفان ساختن مجدد شهر اورشلیم به اردشیر می‌نویسند آمده است که نامه را به آرامی به اردشیر نوشتند (عزرا ۴: ۷) و اردشیر دستور داد نامه را برای او ترجمه کنند (عزرا ۴: ۱۸). در این نامه نیز از «کتاب رویدادهای مهم» که اردشیر باید به آن رجوع کند سخن رفته است و این کتاب نیز چیزی جز همان کتاب پیشین که در بالا از آن سخن رفت نمی‌تواند باشد. بر طبق همین کتاب عزرا، در نامه‌ای که یهودیان به پادشاه می‌نویسند از او می‌خواهند که به فرمان کوروش در ساختن شهر اورشلیم به گنج‌خانه بابل رجوع کند. پادشاه پژوهش می‌کند تا در دژ اکباتان در ماد فرمان کوروش را در یک «طومار»، یعنی نوشته لوله‌کرده پیدا می‌کنند (عزرا ۵: ۱۷؛ ۶: ۱-۲). و باز در همین کتاب آمده است که اردشیر به عزرا دستور داد که برای اجرای قانون در اورشلیم

۴۵۶. بنگرید به:

König, *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Graz, 1972 (Vorwort).

۴۵۷. بنگرید به:

Klima, "Spuren des verlorengegangenen Schrifttums", *Iranische Literaturgeschichte von J. Rypka*, Leipzig, 1959, S. 23.

(متن انگلیسی: Dordrecht-Holland, 1968, p. 23)

۴۵۸. بنگرید به:

Knauth, *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden, 1975;

خالقی مطلق، «برخی از باورداشتهای همسان میان مأخذ هخامنشی و روایات شاهنامه»، *ایران‌شناسی*، ۲/۱۳۷۵،

قاضیان و کاتبانی را به خدمت گمارد. همچنین در کتاب دیگر عهد عتیق با عنوان نحمیا که آن را عزرائ دوم نیز می‌نامند، ساقی یهودی اردشیر به نام نحمیا از اردشیر گذرنامه و امان‌نامه‌ای برای رفتن به اورشلیم و نامه‌ای به جنگلبان آنجا می‌گیرد، ولی در این کتاب جز همین مقدار چیز دیگری در زمینه مورد گفت‌وگوی ما نیست.

سند دیگر پاپیروسهایی است که به زبان آرامی در مصر یافت شده است و برخی از سده پنجم پیش از میلادند^{۴۵۹} و مهم‌تر اینکه یک قطعه پاپیروس نگارشی آرامی از یکی از سنگ‌نبشته‌های داریوش در بیستون است.^{۴۶۰} جای تردیدی نیست که تنها متن همین یک سنگ‌نبشته داریوش به آرامی نگارش نیافته بود، بلکه این یک نگارش آرامی به طور اتفاق به دست ما رسیده است. همچنین نمی‌توان تصور کرد که هنگام حک خطوط بر سنگ یک نفر متن را شفاهی دیکته و ترجمه کرده بوده باشد، بلکه باید قبلاً دبیران متن اصلی را دقیقاً تألیف کرده و به نظر پادشاه رسانیده و سپس مترجمان آن را به زبانهای دیگر ترجمه کرده و تازه پس از این کارها سنگ‌نبشته‌ها را براساس آنها به پارسی باستان و اکدی و عیلامی تهیه کرده باشند، ولی نگارش پاپیروس آن را به آرامی و دیگر زبانها نیز حتماً دور نینداخته بودند، بلکه آنها را در آرشیو شاهی نگهداری و بایگانی می‌کردند و رونوشت آرامی برخی از آنها را نیز به ایالات کشور می‌فرستادند که یکی از آنها اتفاقاً به دست ما رسیده است. همچنین از نامه‌ها و فرمانهای دولتی نیز حتماً رونوشتی در آرشیو شاهی نگهداری می‌شد. در این رابطه باید به نظام چاپار هخامنشی نیز توجه کرد که تا آن زمان و پس از آن در جهان باستان بی‌مانند بود. هرودوت درباره چاپار هخامنشی می‌نویسد: «در میان میرندگان هیچ چیز سریع‌تر از پیک ایرانی نیست و ایرانیان سازمان چاپار خود را بسیار هوشمندانه درست کرده‌اند. هر روز برای سراسر راه اسبها و سواران ویژه‌ای آماده خدمت‌اند. در منزل به منزل اسب و سوار تازه‌ای آماده است که آنها را نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب دمی از خدمت باز نمی‌دارد تا مسافت تعیین‌شده را به شتاب هرچه بیشتر طی کنند. نخستین پیک سریع خبر را به دومین و دومین به سومین می‌دهد و بدین ترتیب خبر دست به دست می‌رود، همچون مشعل هلن‌ها هنگام جشن هفایئس. این پیک سوار را ایرانیان Angareion می‌نامند.»^{۴۶۱} آنچه هرودوت در توصیف

۴۵۹. درباره این قطعات بنگرید به:

Driver, *Aramaic Documents of the Fifth Century B.C.*, Oxford, 1957; Gershevitch, "Old Iranian Literature", *Handb. d. Orient. 4. Bd. Iranistik, 2. Absch. Literatur*, Brill, 1968, pp. 5-6.

۴۶۰. بنگرید به:

Greenfield and Porten, "The Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramic Version", *CII, Part I, Vol. V. Text*, London, 1982.

۴۶۱. هرودوت، همان‌جا، کتاب هشتم، بند ۹۸. نیز — استر ۱۴۸.

پیک هخامنشی نوشته است که «آنها را نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب دمی از خدمت باز نمی‌دارد» جمله‌ای است که شعار پست در غرب شده است. به هر روی، خبری که پیک پادشاه با شتاب از پایتخت تا دورترین نقطه کشور پهناور هخامنشی می‌رسانید، نه می‌توانست یک پیام شفاهی باشد - که در این صورت آنچه پس از چند بار دهان به دهان گشتن به مقصد می‌رسید عکس آن چیزی می‌بود که صادر شده بود - و نه توبره‌ای گل‌نیشته، بلکه نوشته‌ای بود بر پاپیروس که دبیران در بار به آرامی نوشته بودند و نمونه‌هایی از آن نیز به دست آمده است.

در واقع حتی بدون این اسناد و گزارشها نیز نمی‌توان اصلاً تصور کرد که دولتی به قدرت و پهناوری کشور هخامنشی از یک آرشیو و کتابخانه و دبیرخانه‌ای که از حیث دبیران و کاتبان و مترجمان و بهترین لوازم کتابت در آن روزگار کاملاً مجهز بوده باشد، برخوردار نبوده باشد. در آن آرشیو نه تنها نامه‌هایی را که می‌رسید نگهداری می‌کردند، بلکه حتماً از هر نامه و فرمان دولتی نیز که صادر می‌گشت رونوشتی تهیه و بایگانی می‌شد. همچنین در کتابخانه آن دست‌کم وجود کتابی در قوانین کشور، کتابهایی در دانشهای ستاره‌شناسی و پزشکی و داروشناسی، کتابی در اخلاق و آداب و دین و به‌ویژه کتاب رویدادهای مهم روز و تاریخ و داستانهای تاریخی را باید حتمی دانست.

روشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال علاج علوم انسانی

پیوست

فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها و برخی تألیفات دیگر

شمار کتابهایی که در سده‌های دوم و سوم هجری از زبانهای پهلوی و سریانی و سانسکریت و یونانی و لاتین به زبان عربی ترجمه گردید تا آنجاست که می‌توان این دو سده را سده‌های ترجمه نامید. حتی بخش بزرگی از تألیفات سده‌های دوم تا چهارم و پنجم هجری براساس ترجمه‌های پیشین انجام گرفته‌اند و یا صرفاً گردآوری و گزینه‌ای از آن آثارند. به‌ویژه در خلافت منصور (۱۵۸-۱۳۶ ق)، هارون (۱۹۳-۱۷۰ ق) و مأمون (۲۱۸-۱۹۸ ق) توجه به رسوم بیگانه شدت گرفت و در نتیجه بازار ترجمه به عربی نیز رونق بسزایی یافت. در این باره زیاد نوشته شده است. ما در اینجا تنها چند سطری از کتاب *مروج الذهب* مسعودی نقل می‌کنیم. مسعودی از گفته محمد بن علی عبدی خراسانی اخباری نقل می‌کند که او در محضر خلیفه قاهر (۳۲۲-۳۲۰ ق) درباره منصور خلیفه عباسی گفته بود: «منصور اول خلیفه بود که از زبانهای بیگانه کتاب برای او به عربی ترجمه کردند که کتاب کلیله و دمنه و کتاب سند هند از آن جمله بود. کتابهای ارسطاطالیس را از منطقیات و غیره و کتاب *المجسطی* بطلمیوس و کتاب *ارثماطیقی* و کتاب *اقلیدس* و دیگر کتابهای قدیم یونانی و رومی و پهلوی و فارسی و سریانی را برای او ترجمه کردند و به دسترس مردم نهادند که در آن نگریستند و علوم آن را بیاموختند.» و سپس درباره جانشین منصور خلیفه مهدی (۱۶۹-۱۵۸ ق) می‌گوید: «او در کشتن ملحدان و بی‌دینان که در ایام او پدیدار شده بودند و اعتقادات خویش را ظاهر کرده بودند بکوشید، و این نتیجه رواج کتابهای مانی و ابی‌دیسان و مرقیون بود که این مفتح و دیگران از فارسی و پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند و هم آن کتابها که ابن ابی‌العوجاء و حتماد عجرد و بحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس در تأیید مذهب مانویان و دیصانیان و مرقیونیان تألیف کرده بودند و به سبب آن زندیقان فراوان شده بودند و عقایدشان میان مردم رواج یافته بود.» و سپس درباره مأمون می‌گوید: «آنگاه کار خلافت به مأمون رسید و در آغاز کار به علت نفوذی که فضل بن سهل و دیگران بر او داشتند در احکام و قضایای نجوم می‌نگریست و تسلیم مقتضیات آن بود و روش ملوک قدیم ساسانی چون اردشیر و غیر او گرفت و به خواندن کتابهای گذشته کوشید...» به گواه آثار بازمانده از این دوران، زبان پهلوی یکی از عمده زبانهای ترجمه آثار به عربی بود و حتی برخی آثار هندی و یونانی و لاتین نه مستقیم، بلکه از راه ترجمه پهلوی آن انجام گرفته بودند که دو مثال معروف آن کلیله و دمنه و داستان اسکندر است. با مطالعه آثار این دوره درمی‌یابیم

که کمتر زمینه‌ای بود که از پهلوی کتابی به عربی ترجمه نشده بوده باشد، حتی در زمینه فلسفه و منطق^{۴۶۲} و طب^{۴۶۳} که دانشهای ویژه یونانیان و مسیحیان بود و داروسازی که بیشتر اصل هندی داشت و ادیان که با دیانت اسلام در مغایرت بود. ولی بیشترین موضوعات ترجمه‌های پهلوی به عربی را تاریخ ایران، آداب، آئینه خسروان، اندرز، آئینه‌های اسوایی، حماسه و داستان و افسانه و قصه، نجوم، خراج، بازیهای شطرنج و نرد تشکیل می‌داد.

مشوق ترجمه آثار پهلوی به عربی نخست قدرت و شکوت ساسانیان بود که برخی از پادشاهان آن به ویژه اردشیر و انوشروان برای بسیاری از خلفای عباسی و سلسله‌های ایرانی الگوی فرمانروایی به شمار می‌رفتند. دوم نفوذ خاندانهای ایرانی همچون برمکیان و خاندان سهل بود و سوم نفوذ دبیران ایرانی در دستگاه خلافت عباسی که برخی از آنها از شعوبیان ایرانی بودند. ابن ندیم از برخی از این مترجمان نام برده است: عبدالله ابن مقفع (روزبه دادویه)، پسران خالد چون موسی و یوسف که در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه به کار ترجمه از فارسی به عربی بودند، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی مترجم زیج شهریار، حسن بن سهل هارون، ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، جبلة بن سالم، اسحاق بن یزید، ابوسهل فضل بن نوبخت و بیشتر نوبختیان، ابومنصور ابان گشنسب... یزدگرد مشهور به منجم که در خدمت مأمون و فضل بن سهل بود و به دست مأمون مسلمان شد و نیز پسران او، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قسام، عیسی کردی، زادویه بن شاهویه اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از شهرستان فارس، عمر بن فرخان، علی بن داود مترجم کللیه و دمنه، بشر بن معتمد مترجم کللیه و دمنه، سلم همکار سهل بن هارون در دستگاه مأمون، ابان بن محمد الحمید بن لاحق بن عقیق رقاشی مترجم (؟) کللیه و دمنه و آثار دیگر به نظم مزدوج عربی.^{۴۶۴} از میان این مترجمان ابن مقفع آنچنان شهرت داشت که نام او را در آغاز ده تن از بلیغ‌ترین عربی‌نویسان می‌آوردند.^{۴۶۵} همچنین

۴۶۲. مسعودی، مروج الذهب، پنجم، ص ۲۱۲-۲۱۱، ۲۱۴؛ ترجمه، دوم، ص ۶۹۷-۶۹۶، ۶۹۹. ابن ندیم در الفهرست (ص ۲۴۲؛ ترجمه فارسی، ص ۴۴۱) می‌نویسد: «ایرانیان در قدیم از فلسفه و منطق چیزهایی را به پارسی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده‌اند.»

۴۶۳. چنانکه معروف است خاندان بختیشوع نصرانی پزشکان جندی شاپور و سپس پزشک مخصوص خلفای عباسی بودند. ابن ندیم درباره یکی از افراد این خاندان می‌نویسد: «مکنی به ابوجبرئیل و نام پدرش جبریل و از مشاهیری بود که نزد پادشاهان بر همه تقدم داشت و به رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق و متوکل خدمتها کرد و از پزشکی تا آنجا اندوخت که هیچ‌کسی بدان دستیابی نیافت و خلفا درباره زنان بچه‌دار خود، به وی اطمینان می‌کردند و اخبارش در همه جا شهرت دارد و از کتابهای اوست کتاب التذکره که برای پسرش جبرئیل نوشت» (الفهرست، ص ۲۹۶؛ ترجمه، ص ۵۲۸-۵۲۷).

۴۶۴. ابن ندیم، همان جا، ص ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۴۵-۲۴۴، ۲۷۴، ۳۰۵. بی‌تردید مترجمان بسیار دیگری

از میان کتابهایی که در میان مردم خواننده بیشتری داشتند و برای زمان خود به اصطلاح امروز پرفروش (bestseller) به شمار می‌رفتند، ابن ندیم از پنج کتاب نام می‌برد که نخستین آن عهد اردشیر است، دومین کليلة و دمنه و چهارمین یتیمه ابن مقفع^{۴۶۶} که هر سه ترجمه از پهلوی‌اند. یک‌چنین شهرتی که مترجمان ایرانی و آثار پهلوی از آن برخوردار بودند - و می‌توان در تأیید آن بسیار نقل قول کرد - طبعاً نتیجه گذشته ادبی مکتوب و پرباری است که در سده‌های نخستین اسلامی شهرتی بزرگ داشت. برای مثال، ابن ندیم از گفته ابومعشر جعفر بن محمد بلخی (در گذشته به سال ۲۷۹ ق) و صاحب تالیفات بسیاری در نجوم^{۴۶۷} مطلبی را نقل می‌کند که ما در اینجا می‌آوریم: «ابومعشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران به اندازه‌ای به نگاهداری علوم و باقی ماندن آن بر روی زمین علاقه‌مندی داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه و آفت‌های زمینی و آسمانی گنجینه کتابها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برمی‌گزیدند که تاب مقاومت با هرگونه پیشامدی را داشت و پایداری و دوامش در مقابل سیر و گردش زمانه زیاد بود و عفونت و پوسیدگی کمتر به آن راه داشت و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند. چنانکه هندیان و چینیان و مردمان سایر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نمودند و حتی برای سختی و محکمی و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند. و پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگاهداری علوم به دست آوردند، برای یافتن بهترین جا به جست‌وجوی زمینها و شهرستانها برخاستند که بهترین آب و هوا را داشته باشد و عفونتش کمتر و از لرزش زمین و فروریختگی به دور و درگش آن چسبندگی باشد که ساختمانها برای همیشه استوار و پایدار باشد. و پس از آنکه همه‌جای مملکت را کنجکاوی و جست‌وجو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این صفات جز اصفهان نیافتند و در آنجا نیز به تمام گوشه و کنارها رفته و بهتر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهر جی بنا شده موافق منظور خود یافتند و به قهندز که میان شهر جی قرار داشت آمده و علوم خود را در آنجا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند. و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم پی به سازنده و پایه‌گذار آن بردند، زیرا در سالهای گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردید و در آن سغی^{۴۶۸} نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتابهای پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ و در علوم گوناگون قدیم به خط فارسی باستانی نوشته شده و در آنجا گذاشته بودند. از این کتابها مقداری به دست کسی رسید که توانایی خواقدن آن را داشت و در آن نوشته‌ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: به

۴۶۶. ابن ندیم، همان‌جا، ص ۱۲۶.

۴۶۷. درباره آثار او بنگرید به: ابن ندیم، همان‌جا، ص ۲۷۷.

۴۶۸. سغ [سغ] گونه‌ای ساختمان دراز است که به عربی ازج خوانند (حاشیه همان کتاب).

طهمورث شاه که دوستدار دانش و دانش‌پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب به ظهور پیوندد که بارانهای متوالی و بادوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف باشد. و از آغاز پادشاهی وی تا اولین روز ظهور این حادثه مغربی دویست و سی و یک سال و سیصد روز خواهد بود. و منجمان وی را از همان اوایل پادشاهی‌اش از این پیشامد برحذر داشتند و بسیار ترساندند و گفتند دنباله آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد. و او به مهندسین دستور داد که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهر جی برپاست پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آنجا پایه‌گذاری کنند و پس از فراغت از این کار امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نویسند و در آن ساختمان جای دهند تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی آن علوم برای مردم باقی بماند. و در میان آن کتابها کتابی منسوب به یکی از حکمای باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکتشان بود و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها آن را ادوار هزارات می‌نامیدند. و بسیاری از علمای هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج می‌نمودند. و این زیج را از میان سایر زیج‌های آن زمان بدین جهت برگزیدند که در آزمایش از همه صحیح‌تر و مختصر از همه بود و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج نمودند و آن را زیج شهریار یعنی پادشاه زیج‌ها نامیدند. و این بود آخرین گفته ابومعشر. محمد بن اسحاق گوید: یکی از اشخاص موثق به من خبر داد که در سال سیصد و پنجاه هجری سفی خراب گردید که جایش معلوم نشد. زیرا از بلند بودن سطح آن گمان می‌کردند که توی آن خالی نبوده و مصمت است تا زمانی که فرو ریخت، و از آن کتابهای زیادی به دست آمد که هیچ‌کس توانایی خواندن آن را نداشت و آنچه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در سال چهل و اندی آنها را فرستاده بود کتابهای پاره‌پاره‌ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوقهایی به دست آمد و به زبان یونانی بود و کسانی که آن را می‌دانستند مانند یوحنا و دیگری آن را استخراج نمودند و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است. و آن کتابها چنان متعفن بود که گویی تازه از دباغی درآمده بود، ولی پس از آنکه یک سال در بغداد ماند خشک شد و تغییر کرد و عفونتش برطرف گردید و پاره‌ای از آنها اکنون در نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه‌آمیزی دارد، و در مشرق چون اهرام مصر در مغرب از حیث عظمت و شگفتی است.»^{۴۶۹}

همین روایت را حمزه اصفهانی با اختلافاتی جزئی از کتاب *اختلاف الزیجہ ابو معشر* نقل کرده است.^{۴۷۰} به روایت او بخشی از ساختمان سارویه در جی از پیش فرو ریخته بود و این همان است که ابو معشر از آن یاد کرده است، و بخشی دیگر در سال ۳۵۰، یعنی در زمان خود حمزه، به گفته حمزه در این آوار حدود ۵۰ بار پوست نوشته به خطی ناشناس بیرون آمد. به گفته حمزه مردم در این باره نظر او را می پرسند و او برای آنها گفته ابو معشر را نقل می کند. همچنین بیرونی (آثار الباقیه، ص ۲۴) خلاصه ای از این روایت را (بدون ذکر نام ابو معشر) آورده است. به گمان نگارنده شرحی که ابن ندیم و حمزه و بیرونی از گفته ابو معشر آورده اند، روایتی بوده درباره اصل کتاب زیج شهریار که آن را علی بن زیاد تمیمی از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود^{۴۷۱} و ابو معشر از او گرفته بوده است، یعنی روایتی است که اصل آن به زبان پهلوی و زمان ساسانیان برمی گردد. آنچه را از این روایت می توان پذیرفت، دست کم این نکته است که در زمان ساسانیان از صنعت ساختن کتاب، حال به هر شکلی که بود، بی اطلاع نبودند و برای استحکام و دوام و نگهداری آن شیوه هایی به کار می بردند و کتابخانه داشتند. در ظرافت و هنر کتاب سازی به ویژه مانویان تا سده های نخستین اسلامی شهرت داشتند^{۴۷۲} و لابد در دربار ساسانی دست کم برای ساختن کتابهای شاهانه از هنر آنها استفاده می شد. به هر روی، مسعودی درباره کتاب بزرگ و مصوری که در سال ۳۰۳ هجری در خانه یکی از نژادگان ایرانی در استخر فارس دیده بود می نویسد: «آن کتاب رنگهای گوناگون و شگفتی داشت که اکنون مانند آن یافت نمی شود، و در آن آب زر و آب سیم به کار رفته بود و مس کوبی شده بود و برگهای ارغوانی رنگ شگفتی داشت که از بس نیکو بود و در ساخت آن نازک کاری شده بود، ندانستم که جنس آن از پوست بود یا کاغذ.»^{۴۷۳}

و اما کتابخانه را به پهلوی «دژنبشت» می گفتند. این نام در زبان پهلوی، عربی و فارسی آمده است.^{۴۷۴} البته ما ادعا نمی کنیم که دژنبشت به بزرگی ساختمان کتابخانه کنگره امریکا بود و همان اندازه کتاب داشت. حتی با وجود گزارشی که حمزه و ابن ندیم از عظمت ساختمان سارویه و شمار

۴۷۰. حمزه اصفهانی، همان جا، ص ۱۲۹-۱۲۷.

۴۷۱. ابن ندیم، همان جا، ص ۲۴۴.

۴۷۲. بنگرید به جستار نگارنده: «حاشیه ای بر تاریخچه هنر کتاب آرای در ایران»، *ایران شناسی*، ۱۳۸۵/۳، ص ۴۰۰.

۴۷۳. مسعودی، *التنبیه*، ص ۹۲-۹۳. برای چند گزارش دیگر بنگرید به: خالقی مطلق، «حاشیه ای بر...»، ص ۴۰۲-۴۰۰. گذشته از این، شاهان ساسانی از نامه هایی که برای آنها می رسید از ساخت کاغذ (یا هر چه به جای آن به کار می رفت) در کشورهای دیگر با اطلاع بودند. مسعودی (*مروج الذهب*، یکم، ص ۳۰۸) از کاغذ خوشرنگ و خوشبوی نامه شاه هند به انوشروان یاد کرده است.

۴۷۴. دینکرد، چاپ مدن (بمبئی، ۱۹۰۹)، ص ۴۰۵، س ۲۰ و ۲۲؛ ص ۴۱۱، س ۵؛ *ارداویرازنامگ*، بخش یکم؛ طبری، همان جا، دوم، ص ۶۷۶؛ گردیزی، همان جا، ص ۱۷. برای گواهی های دیگر آن بنگرید به: *یادداشت های شاهنامه*،

بزرگ کتابهای آن کرده‌اند، ما کتابخانه‌های یونان و روم و اسکندریه را بزرگتر و پرکتاب‌تر می‌پنداریم. ولی این را نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند دژنیشث اصلاً وجود خارجی نداشت، بلکه همان‌گونه که رسم است برای کودکان پیش از تولد نام انتخاب کنند، ساسانیان نیز قبلاً برای ساختمان‌ی که قصد ساختن آن را داشتند نامی برگزیده بودند، ولی کودک بر سر زار رفته بود. و این را هم نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند سه چهار کتاب و یک بسته نامه‌های دولتی را در صندوقچه‌ای گذاشته بودند و برای شگون یا به شیوه اغراق‌گویی‌های ایرانی بدان نام دژنیشث داده بودند. و باز این را هم نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند که دژنیشث ساختمان‌ی بود که در آن به جای کتاب ناقلان اخبار شفاهی و دیگر سینگرها (singers) را پهلوی یکدیگر نشانده بودند. البته هنوز کسی چنین ادعاهایی نکرده است، ولی انکار نوشته و کتاب به زبان پهلوی و انکار این همه خبر و سند درباره آن، سرآغاز چنین ادعایی است که به زودی نوبر بازار خواهد شد. بلکه ما می‌گوییم به گواهی اخبار بسیار و موثق دژنیشث کتابخانه‌ای بود که صدها جلد کتاب داشت و چنین کتابخانه‌ای برای آن زمان کتابخانه کوچکی نبود و تازه این خود غیر از کتابهایی بود که در خانه موبدان و دهقانان نگهداری می‌شد. شهرت ادبیات پهلوی و تأثیر بزرگی که این آثار در ادب عرب و ادبیات فارسی نهاد خود بهترین گواه کمیّت و کیفیت این آثار است. وقتی ابن ندیم در سال ۳۷۷ هجری، یعنی پس از آنکه نثر عربی دوران شکوفایی خود را پشت سر نهاده بود، از میان این انبوه کتاب که او نام برده است، چنانکه یاد شد، پنج کتاب را بلیغ‌ترین آنها می‌شمارد و از این پنج کتاب سه تایی آنها ترجمه از پهلوی‌اند، وقتی کتاب کاروند را که غیر از آن پنج کتاب است به گفته عرب و عجم نمونه بلاغت می‌شمارند، وقتی یکی از آثار منسوب به انوشروان را «سرچشمه بلاغت» می‌نامند و مانند همین ستایش را درباره جاویدان خرد ابراز می‌دارند، وقتی ابن مقفع را در رأس ده تن از بلیغ‌ترین ادبای عرب برمی‌شمارند، اینها نه سخن از یک ادبیات شفاهی، بلکه سخن از یک ادبیات نوشتاری است که از نظر کمیّت و کیفیت، شگفتی ادبای سده‌های نخستین اسلامی را در آن هم در شکوفاترین دوره تألیف و ترجمه به زبان عربی برانگیخته بود. طبری (همان‌جا، یکم، ص ۱۴۸) در شرح پادشاهی گیومرث می‌نویسد: «پادشاهی فرزندان گیومرث تا کشته شدن یزدگرد در مرو... منظم و برقرار است و سرگذشت این پادشاهان آسان‌تر و روشن‌تر از همه پادشاهان دیگر جهان است. زیرا پادشاهی هیچ مردمی که به حضرت آدم منسوب‌اند به اندازه پادشاهان ایران پایداری نداشتند، پادشاهانی که بتوانند مانند آنها مردم را گرد کنند و در برابر بدخواهان بایستند و مردم خود را در برابر ستم دیگران مصون دارند و بدستمگر را از ستم‌دیده دور کنند و مردم را به کارهایی که ضامن آسایش آنها باشد وادارند و کار آنها را نظم و پابستگی دهند. این پادشاهان این صفات را یکی به دیگری دادند و از این رو سرگذشت آنها درست‌تر و روشن‌تر از پادشاهان دیگر جهان است.» مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۷۷) در پایان شرح پادشاهی اشکانیان درباره درستی گزارش خود می‌نویسد: «ما گزارش خود را از دانشمندان

ایرانی گرفته‌ایم و آنها در تاریخ گذشتگان خود نگهداری بیشتری از دیگران دارند، چون ایرانیان چه در گفتار و چه در کردار بدان دل بستگی دارند، در حالی که دیگران مردم حرف‌اند نه عمل.» این‌گونه ستایش‌های بسیار غلوآمیز را، آن هم از قلم کسی چون طبری، درباره مردمی نمی‌گویند که خط و کتابت نمی‌شناختند و روایاتشان شفاهی و سینه‌به‌سینه بود، بلکه درباره مردمی می‌گویند که تاریخ و ادب بدون آنها مورخان آن زمان را به شکستی انداخته بود.

تاکنون درباره آثار موجود و مفقود پهلوی بررسی‌هایی شده است. نخستین پژوهش پرکوشش در این زمینه از وست (West) است که مربوط به آثار موجود پهلوی است که بیشتر آنها متون دینی و از سده‌های نخستین اسلامی‌اند،^{۴۷۵} هرچند بسیاری از آنها بازنویسی‌ها و نوپردازی‌های متون کهن‌ترند. پس از او تقی‌زاده براساس الفهرست ۷۳ عنوان از آثار غیردینی پهلوی را که بیشتر آنها از دست رفته‌اند برشمرد و در حاشیه توضیحاتی افزود.^{۴۷۶} کار دیگر تألیف جهانگیر تاوادیا از پارسیان هند است. کار او نیز مانند وست شرح آثار موجود پهلوی است. کتاب او توسط آقای سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی ترجمه شده است.^{۴۷۷} کار دیگر *Handbuch der Orientalistik, 4. Bd.* شامل: ادبیات ایران باستان (از: ی. گرشویچ)، ادبیات فارسی میانه (از: مری بویس)، ادبیات مانوی در ایرانی میانه (از: مری بویس)، ادبیات بودایی و مسیحی (از: آ. هاتزن) و غیره. دیگر تألیف شادروان احمد تفضلی است که تاکنون در این جستار چند بار بدان ارجاع داده و باز هم خواهیم داد. او در تألیف خود به سراسر ادبیات ایران پیش از اسلام: مادی، هخامنشی، اوستایی، اشکانی، مانوی، سغدی و پهلوی پرداخته است. در بخش ادبیات پهلوی بیشتر به متون بازمانده می‌پردازد و از ادبیات غیردینی و از دست رفته پهلوی تنها حدود ۳۰ اثر را که ترجمه‌های عربی و فارسی برخی از آنها در دست است شرح می‌دهد و از این رو کار او از این جهت کامل نیست.^{۴۷۸} در اینجا باید از مقاله غلامحسین صدیقی نیز یاد کرد، اگرچه بیشتر درباره آثار از دست رفته فارسی دری در سده‌های نخستین اسلامی است.^{۴۷۹}

475. West, "Pahlavi Literatur", *Grundriss der iranischen Philologie*, 2. Aufl. Berlin-New York, 1974, 2. Bd., S. 75-122.

۴۷۶. تقی‌زاده، همان‌جا، ص ۴۷-۵۲.

477. Tavadia, *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig, 1956.

(ترجمه فارسی: سیف‌الدین نجم‌آبادی، زبان و ادبیات پهلوی، تهران، ۱۳۴۸).

۴۷۸. مؤلف دانشمند بدون آوردن دلیل و تنها با نظر اجتهادی معتقد است که ادبیات پهلوی و حتی مأخذ برخی از روایات شاهنامه شفاهی‌اند و در عین حال دچار ضد و نقیض‌گویی نیز شده است که گویا علت آن سرگردانی و تعلل پژوهنده میان آگاهی گسترده خود از یک سو و بیروی از نظریه‌بافی‌های برخی از ایران‌شناسان به خاطر خوشامد آنها از سوی دیگر بوده است.

۴۷۹. صدیقی، «بعضی از کهن‌ترین آثار نثر فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۴/۱۳۴۵.

ما در بخش اصلی این جستار در ارتباط با مأخذ شاهنامه از برخی از آثار پهلوی که اساس نگارشهای خداینامه بودند نام بردیم. اکنون در زیر برخی دیگر از آن آثار از دست رفته پهلوی را بسیار فشرده و گاه فهرستوار، تنها براساس منابع کهن از سده‌های نخستین هجری و بی‌توجه به پژوهشهای نوین، برمی‌شماریم:

۱. *آداب الکبیر* معروف به *بماقرا حسیس* (بماقرا حسیس) ترجمه ابن مقفع (الفهرست، ص ۱۱۸). نام سپسین گشتگی یافته است. تقی زاده (همان جا، ص ۴۹، ح ۶) بخش دوم آن را «آیین» گمان می‌برد. به گمان نگارنده بخش دوم آن «گشنسپ» است. در این صورت بخش نخستین احتمالاً نام کوچک است. شاید: ماه آذرگشنسپ یا نامی دیگر (به روایت طبری - همان جا، دوم، ص ۸۶۹ - نام یکی از سه پسران مهرنرسی وزیر بهرام گور ماجشنس بود و او رئیس دیوان خراج بود). نگارنده محتمل می‌داند که کتاب را به یک چنین نامی نسبت می‌دادند. پرسش دیگر اینکه این همان کتاب *آداب الکبیر* از ابن مقفع است یا کتاب دیگری است؟ این ندیم هنگام برشردن ترجمه‌های ابن مقفع پس از نام بردن از کتاب مذکور، بلافاصله نام کتاب *آداب الصغیر* را می‌برد. از این رو محتمل است که *آداب کبیر* و *آداب کبیر* یک کتاب واحد باشند. ابن قتیبه نیز تنها از *آداب ابن مقفع* یاد می‌کند (*عیون الأخبار*، ج ۱، ص ۷۴، ۷۶، ۸۵). به هر روی، از *آداب الکبیر* متنی منسوب به ابن مقفع در دست است که به فارسی نیز ترجمه شده است.^{۴۸۰}
۲. *آیین* (اصل: اثنین) الرمی از بهرام گور یا بهرام چوبین. از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) نام برده است. در منابع موجود، هم بهرام گور و هم بهرام چوبین در هنر تیراندازی شهرت دارند. اگر کتاب مربوط به بهرام گور بود، لابد روایات او را در شکارگاه با آهو و شیر که ما در بخش اصلی این جستار بدانها اشاره کردیم داشت و در نتیجه قهرمان کتاب شناخته بود. از این رو محتمل است که کتاب به هنر تیراندازی بهرام چوبین پرداخته بوده باشد. از سوی دیگر، مسعودی درباره بهرام گور گزارش می‌کند که «اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیراندازی که در ایام او پدید آمد و از نگرستن درون و برون کمان که همه را در کتاب *آخبار الزمان* و کتاب *اوسط* آورده‌ایم با آنچه ایرانیان و ترکان درباره ساختمان کمان گفته‌اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهارگانه است و اقسام و کیفیت تیراندازی که داشته‌اند...»^{۴۸۱} این گزارش محتمل می‌کند که کتاب در آیین تیراندازی و منسوب به بهرام گور بوده باشد.
۳. *آیین* (اصل: اثنین) الضرب بالصوالجه (آیین جوگان رضی) از ایرانیان. (الفهرست، ص ۳۱۴).
۴. *آیین‌نامه*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار «کتابهای ایرانیان درباره سیر و سمرهای درست درباره پادشاهان خود» همچون *خدای‌نامه* و *رستم و اسفندیار* و کتاب *تاج* یکی هم از کتاب *آیین‌نامه* (اصل: اثنین‌نامه) نام می‌برد. همچنین مسعودی (*التبیه*، ص ۹۱) از کتاب *آیین‌نامه* به

^{۴۸۰} ابن مقفع، *آداب الکبیر*، متن عربی با ترجمه فارسی از محمد هادی بن محمد حسین قاینی بیرجندی، تهران، ۱۳۱۵.

^{۴۸۱} مسعودی، *مروج الذهب*، یکم، ص ۳۰۳؛ ترجمه فارسی، یکم، ص ۲۵۶.

معنی «کتاب الرسوم» یاد کرده است. به گزارش او این کتاب دارای چند هزار برگ بود و تنها در نزد موبدان و بزرگان یافت می‌شد. او نیز از این کتاب در شمار کتاب گاهنامه و خدای‌نامه نام می‌برد. ابن قتیبه (عیون الأخبار، یکم، ص ۶۱، ۱۲۸، ۱۹۵-۱۹۱، ۲۱۸-۲۱۷، ۲۴۲-۲۳۹، ۴۳۱؛ سوم، ص ۲۴۴، ۳۰۰؛ چهارم، ص ۵۹) نیز از چنین کتابی نقل می‌کند و نقل او در مجموع نزدیک ۱۵۰ سطر است و موضوعات آن مربوط به آیین خسروان است. همچنین ثعالبی (غرر السیر، ص ۱۴-۱۵) در شرح طبقات مردم از زمان جمشید تا انوشروان به کتاب آیین‌نامه استناد می‌کند. بیرونی (کتاب الجماهر، ص ۲۰۴ و ۲۰۷) دو بار از کتاب آیین‌نامه درباره مومیا و مارمهره در گنجینه‌های ساسانی یاد می‌کند. همه این شرحها می‌تواند از یک اثر واحد باشد، ولی هیچ‌یک از این مؤلفان از مترجم کتاب یاد نکرده‌اند. از این رو کتاب آیین‌نامه‌ای که ترجمه آن به ابن مقفع نسبت داده شده است می‌تواند اثر دیگری باشد و اصولاً عنوان آیین‌نامه را به کتابهای گوناگون می‌دادند. ۵. آیین‌نامه فی الآیین ترجمه ابن مقفع (الفهرست، ص ۱۱۸). اگر عنوان درست باشد (فی الاصر نیز آمده است)، باید کتاب دیگری جز کتابهای بالا باشد.

۶. اخبار الفرس از عمر کسری. به گزارش مسعودی این کتاب در شرح طبقات پادشاهان ایران و سرگذشت و سخنان آنها و شرح شهرهایی که ساخته بودند و رودهایی که کنده بودند و شرح خاندانهای ایرانی و نسب آنها بود. از این کتاب ابو عبیده معمر بن المثنی الثیمی نقل کرده بود و مسعودی بخش اشکانیان و شرحی درباره طبقات پادشاهان ایران را از آن برگرفته است (مروج، یکم، ص ۲۷۶، ۳۲۴). ۷. اخبار الفرس و انسابها از محمد بن قاسم تمیمی معروف به ابوالحسن نسابه از مردم بصره که در زمان ابن ندیم (سده چهارم) می‌زیست (الفهرست، ص ۱۱۴).

۸. اختلاج علی ثلثه اوجه از ایرانیان (الفهرست، ص ۳۱۴). از کتابهایی بوده که درباره تخیلات درونی و نشانه‌های چهره و تن و فال تألیف شده بود. ۹. ادب اشک بن اشک (اصل: اسل بن اسل) از سهل بن هارون دستمیسانی (الفهرست، ص ۱۲۰). سهل ریاست «خزانه الحکمه» مأمون را داشت و به گفته ابن ندیم، او حکیم و فصیح و شاعر و ایرانی نژاد و شعوبی بود و در ضدیت با عرب نوشته‌های بسیار داشت. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۴) نام او را در شمار مترجمان فارسی^{۴۸۲} به عربی آورده است. کتاب ادب اشک احتمالاً اصل اشکانی داشت.

۴۸۲. صدیقی (همان‌جا، ص ۶۵، ح ۲) معتقد است که اصطلاح زبان «فارسی» در متون عربی در چهار معنی به کار رفته است: زبان ایرانی عموماً، زبان پارسیگ یا پهلوی ساسانی، زبان ایالت فارس در جنوب ایران و زبان فارسی دری به گمان نگارنده اصطلاح «فارسی» هر جا که سخن از زبان کتابهای ایرانی است، تقریباً همه جا «پارسیگ» منظور است و شاید به ندرت «فارسی دری». دیگر اینکه زبان آثاری که آنها را متعلق به زمان کیان و به طور کلی پیش از اشکانیان می‌دانستند «فارسی اول» می‌گفتند (نیز - پی‌نویس ۱۱۵).

۱۰. ادب جوانشیر از علی بن عبیده ریحانی. او از همنشینان مأمون و متهم به زندیق بود (الفهرست، ص ۱۱۹). از «جوانشیر» پسر خسرو پرویز و گردیه (یا مریم) که در منابع ما آمده است نمی‌تواند منظور باشد. یکی از دبیران یزدگرد پدر بهرام گور که نامه‌ای از یزدگرد نزد بهرام می‌برد «جوانی» نام دارد (طبری، همان‌جا، دوم، ص ۸۵۹).

۱۱. ادب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تریبص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و السرایا و وضع المسالح (آیین جنگ و گشودن دژ و شهر و نهادن کمین و فرستادن جاسوس و طلایه و کارآگاه و آراستن رزم‌افزارا). این کتاب ترجمه از آثاری بود که برای اردشیر بابکان انجام گرفته بود (الفهرست، ص ۳۱۵-۳۱۴). بدون توضیح ابن ندیم و تنها براساس عنوان کتاب نمی‌دانستیم که این کتاب ترجمه بود.

۱۲. ادب الصغیر ترجمه ابن مقفع (الفهرست، ص ۱۱۸). یک ترجمه فارسی از ترجمه عربی ابن مقفع و از سده هفتم هجری در دست است.^{۴۸۳}

۱۳. ادب الکبیر از ابن مقفع ← آداب الکبیر.

۱۴. ارژنگ. کتابی از مانی که به زبان پارسی آردهنگ (Ārdhang) و به فارسی ارژنگ، ارتنگ و ارتنگ نامیده شده است. کتابی بوده مصور با داستانهای تشلیلی و به سبب تصویرهای آن در ادبیات فارسی شهرت یافته است. این کتاب در دست نیست و تنها در نوشته‌های تورفان اشاراتی بدان هست. ابوالمعالی در بیان الادیان (ص ۱۷) ادعا دارد که کتاب ارژنگ در کتابخانه غزنین وجود داشت.^{۴۸۴}

۱۵. ارسال ملک الروم الفلاسفه الی ملک الفرس یسئله عن اشیاء من الحکمه (فرستادن قیصر روم فیلسوفانی را به نزد شاه ایران و پرسیدن چیزها از حکمت). از این کتاب یا نامه ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) در شمار تألیفاتی که ایرانیان و رومیان و هندیان و عرب‌ها در موعظه و آداب و حکمت نوشته‌اند نام برده است. شاید نکاتی از این نامه مانده باشد.^{۴۸۵}

۱۶. اسکندرنامه. درباره این کتاب در بخش اصلی این جستار سخن رفت. از این داستان یک روایت منثور به فارسی وجود دارد که نویسنده و تاریخ نگارش آن شناخته نیست.^{۴۸۶}

۱۷. انجیل. از کتابهای مانی که مانند بیشتر آنها به آرامی شرقی نوشته شده بود، ولی ترجمه بخش کوچکی از آن به پارسیگ یافت شده و از آن در متون دیگر پارسیگ نقل قول هم شده

۴۸۳. الادب الوجیز للولد الصغیر، به کوشش غلامحسین آهنی، اصفهان، ۱۳۳۹.

۴۸۴. درباره آن بنگرید به:

Asmussen, "Aržang", *Elr.*, Vol. II, pp. 689f.

۴۸۵. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۲۳۴.

۴۸۶. اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳.

است.^{۴۸۷} نگارنده بعید می‌داند که پیروان مانی آثار دیگر او را نیز به فارسی میانه ترجمه نکرده بوده باشند.

۱۸. کتاب انوشروان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در میان تألیفات پهلوی غیر از کتاب کارنامه انوشروان از کتاب انوشروان نیز نام می‌برد. بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۹۷۲) می‌نویسد: «در اخبار انوشروان پیدا کرده‌ام که مرگ قباد چون بود.» که روشن نیست که «اخبار انوشروان» نام کتاب است یا نه. به انوشروان کتابهای دیگری نیز نسبت داده شده است که در جای خود یاد خواهد شد.

۱۹. اهرآ و ستودن از عضدی مشکانی. از این منظومه در اسکندرنامه منشور (ص ۱۷۵) یاد شده است و افزوده است که داستان آن در کتاب الفرج بعد الشده نیز هست.^{۴۸۸} هویت فرهنگی این داستان روشن نیست.

۲۰. باری ارمیناس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۹) درباره یکی از آثار ارسطو در منطق با عنوان باری ارمیناس (Peri hermēneias) به معنی «عبارت» (کتاب ارسطو درباره شیوه بیان) می‌نویسد که این کتاب را حنین بن اسحاق به سریانی و اسحاق از اصل به عربی ترجمه کردند. سپس او از کسانی که آن را تفسیر و خلاصه کردند نام می‌برد. در جزو خلاصه‌کنندگان این کتاب یکی نیز ابن مقفع بود. از آنجا که ابن مقفع نه از مترجمان یونانی به عربی، نه خلاصه‌کننده آثار عربی و نه شارح و مفسر چنین آثاری بود، باید کتاب ارسطو را از ترجمه پهلوی آن به عربی ترجمه کرده بوده باشد.

۲۱. بختیارنامه. در تاریخ سیستان (ص ۸) آمده است: «به روزگار خسرو پرویز... که بختیار جهان‌پهلوان بود از فرزندان رستم، و به بختیارنامه قصه او بازخوانند.» از این کتاب در اسکندرنامه منشور (ص ۱۹۸-۱۹۹) خلاصه‌ای نقل شده است: «رئیس حکایت بختیار انشا کرد و آن که او را بر سر چشمه بزداند و هم آنجا بگذاشتند و دزدان بدان جایگاه رسیدند و مهتر دزدان او را برگرفت و پیرورد و خداداد نام نهاد و پس از آن او را به دزدی بگرفتند و پیش پدرش بردند و پدرش را بر وی رحم آمد و او را به خدمت خویش راه داد و آن که وزیران او را متهم کردند بر زن شاه و آن که شاه او را هر روز سیاست خواست فرمود و او حکایتی بگفتی تا روز دهم خلاص یافت و شاه را معلوم گشت که بختیار فرزند وی است و او را باز شناخت. وزیران را به دست وی باز داد که قصد خون او کرده بودند و او جمله را عفو فرمود. و این داستان خود مفرد کتابی است چه به نظم و چه به نثر و عبارت و بر خاطرهای متداول است، اینجا مجملاً نموده شد.» آنچه نویسنده اسکندرنامه از این داستان مجملاً نموده است، عیناً در راحة الارواح یا بختیارنامه نگارش دقیقی مروزی (از سده

۴۸۷. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۶-۳۳۵.

۴۸۸. چکیده داستان در کتاب فرج بعد از شدت و جوامع الحکایات آمده است. بنگرید به: بهار، سبک‌شناسی، ج

ششم - هفتم هجری) آمده است.^{۴۸۹} و پس از آن نیز چندین نگارش منشور و منظوم از این داستان شده است.^{۴۹۰} و اما، هم از آنجا که دقایقی در مقدمه خود (ص ۸-۹) از مأخذ خود به نام بختیارنامه که «عبارت او را عَلَوِی» نبود نام می‌برد، و هم اینکه زمان نگارش *راحة الارواح* که نثری مصنوع دارد پس از تاریخ سیستان و اسکندرنامه است، روشن می‌گردد که آن کتاب بختیارنامه که هر سه اثر نامبرده از آن سخن گفته‌اند اثری از سده چهارم هجری بود که سپس تری به علت نپسندیدن نثر ساده آن جای خود را به *راحة الارواح* داد و خود از دست رفت، مانند آنچه درباره آثار دیگر همچون *سندبادنامه* و *ویس و رامین* و *کلیله و دمنه* و *مرزبان‌نامه* و مانند آنها روی داده است. از بختیارنامه دو ترجمه به زبان عربی نیز موجودند که یکی از آنها به خط سریانی و از سال ۳۹۰ هجری است و از برخی ویژگیهای آن روشن می‌شود که ترجمه از پهلوی است.^{۴۹۱} از آنچه رفت روشن می‌گردد که داستان بختیارنامه از پهلوی هم به عربی و هم به فارسی ترجمه شده بود. اصل پهلوی و ترجمه فارسی آن از دست رفته، ولی ترجمه عربی و بازنویسی‌های ترجمه فارسی آن برجای‌اند.

۲۲. *بزه للفرس*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) از جمله بازنامه‌ها و شکارنامه‌ها منسوب به ایرانیان و ترکان و رومیان و عرب‌ها از این کتاب نام می‌برد. ابوالحسن نسوی از مردم ری در کتاب *بازنامه* (نوشته به سال ۴۷۲ هجری) از بازنامه و شکارنامه‌های پارسی، رومی، ترکی، عراقی، سفدی، سامانی یاد کرده است.^{۴۹۲} و محتمل است که او از آثاری که ابن ندیم نام برده بهره جسته باشد. همچنین مؤلفی به نام عباسی نیز که در سده هشتم می‌زیست از *بازنامه نوشیروانی* و *بازنامه جاماسب* و *بازنامه بزرجمهر* و *رسالة بازداری* از ابوالفوارس قنارزی، محتملاً همان مترجم *سندبادنامه* در زمان نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳ ق) و *جوارح‌نامه شهنشاهی* از زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ ق) نام برده است (شماره ۲۶).

۲۳. *بیکار (= پیکار)* ترجمه ابن مقفع. این کتاب به گزارش مسعودی (سروج، یکم، ص ۲۲۹-۲۳۰) درباره جنگهای دینی اسفندیار بود با الاتان و ویران کردن شهر صفر در ترکستان. داستان «هفت‌خان اسفندیار» گویا بخشی از این کتاب بود.

۲۴. *بلبل*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۳) در شمار ۲۵ اثر در موضوع افسانه که تنها «به لقب معروف‌اند و چیز دیگری درباره آنها دانسته نیست» از کتابی با عنوان *بلبل* نیز نام می‌برد. ما در اینجا به این نکته اشاره می‌کنیم که فردوسی نیز در آغاز داستان رستم و اسفندیار راوی خود را *بلبل* می‌نامد.^{۴۹۳} آیا میان این دو رابطه‌ای هست؟^{۴۹۴}

۴۸۹. دقایقی مروزی، *راحة الارواح*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۵.

۴۹۰. بنگرید به پیشگفتار مصحح، ص نوزده - بیست و دو.

۴۹۱. بنگرید به پیشگفتار روانشاد ذبیح‌الله صفا، ص شش - ده.

۴۹۲. نسوی، *بازنامه*، به کوشش علی غروی، تهران، ۱۳۵۴.

۴۹۳. *شاهنامه*، پنجم ۱/۲۹۳.

۴۹۴. بنگرید به: خالقی مطلق، *گل رنج‌های کهن*، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۸.

۲۵. بلوهر و بوداسف. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌ها و سمرهای هندی از کتاب بوداسف و بلوهر نام می‌برد. این کتاب که هسته آن شرح زندگی بوداست، شهرتی همسان کللیه و دمنه و سندبادنامه داشت و از آن نگارشهای گوناگون در دست بود. یکی از این نگارشها در سده دوم هجری به عربی ترجمه شده بود که موجود است. دیگر نگارشی که ابن بابویه در سده چهارم هجری در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه آورده و همین متن عربی را ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیاه به فارسی ترجمه کرده است. در یافته‌های تورفان، دو قطعه ناقص از این کتاب به شعر دری و به خط مانوی به دست آمده است.^{۴۹۵} به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹، ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به شعر مزدوج عربی درآورده بود (نام کتاب در همه موارد در الفهرست اندکی گشتگی یافته است). بار دوم که ابن ندیم از نظم ابان لاحقی از این کتاب نام می‌برد، آن را در جزو منظومه‌های لاحقی از پهلوی یاد می‌کند که دلیلی بر این است که این کتاب نیز مانند کللیه و دمنه و برخی دیگر آثار هندی از ترجمه پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود و کمتر مستقیم از زبان سانسکریت. گزارش دیگر ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) این نظر را تأیید می‌کند. او در فصل «نام کتابهای هندی در افسانه و سمر و حدیث» پس از شرحی که در باره کللیه و دمنه و ترجمه‌های آن به پهلوی و از پهلوی به عربی می‌آورد می‌نویسد: «و از این کتاب (کللیه و دمنه) مجموعه‌ها و برگزیده‌هایی در دست است از کسانی همچون ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم رئیس بیت الحکمه و مریدالاسود و این نفر آخری را متوکل در زمان خود از فارس خواست، و از کتابهای آنان است» ابن ندیم سپس ۱۶ کتاب از کتابهای آنها را که همه دارای اصل هندی‌اند نام می‌برد. از میان این ۱۶ کتاب می‌دانیم که کتابهای سندباد و بوداسف و بلوهر به پهلوی ترجمه شده بودند. ولی آن چهارده عنوان دیگر نیز همه از راه ترجمه پهلوی، به عربی درآمده بودند و نه از اصل سانسکریت. چون ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم که ترجمه این کتابها به آنها منسوب است از مترجمان پهلوی به عربی بودند (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۴۴). در باره نفر چهارم چیزی نمی‌دانیم. به گمان نگارنده «مریدالاسود» گویا گشته «موبد شاپور» است که متوکل او را از فارس خواسته بود. به هر روی، بیشتر آثار هندی از ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود که این خود جداگانه شامل دهها کتاب به زبان پهلوی می‌گردد و به تنهایی دلیلی بر اهمیت بزرگ ادبیات نوشتاری در زبان پهلوی است. با این همه ما در این بررسی تنها از آن عنوانهای هندی که از ترجمه پهلوی آنها گزارشی داریم، نام می‌بریم. همچنین مترجمان بسیاری از نصرانی‌ها بودند که از زبانهای سریانی و حتی یونانی و لاتین به عربی ترجمه می‌کردند. در مقابل ابن ندیم تنها از

۴۹۵. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تقی‌زاده، همان‌جا، ص ۴۹، ح ۱۹، تفضلی، همان‌جا، ص ۳۰۲-۳۰۱؛ رضایی

ناغندی، «کهنه‌ت‌بر متن فارسی به خطوط غیر عربی»، نامه فرهنگستان، ۳۰/۱۳۸۵، ص ۱۸-۱۶.

دو مترجم هندی به نامهای منکه و ابن دهن نام می‌برد (الفهرست، ص ۲۴۵) و در جایی دیگر نیز که از ترجمه ۱۲ کتاب هندی به عربی نام برده است (ص ۳۰۳) باز تنها نام همین دو مترجم آمده است و درباره یک کتاب با عنوان سیرک می‌نویسد: «ترجمه عبدالله بن علی از فارسی به عربی، چون نخست از هندی به فارسی ترجمه شده بود» که باز تأیید دیگری در درستی نظر ماست.

۲۶. بازنامه نوشیروانی. در کتاب صید المراد فی قوانین الصیاد از خدایار خان داود عباسی از سده هشتم هجری کتابی با عنوان بازنامه نوشیروانی به زمان انوشروان نسبت داده شده است که آن را ابوالبختری در زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ ق) از پهلوی به فارسی ترجمه کرده و پسر پادشاه بابی بر آن افزوده بود و آن را جوارح‌نامه شهنشاهی نامیدند. ۴۹۶ فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۶ ق) نیز در کتاب ستینی از بازنامه کسری نوشیروان نام برده است. ۴۹۷

۲۷. بوداسف. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در جزو افسانه‌ها و سمرها و حدیثهای هندی از کتاب بوداسف مفرد (یعنی بدون نام بلوهر) نیز نام برده است که گویا مانند کتاب البد (همان جا) بیشتر در شرح زندگی بودا بود.

۲۸. بوسفاس و مبلوس (نام دوم بی نقطه). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌های ایرانیان از این کتاب نام می‌برد. پیش از این نوشتیم که نه‌ایه الأرب (ص ۱۵۸) و حمزه (همان جا، ص ۳۰) و مجمل التواریخ (ص ۹۴) کتابهایی را به اشکانیان نسبت داده‌اند که از آن میان عنوانهای شیماس (سیماس)، بوسیفاس و بوسفاسف دیده می‌شود که شاید دو عنوان آخر با همین عنوان بی نقطه ما ارتباط دارند و شاید هم همان بوداسف باشد.

۲۹. بنیان دخت. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از این کتاب در شمار کتابهایی که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها در موضوع باه و شهوت نوشته بودند نام می‌برد. محتمل است که بخش نخستین این عنوان گشتگی یافته باشد.

۳۰. بهرام دخت فی الباه. در همان موضوع کتاب پیشین (الفهرست، ص ۳۱۴). به گمان نگارنده محتملاً عنوانهای بنیان نفس (نقش)، الفیه الکبیر، الفیه الصغیر نیز ترجمه از پهلوی‌اند. ۴۹۸

۳۱. بهرام شوبین (اصل: بهرام شوس) ترجمه جبلة بن سالم (الفهرست، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره این کتاب سخن داشتیم.

۴۹۶. خدایار خان داود عباسی، صید المراد فی قوانین الصیاد، کلکته، ۱۹۸۰. به نقل از: صدیقی، همان جا، ص ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۶.

۴۹۷. فخرالدین محمد رازی، کتاب ستینی [جامع العلوم]، بمبئی، ۱۳۲۳، ص ۱۴۳-۱۴۴. به نقل از: صدیقی، همان جا، ص ۱۰۶.

۴۹۸. تقی‌زاده (همان جا، ص ۵۰) بنیان نفس را جزو کتابهای پهلوی یاد کرده است.

۳۲. بهرام و نرسی (الفهرست، ص ۳۰۵). پیش از این در بخش اصلی این جستار از این کتاب یاد شد.

۳۳. بیدیا فی الحکمه (الفهرست، ص ۳۰۵). یکی دیگر از نگارشهای کلیده و دمنه است.

۳۴. بیوت النیران (آتشکده‌ها). مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۹۷-۴۰۵) از نوزده آتشکده نام می‌برد و درباره برخی شرح کوتاهی می‌آورد و در پایان می‌نویسد: «آتشکده‌هایی که ایرانیان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و اران و هند و سند و چین ساخته‌اند بسیار است که از شرح آنها چشم‌پوشی کردیم و تنها به مشهورترین آنها پرداختیم.» یکی از این آتشکده‌های مشهور که مسعودی از آن نام برده آتشکده کزکو در سیستان است که در تاریخ سیستان (ص ۳۷-۳۵) شرح بیشتری از روایت آن آمده و شعری هم به نام سرود کرکوی نقل شده و مؤلف مأخذ خود را کتاب کرشاسپ ابوالمؤید بلخی نامیده است. از شرح مسعودی و مؤلف تاریخ سیستان روشن می‌گردد که کتابی درباره آتشکده‌ها بود که در آن سرگذشت تاریخی و افسانه‌ای هر آتشکده‌ای مفصل شرح داده شده بود. در حالی که مسعودی اشاره‌ای کوتاه به همه آنها کرده است، مؤلف تاریخ سیستان سرگذشت یکی از آنها را که مربوط به سیستان بود مفصل‌تر نقل کرده است که تازه همان نیز باید تنها خلاصه‌ای از روایت اصلی باشد.

۳۵. کتاب التاج فی سیره انوشروان ترجمه ابن مقفع (الفهرست، ص ۱۱۸). به زبان فارسی پندنامه منظومی هم منسوب به انوشروان در دست است.^{۴۹۹}

۳۶. کتاب التاج و ماتقالت فی ملوکهم (کتاب تاج و آنچه پادشاهان بدان فال گیرند). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار «کتابهای ایرانیان در سیرت و افسانه‌های درست پادشاهان ایران» نام می‌برد. ابن قتیبه در کتاب نخستین عیون الأخبار با عنوان کتاب السلطان هشت بار از کتاب تاج نقل کرده است، در موضوعهایی چون سپاه، پرده‌داری، دبیری، رای زدن و غیره (عیون الأخبار، یکم، ص ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۸۲، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۷۱). خود موضوع کتاب السلطان دستورالعمل‌هایی است درباره رفتار و وظایف سلطان به گونه نقل قولهایی از کتابها و بزرگان ایرانی و عرب از جمله کتابهای آیین، تاج، هند، نامه پرویز به شیرویه، سیر العجم، آداب ابن مقفع و بزرگمهر. به گمان نگارنده ابن قتیبه کتاب سلطان را از الگوی کتاب تاج تألیف کرده است. یعنی موضوع کتاب تاج نیز شماری دستورالعمل درباره رفتار و وظایف شاهان به گونه نقل قول از پادشاهان ایران در زمینه‌های گوناگون کشورداری بود. در حالی که کتاب شماره ۳۵ تنها به دستورالعمل‌ها و فرمانهای منسوب به انوشروان پرداخته بود، در کتاب مورد گفت‌وگو برگزیده‌ای از دستورالعمل‌های بسیاری از پادشاهان

۴۹۹. درباره آن و چند پندنامه دیگر بنگرید به: صادقی، «متنی منظوم از پندنامه انوشیروان به خط داراب هرمزدیان»

گرد آمده بود. عنوان «تاج» برای این گونه کتابها گویا در اصل برگرفته از پندهایی بود که بر کنگره تاج شاهان می نوشتند. سپس تر شمار این پندها بیشتر شده و انواع دیگری نیز بدان افزوده گشته است. و اما اینکه آمده است که «پادشاهان بدین کتاب فال می گرفتند» منظور این است که پادشاهان به درستی دستورالعمل های این کتاب اعتقاد کامل داشتند. از آنجایی که این قتیبه در رابطه با کتاب تاج نامی از انوشروان نیاورده است، محتمل است که نقل قولهای او از کتاب مورد گفت و گوی ما بوده باشد و نه از کتاب پیشین زیر شماره ۳۵. به ابو عبیده تیمی و جاحظ نیز کتابی با همین عنوان نسبت داده اند. تألیف جاحظ به تمامی در دست است و به فرانسه و فارسی نیز ترجمه شده است.^{۵۰۰}

۳۷. تعبیه الحروب و آداب الاساوره و کیف کانت ملوک الفرس تولى الاربعه الثغور من الشرق والغرب و الجنوب و الشمال (آراستن جنگ و آیین اسوباری و چگونگی سپردن پادشاهان ایران چهار مرز کشور را به کنارنگان). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از این کتاب پس از کتاب آیین تیراندازی بهرام گور و آیین چوگان بازی ایرانیان نام برده است.

۳۸. تنگلوش. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۷۰) از تینکلوس بابلی و طینقروس بابلی نام می برد که نخستین یکی از هفت دانشمندی بود که ضحاک یکی از هفت خانه های را که به نام ستارگان هفت گانه ساخته بود به آنها داده بود و دومین یکی از هفت کلیددار آن خانه ها بود. تینکلوس و طینقروس که ابن ندیم در جایی دیگر نیز (ص ۲۳۸) از آنها نام می برد، یک تن واحد یعنی تنوکروس یونانی اند که در نیمه دوم سده یکم میلادی می زیست و کتاب او در زمان انوشروان به پهلوی و در نیمه دوم سده ششم میلادی از پهلوی به آرامی ترجمه شده بود و در این ترجمه در اثر غلط خوانی خط پهلوی در نامها گشتگی پدید آمده بود.^{۵۰۱}

۳۹. تعله و عقره ترجمه سهل بن هارون و کتابی بوده مانند کلیله و دمنه (الفهرست، ص ۱۲۰؛ مروج، یکم، ص ۸۹). درباره این مترجم پیش از این سخن رفت (شماره ۹).

۴۰. جاویدان خرد. از کتابهای مشهور در ادب و اخلاق. اصل پهلوی آن که مسکویه آن را در نزد یکی از موبدان فارس دیده بود از دست رفته است، ولی ترجمه عربی آن که اندرزهای هوشنگ است از مسکویه در دست است که محتملاً از جاحظ گرفته است.^{۵۰۲}

۴۱. حد خسرو. یکی از کتابهایی است که در الفهرست (ص ۳۰۵) در شمار افسانه های ایرانیان همچون هزارستان یاد شده است. عنوان کتاب گشتگی یافته است. نام دوم شاید خسرو باشد.

۵۰۰. بنگرید به: امین، «تاج نامه»، ایران شناسی، ۱/۱۳۸۰، ص ۱۱۶-۱۰۴.

۵۰۱. بنگرید به یادداشت فلوکل بر الفهرست (ص ۱۰۵، ح ۶ و ۷؛ ۱۲۵، ح ۱ و ۲)؛ تفضلی، همان جا، ص ۳۱۹.

۵۰۲. مسکویه، جاویدان خرد (الحکمه الخالده)، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۵۲؛ تفضلی، همان جا،

۴۲. حدیث اورمزدیاری و مهریاری. داستانی است که بیرونی (آثار الباقیه، ص XXXIV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. بیرونی غیر از این داستان پنج داستان دیگر از فارسی به عربی ترجمه کرده بود، یعنی این مرد دانش شیفته افسانه نیز بود.
۴۳. حدیث داذمه و گرامی دخت جهلی الوادی. داستان دیگری است که بیرونی (آثار الباقیه، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود.
۴۴. حدیث نیلوفر فی قصه دبستی و برهماکر (؟). داستان دیگری است که بیرونی (آثار الباقیه، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. او همچنین داستانهای خنگبت و سرخبت، شادبهر و عین الحیاه و وامق و عذرا را به عربی ترجمه کرده بود که در جای خود یاد شد و خواهد شد.
۴۵. حلم الهند. یکی از کتابهایی است که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) این لاحقی از نثر به شعر مزدوج درآورده بود. متن منثور عربی اساس نظم او در این کتاب نیز به احتمال بسیار مانند منظومه‌های دیگر او کلیله و دمنه، ستدباد و بلوهر و بوداسف از زبان پهلوی ترجمه شده بود و نه مستقیم از سانسکریت.
۴۶. خدایتامه. در بخش اصلی این جستار درباره این اثر و نگارشها و ترجمه‌ها و مترجمان آن گفت‌وگو شد.
۴۷. خرافه و نزه (افسانه و گشت و گذار). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار افسانه‌های ایرانی نام می‌برد. در منابع موجود از جمله در داستانهای شاهنامه از گشت و گذار و به اصطلاح پیک‌نیک فرزندان خاندانهای اشرافی یاد شده است.^{۵۰۳} اگر عنوان این کتاب درست باشد (در ترجمه فارسی رضا تجدد خزاعه و نزه آمده است)، به گمان نگارنده از کتابهای افسانه بوده که در گردشهای روز می‌خواندند، مقابل قصه‌های شبانه همچون هزارستان که ابن ندیم در همان بند از آن نام برده است.
۴۸. خلیل و دعد. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار افسانه‌های ایرانی نام برده است. در غیر این صورت ما از عنوان کتاب به هویت ایرانی آن پی نمی‌بریم. در ترجمه فارسی رضا تجدد عنوان کتاب خلیل و دعه آمده است، ولی نام «دعد» باز هم در شمار نام عاشقان دیده می‌شود (الفهرست، ص ۳۰۷، س ۲۶؛ ص ۳۰۸، س ۴ و ۷).
۴۹. خنگبت و سرخبت. این داستان عاشقانه یا رمانس را که گویا اصل هندی داشت بیرونی (آثار الباقیه، ص XXXIV) با عنوان حدیث صنمی البامیان (داستان بت بامیان) به عربی ترجمه کرده بود و عنصری آن را به وزن متقارب به نظم کشیده بود، ولی از آن جز بیتهایی پراکنده

۵۰۳. برای مثال بنگرید به جستار نگارنده: «مردگیران»، ایران‌شناسی، ۱۳۸۴/۳، ص ۴۳۵-۴۴۱.

در دست نیست. در *اسکندرنامه* منشور آمده است که این داستان بخشی از روایات اسکندر بود نویسنده آن را کنار گذاشته، و تنها کمی از آن را نقل کرده است (ص ۲۸۸-۲۸۹): «پس شاه از پیر باز پرسید که در فرغانه گذر کردم، دو صورت دیدم آنجا که کرده بودند، یکی را نام خنگ به دیگری را سرخ‌بِت و دو گور آنجا نهاده، مرا آن عجب آمد. شما هیچ از احوال آن بتان دانید؟ گفتند شاه این معروفست و این حادثه در این شهر افتاده بود و آن گور دو عاشق است که در فراق بمردند و قصه ایشان دراز است. یکی پسر شاه مصر بود و یکی دختر شاه این ولایت ما بود. پادشاهی از پدران این خاقان بود که بر دست شاه کشته شد. و این قصه حلاوت ندارد و عنصری به آن آورده است و معروفست، در اینجا نوشتیم تا از داستان اسکندر بازمانیم. پیران ولایت با اسامی به شرح بازگفتند و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند و بر سر گور ایشان پیش شاه اسکندر آوردند. چون برخواند همچنان بود که آن پیران گفتند.»

۵۰. *خوَرَه روزان*. مرتضی رازی در کتاب *تبصرة العوام* (ص ۱۵ و ۱۶) از این کتاب و دیگری با عنوان *کیان و بیان در دانش نجوم و نوشته مجوس* نام برده است. ۵۰۴

۵۱. *دارا و الصنم الذهب* (دارا و بت زرین). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این در شمار تألیفات ایرانیان در سیر و سمر واقعی پادشاهان ایران همچون رستم و اسفندیار، به نرسی، بهرام شوبین، *خداینامه*، *آیین‌نامه* و مانند آنها نام می‌برد. یعنی در واقع یک داستان تاریخی بود آمیخته با نکات ادب و اخلاق.

۵۲. *دَب و ثعلب* (خرس و روباه). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در تألیفات ایرانیان همچون *هزارستان* و مانند آن نام برده است.

۵۳. *دیوان*. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۲) صالح بن عبدالرحمن این کتاب در زمان حجاج (سده یکم هجری) از پهلوی به عربی ترجمه کرد. به گزارش ابن ندیم پدر از اسیران سیستان بود و صالح نزد زادان فرخ در عربی و فارسی نویسندگی می‌کرد و حجاج علاقه داشت. پس از مرگ زادان فرخ ترجمه *دیوان* را از فارسی به عربی به دست صالح ابن ندیم گزارش می‌کند که مردانشاه پسر زادان فرخ از صالح پرسید در ترجمه «با دهویه و چه می‌کنی؟» و او پاسخ داد: «آن را عشراً و نصف عشر (ده و نیم‌ده) می‌نویسم.» پرسید وید چه می‌کنی؟» و او پاسخ داد: «وید همان نیف است...» مردانشاه گفت: «خداوند تو را از جهان برکند، همچنان که ریشه فارسی را برکندی!» به گزارش ابن ندیم «ایرانیان ص درهم به صالح می‌دادند که در ترجمه *دیوان* اظهار ناتوانی کند». این حکایت دشواریها و راه ترجمه اصطلاحات فارسی به عربی را در سده‌های نخستین هجری نشان می‌دهد. این

اصطلاحات زمینه‌های دیگر، از جمله در نجوم نیز دیده می‌شود. به هر روی، گویا دیوان دفترهای مالیاتی بوده، ولی مترجم فارسی الفهرست به نقل از اقرب الموارد آن را «کتابچه نام سپاهیان» معنی کرده است، یعنی همان «دیوان عرض».

۵۴. دیوها. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۰-۳۰۹) به گفته کسانی جنیان و شیاطین به خدمت سلیمان و به گفته ایرانیان به خدمت جمشید درآمدند و این دو کاتبانی داشتند. کاتب جمشید هرمزان بن کردول بود که به فارسی و عبری می‌نوشت. ابن ندیم سپس نام همه جنیان را که هفتاد تن بودند آورده است که نام برخی از آنها ایرانی‌اند، همچون: فیروز، فروخ، هرمز، نزار، نودر، نامان، شاذان. محتمل است که کتابی درباره دیوها در زمان جمشید به فارسی میانه بود که سپس تر مطالب آن با کتابهای دیگر در همین موضوع به عبری و عربی درهم آمیخته بود. چنانکه می‌دانیم بر طبق روایات ایرانی طهمورث و جمشید بر دیوان تسلط یافتند و به روایت شاهنامه (یکم ۳۷/۳۵-۴۴) دیوان به طهمورث خط آموختند. در الفهرست (ص ۱۲) جمشید پس از چیرگی بر ابلیس به او فرمان می‌دهد که هر چه در دل دارد نشان دهد و ابلیس بدو خط می‌آموزد.

۵۵. ربع الدنيا. گردیزی (ازین الأخبار، ص ۲۵۶) کتابی با این عنوان به ابن مقفع نسبت می‌دهد. آنچه گردیزی از آن کتاب نقل می‌کند این است که پس از طوفان نوح از مردم جهان تنها نوح می‌ماند و سه پسر او سام و حام و یافث. از سام ایرانیان و عرب‌ها، از حام زنگیان و از یافث ترکان و چینیان پدید می‌گردند. بقیه مطالب مربوط به ترکان است در سبب خشکسالی سرزمین آنها و ازدیاد جمعیت آنها و علت کم‌مویی و تندخویی آنها. کم‌مویی و تندخویی آنها از این است که چون یافث در کودکی بیمار شده بود مادرش به او خایه مورچه و شیرگرگ داده بود. به هر روی، موضوع کتاب وضع جهان پس از طوفان نوح و تقسیم جهان میان سه پسران نوح بوده که با روایت تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسر او تفاوت داشت.

۵۶. رسائل مانی و پیشوایان دین او. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) هفت کتاب به مانی نسبت می‌دهد و می‌نویسد که شش تای آنها به سریانی و یکی به فارسی است. ابن ندیم از این هفت کتاب عنوان شش تای آنها را از جمله شابرکان (شاپورگان) را که به فارسی میانه بود ذکر می‌کند و بابهای برخی از آنها را نیز برمی‌شمارد. پس از آن ابن ندیم در همان جا عنوان ۷۶ رساله از مانی و پیشوایان دین او پس از او را نام می‌برد. بی‌تردید پیشوایان مانویت همه کتابها و رسالات و نامه‌های خود را تنها به زبانهای آرامی و سریانی و چینی و قبطی و ترکی نوشته بودند، بلکه شماری را نیز به زبانهای ایرانی همچون سغدی، پارتی و فارسی میانه، چنانکه پاره‌نوشت‌هایی از آنها در دست است. همچنین نمی‌توان تصور کرد که همه آثار مانی و بیشتر آثار مهم پیشوایان مانویت توسط پیروان ایرانی آنها به فارسی میانه ترجمه نشده باشد که این خود به تنهایی مجموعه

بزرگی از کتاب و رساله و نامه به زبان فارسی میانه می‌گردد. از میان رسالاتی که ابن ندیم نام برده عنوان چندتای آنها به فارسی میانه شناخته شده است، همچون رساله الکبراء (= نامه بزرگان)، رساله حطا (= نامه هتا)، رساله ارمینیه (= نامه ارمن) و چندتایی دیگر.^{۵۰۵} در برخی از این رسالات نیز نامهایی از فارسی میانه است، همچون سهراب، یزدانبخت، اردشیر، فیروز و یا عنوانی مانند رساله مینق الفارسیه الاولى.

۵۷. رساله مینق (فی) الفارسیه الاولى. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۷) از میان آثار مانی و بزرگان دین او از این رساله نیز نام می‌برد. همچنین از رساله مینق الثانیه و رساله اردشیر و مینق. ۵۸. روزبه الیتیم. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتابهای افسانه‌های ایرانیان همچون هزارستان نام برده است.

۵۹. رستم و اسفندیار ترجمه جبله بن سالم. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتابهای سیر و سر واقعی که ایرانیان درباره شاهان خود نوشته‌اند نام برده است، همچون خداینامه، آیین‌نامه و مانند آنها. ما در بخش اصلی این جستار درباره این کتاب گفت‌وگو کردیم. ۶۰. زادالفتوح فی تأدیب ولده (زادان‌فرخ در پرورش فرزندش). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶-۳۱۵) در فهرستی که در موضوع اندرز و آداب و حکمت از تألیفات ایرانیان و رومیان و هندیان و اعراب آورده، در مجموع از ۴۴ عنوان نام برده است که عنوان بالا نخستین آنهاست. در این فهرست ۱۴ عنوان ترجمه از متون بهلوی‌اند و چند عنوان دیگر نیز که دارای اصل هندی‌اند باید از راه ترجمه بهلوی آنها به عربی برگردانده شده باشند.

۶۱. زیور. از دعاهای منظوم مانی ترجمه قطعه‌ای با عنوان آفرین بزرگان به پارتی و فارسی میانه و سغدی در دست است.^{۵۰۶} اصطلاح «آفرین بزرگان» به معنی «دعای بزرگ و بلیغ (به پیشگاه خداوند و پادشاه)» در شاهنامه نیز آمده است.

۶۲. زجرالفرس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از ۲۲ کتاب که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها درباره خیالات و روان‌پریشی و نشانه‌های چهره و تن و فال و پیشگویی تألیف کرده بودند نام برده است که عنوان سه‌تای آنها از کتابهای بهلوی است که به عربی ترجمه شده بود. یکی از اعتقادات مردم باستان سعد و نحس گرفتن برخی پرنندگان یا آواز آنها بود که در این‌گونه کتابها آمده بود. دیگر روان‌شناسی اشخاص از قیافه و رنگ مو و چشم و نشانه‌های دیگر (Physiognomy) که یک نمونه آن در شاهنامه نیز دیده می‌شود.^{۵۰۷}

۶۳. زراوه. به گزارش طبری (همان‌جا، سوم، ص ۱۳۱۸) این کتاب را در محاکمه افسین به

۵۰۵. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۹-۳۴۰.

۵۰۶. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۲۰.

۵۰۷. شاهنامه، هشتم ۲۲۵؛ بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۵۶.

فرمان خلیفه معتصم (۲۲۷-۲۱۸ ق) در خانه او یافته بودند. معنی عنوان کتاب روشن نیست، ولی گویا کتابی در آداب بود.

۶۴. زیج شهریار ترجمه ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی (الفهرست، ص ۲۴۴). درباره زیج شهریار پیش از این نیز در شرح کتابخانه جی از گفته ابن ندیم و حمزه سخن رفت. بیرونی (قانون مسعودی، حیدرآباد، ۱۹۵۶، ج ۳، ص ۱۴۷۳) و مؤلفان دیگر نیز از این کتاب نام برده‌اند. نام این کتاب به پهلوی زیگ شهریاران بود و در نامه‌های منوچهر از آن یاد شده است.^{۵۰۸}

۶۵. سفر الاسرار از مانی. این نخستین کتابی است که ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) از آثار هفت‌گانه مانی با ذکر عنوانهای ۱۸ باب آن نام می‌برد. یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۱) و بیرونی (ماللهند، ص ۴۱) نیز از آن نام برده‌اند. این کتاب به قبطی و یونانی و چینی ترجمه شده بود و اساس ترجمه چینی متن فارسی میانه یا پارتی و عنوان آن احتمالاً رازان بود.^{۵۰۹}

۶۶. سفر الجبابره. یکی دیگر از کتابهای مانی است که ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) و یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۱) نام برده‌اند. قطعاتی از این کتاب به پارتی و سغدی در دست است. عنوان کتاب به پارتی کوان بود و همین عنوان در یک سند چینی مانوی به کار رفته است.^{۵۱۰} مؤلفی به نام ابراهیم بن محمد غضنفر تبریزی از سده هفتم هجری در کتابی با عنوان المَسَاطَه لرساله الفهرست تکه‌ای از این کتاب مانی را نقل کرده است که آن را زاخاؤ (Zachau) در صفحه ۱۴ پیشگفتار خود بر کتاب آثار الباقیه بیرونی آورده است: «و کتاب سفر الجبابره (غولان) از مانی بابلی پر است از سرگذشت‌های این غولان که سام و نریمان یکی از آنهاست و مانی آنها را از کتاب اقدستاک (اوستا) زردشت آذربایجانی برگرفته است.»

۶۷. کتاب سکریری (بی نقطه) بن مردیود لهرمز بن کسری و رساله کسری الی جواسب و جوابها. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) از این نوشته در شمار آثار ایرانیان و رومیان و هندیان و عرب‌ها در موعظه و آداب و حکمت نام برده است. در برخی نامها گشتگی راه یافته است. نام نخستین را یوستی در نامنامه ایرانی سگزثبری خوانده است. ولی شاید بخش دوم آن پیری باشد (الفهرست، ص ۲۴۲: زادنفروخ بن پیری).

۶۸. سکیسران ترجمه ابن مقفع از فارسی نخستین به عربی (مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۶۸-۲۶۷). درباره این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۶۹. سندبادنامه. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار کتابهای افسانه از دو نگارش بزرگ و کوچک کتاب سندباد حکیم نام می‌برد و اصل آن را هندی می‌داند. سپس در همان‌جا در شمار

۵۰۸. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۱۷.

۵۰۹. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۷-۳۳۸.

۵۱۰. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۸-۳۳۹.

کتابهای هندیان در افسانه و سمر و حدیث از کتاب *سندباد الکبیر و سندباد الصغیر* که مترجمان ایرانی از پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند یاد می‌کند. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به نظم کشیده بود. در دو دستنویس از الفهرست (یادداشت فلوگل، ص ۱۴۹) ترجمه کتاب به عربی به اصبع بن عبدالعزیز بن سالم سجستانی نسبت داده شده است. از مترجمان دیگر آن به عربی محتملاً یکی نیز موسی بن عیسی کسروی بود.^{۵۱۱} یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۷۴) و مسعودی (سروج، یکم، ص ۹۰) تألیف کتاب را به هندیان در زمان پادشاهی کوش یا کورش نسبت داده‌اند. یعقوبی آن را «مکر النساء» و مسعودی آن را «کتاب هفت وزیر و آموزگار و غلام و زن پادشاه» توصیف کرده‌اند. مسعودی در جایی دیگر (سروج، دوم، ص ۴۰۶) این کتاب را از جمله کتابهایی چون هزار افسان نام برده است. در *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) و *مجمل التواریخ* (ص ۹۴) تألیف این کتاب به اشکانیان نسبت داده شده است. این کتاب را رودکی (درگذشته به سال ۳۲۹ ق) به نظم درآورده بود که از آن جزئیتهایی پراکنده نمانده است. همچنین ابوالفوارس قناری آن را از پهلوی (یا عربی) در زمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ ق) به فارسی ترجمه کرد و ترجمه او اساس نظم ازرقی (سده پنجم) و تألیف ظهیرالدین سمرقندی و دقایقی مروزی (سده ششم) قرار گرفت. این کتاب مانند کلیله و دمنه از آثاری است که دارای شهرت جهانی‌اند و به بسیاری از زبانها ترجمه و بازنگاری شده‌اند. هر دو اثر، اصلی هندی و پرداختی ایرانی دارند.^{۵۱۲}

۷۰. *سیره اردشیر*. از کتابهایی است که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) ابان لاحقی از نثر به نظم درآورده بود.

۷۱. *سیره اسفندیار*. جاحظ در کتاب *رسائل* (ج ۲، ص ۴۰۸) به نقل از موبد جمله‌ای در میهن دوستی اسفندیار از این کتاب نقل کرده است.

۷۲. *سیره انوشروان*. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) ابان لاحقی این کتاب را نیز از نثر عربی به نظم درآورده بود. همچنین مسکویه (تجارب الأمم، یکم، ص ۲۰۴-۱۱۸) از کتابی با عنوان *سیره انوشروان* و سیاسته یاد می‌کند که کتابی بوده که خود انوشروان درباره زندگی و کارها و کشورداری خود نوشته بود و مسکویه ۱۲ قطعه از آن را که هر یک دارای عنوانی است نقل می‌کند. شاید کتابی که ابن ندیم نام برده و لاحقی به نظم کشیده بود همین کتابی باشد که مسکویه از آن نقل کرده است. به هر روی، آنچه مسکویه نقل کرده است زندگی‌نویسی به شیوه اتوبیوگرافی است. از این دوازده قطعه، قطعه هفتم (درباره کار کشور)، قطعه هشتم (در موضوع خراج‌بندی)، قطعه یازدهم (درباره برابری جنگیان و آبادگران) و قطعه دوازدهم (پیروی از روشهای پسندیده پیشین) و

به‌ویژه قطعه‌های هفتم و هشتم شاهکاری است در توازن محتوا و بیان در سطح بالا و نمونه‌ای است از فصاحت و بلاغت ادبیات این‌جهانی پهلوی که از بد بخت از دست رفته است.

۷۳. سیره‌نامه تألیف حدهاود (→ خدا بود) بن فرخزاد در اخبار و احادیث. ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶).

۷۴. کتاب سیرک. به گزارش ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۰۳) این کتاب از تألیفات هندیان در پزشکی بود که نخست از هندی به پهلوی و سپس توسط عبدالله بن علی از پهلوی به عربی ترجمه شد. بسیاری از مؤلفان عربی و فارسی از این کتاب با عنوان چرک، سیرک، شرک و دیگر و دیگر نام برده‌اند (از جمله یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۹۴؛ بیرونی، ماللهند، ص ۱۲۳، ۱۲۶) و این نام همان چرک پزشک هندی در دربار کانیشکا (از سده دوم میلادی) است که کتاب او در پزشکی به نام خود او نامیده شده است. ترجمه این کتاب به عربی در سده دوم هجری و برای برمکیان انجام گرفت. ترجمه‌های پهلوی و عربی این کتاب از دست رفته، ولی اصل هندی آن مانده است و به انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۵۱۳

۷۵. شاپورگان (شاپورگان). ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) از هفت کتاب ماننی نام می‌برد که یکی از آنها به فارسی (فارسی میانه) بود و آن همین کتاب شاپورگان است که ماننی آن را به نام شاپور ساسانی (۲۷۲-۲۴۱ م) کرده بود. ابن‌ندیم عنوان سه فصل آن را آورده است. مؤلفان دیگر همچون یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (آثار الباقیه، ص ۱۱۸، ۲۰۷-۲۰۸) مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند.

۷۶. شادبهر و عین الحیاة. به گزارش مجمل التواریخ (ص ۹۲) از داستانهای مربوط به پایان زمان بهمن بود. این داستان را بیرونی (آثار الباقیه، ص XXXIV) با عنوان حدیث قسیم التسرور و عین الحیاة به عربی ترجمه کرده بود. همچنین عنصری آن را به بحر خفیف سروده بود که از آن تنها بیتهایی پراکنده برجاست. در اسکندرنامه منشور (ص ۴۳۰، ۴۳۶) این داستان بخشی از داستان اسکندر دانسته شده است که نویسنده آن را کنار گذاشته و تنها به روایت اسکندر پرداخته است. از آنچه از بیتهای بازمانده عنصری و شرح اسکندرنامه برمی‌آید، این داستان شادبهر (نام مرد) و عین الحیاة (نام زن) یک رمانس بود. آنچه در اسکندرنامه آمده چنین است (ص ۴۳۱-۴۳۰): «پس روز دیگر بامداد پیر بیامد و شاه او را پیش اراقیب برد. اراقیب گفت او را بگوی تا چه داری از اخبار عین الحیاة و انداختن مرغ کیسه بر سینه شادبهر که صورت عین الحیاة در آنجا بود و قصه نقاش و صفت عشق ایشان. و این داستان سخت معروف است و مشهور است و حکیم عنصری آن را نظم داده است و اغلب مردم به یاد دارند. ما ترک کردیم تا از حکایت اسکندر بازمانیم.»

۷۷. کتاب شاناق. شاناق یک پزشک و منجم و حکیم هندی بود. نام اصلی او چنکیه بود و گویا در سده چهارم یا سوم پیش از میلاد در دربار پادشاه هند چندر گوپته می زیست و کتابهایی در دانشهای گوناگون تألیف کرده بود. ابن ندیم از سه کتاب او: کتاب شاناق فی التدبیر (الفهرست، ص ۳۰۵)، کتاب شاناق هندی فی امر تدبیر الحرب و ماینغی للملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الاساوره و الطعام و السم (ص ۳۱۵) و کتاب شاناق الهندی فی الاداب در پنج باب (ص ۳۱۶) یاد کرده است که شاید دو کتاب نخستین یک کتاب واحد و یا دو نگارش از یک کتاب باشند و همان باشد که به کتاب السموم شهرت دارد و بسیاری از مؤلفان از آن نام برده اند. این کتابها را یک پزشک و حکیم هندی به نام منکه که او را از هند برای درمان هارون رشید آورده بودند و سپس مسلمان شد و در خدمت یحیی بن خالد برمکی به کار پرداخت ترجمه کرد. ولی چون او عربی نمی دانست واسطه این ترجمه ابوحاتم بلخی به فارسی و عباس بن سعید جوهری به عربی بودند. ۵۱۴ اینکه آیا منکه فارسی میانه یا فارسی دری می دانست یا ابوحاتم بلخی سانسکریت و اینکه آیا کتاب را نخست به فارسی میانه یا فارسی دری ترجمه کرده بودند و یا زبان فارسی رابط شفاهی ترجمه سانسکریت به عربی بود، نمی توان به تحقیق سخنی گفت.

۷۸. شاهینی. از این کتاب جاحظ (رسائل، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰) نام برده و آن را به انوشروان منسوب داشته است. از نقل جاحظ چنین برمی آید که موضوع کتاب در آیین بار یافتن به پیشگاه پادشاه و آیین پرده داری بود.

۷۹. شروین دشتی. از این داستان سه روایت وجود داشت. یکی روایتی که حمزه (همان جا، ص ۱۶) و مجمل التواریخ (ص ۸۶) بدان اشاره کرده اند که به وصیت قیصر روم در دم مرگ، یزدگرد پدر یزدگرد بزه کار شخصی را به نام شروین دشتی (مجمل: شروین یرنیان) به روم می فرستد که روم را تا بزرگ شدن پسر خردسال قیصر نگه دارد و شروین ۲۰ سال در آنجا می ماند و سپس پادشاهی روم را به پسر قیصر می سپارد و به ایران بازمی گردد. روایت دوم را حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۵۱۵ آورده. این روایت نزدیک به روایت نخستین است، ولی زمان آن در پادشاهی شاپور رخ می دهد و قیصر جدید به شروین اجازه بازگشت به ایران نمی دهد و او تا زمان بهرام گور در روم می ماند. روایت سوم به گزارش دینوری (همان جا، ص ۶۹)، نهاییه الأرب (ص ۳۲۵) و مجمل التواریخ (ص ۹۵) به نقل از سیر الملوک) است. بر طبق این روایت در زمان انوشروان شروین همراه با خورین برای فیصله اختلاف خراج روم به ایران به روم می روند. در آنجا شروین را زنی جادو به نام مریه می فریبد و به بند می کشد و خورین دزدی را می کشد و سرانجام هنگام

شورش انوشگزیاد به ایران بازمی‌گردند. این داستان از شهرت زیادی برخوردار بود، چنانکه ابونواس نیز در یکی از فارسیات خود از آن یاد کرده است. مستوفی درباره این داستان می‌نویسد: «نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است و کتابی است در عشق‌نامه او را شروینیان خوانند.» هسته تاریخی این داستان را رویدادنگار بیزانسی پرکیوس در کتاب *جنگهای ایرانیان* (کتاب یکم ۲) آورده است. او می‌نویسد: «هنگامی که قیصر روم آرکادیوس در بستر مرگ افتاده بود از سرنوشت پسرش تئودسیوس و کشورش نگران بود. او می‌ترسید که اگر کسی را شریک پادشاهی با فرزند خود کند، او فرزندش را به قتل رساند و اگر نکند کسانی برای تصرف تاج و تخت برپا خیزند و در این کشمکش فرزندش به قتل رسد... و نیز در این گیرودار ایران موقعیت را مناسب دانسته و به روم حمله کند. از این رو او در وصیت‌نامه خود یزدگرد را قیم فرزندش کرد و از او درخواست کرد که با همه توان خود از پسر و کشور او نگهداری کند. پس از مرگ قیصر، یزدگرد که به مهربانی و بزرگواری شهرت بسیار داشت، به محض آنکه وصیت‌نامه قیصر را دریافت کرد تصمیمی گرفت که سخت قابل ستایش و قدردانی است: او به درخواست قیصر توجه بسیار مبذول داشت و در همه مدت با روم در صلح بود و پادشاهی تئودسیوس را تضمین نمود. یزدگرد نامه‌ای نیز به سنای روم مبنی بر پذیرفتن قیمومت تئودسیوس نوشت و هرکس را که بدو دست یازد به جنگ تهدید کرد. پس از مرگ یزدگرد جانشین او با سپاهی بزرگ به روم حمله کرد، ولی زبانی نرسانید و بی‌آنکه کاری انجام دهد به کشور خود بازگشت. جریان چنین بود که تئودسیوس سپهسالار باختر به نام آناتولیوس را به عنوان فرستاده به سوی پادشاه ایران فرستاد. هنگامی که آناتولیوس به نزدیکی پادشاه ایران رسید، از اسب فرود آمد و پیاده به سوی بهرام رفت. بهرام پس از دیدن او از همراهان خود پرسید که این مرد کیست؟ به او گفتند که او سپهسالار روم است. بهرام از این تواضع فوق‌العاده سپهسالار روم چنان به شگفتی افتاد که عنان برگرداند و بازگشت و همه سپاه ایران از پشت او روانه شدند. پس از آنکه بهرام به کشور خود رسید فرستاده روم را با احترام پذیرفت و با همه نکات قرارداد صلح آناتولیوس موافقت کرد...» از این گزارش که ما کمی بیش از لزوم از آن نقل کردیم، روشن می‌گردد که نخستین روایت داستان شروین از زمان یزدگرد (۴۲۰-۳۹۰ م) یا مدت کوتاهی پس از اوست. ولی سپس‌تر روایت دیگری از آن را به زمان انوشروان نیز نسبت داده بودند. این مثال نمونه‌ای از این است که یک بن‌مایه داستانی مشهور ممکن است روایات گوناگون پیدا کند.

۸۰. شهریزاد مع ابرویز (الفهرست، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره این داستان سخن گفتیم.

۸۱. صفه الفرس از علی بن عبیده ریحانی (الفهرست، ص ۱۱۹). در زیر شماره ۱۰ از ریحانی متهم به زندیق نام رفت. ابن‌ندیم ۵۵ کتاب و رساله از او نام برده است که دست‌کم

یک‌دهم آنها ترجمه از متون ایرانی و یا تألیف براساس چنین متونی است.

۸۲. صور ملوک بنی‌ساسان. از این کتاب حمزه (همان‌جا، ص ۳۴ و ۳۵) نام برده است.

حمزه براساس تصویرهای این کتاب تاج، رنگ، جامه، چوبدست و شمشیر و نیزه شاهان ساسانی و وضع قرار گرفتن آنها را توصیف کرده است. حمزه چند بار نیز عنوان این کتاب را به گونه‌ی کوتاه‌نویسی کتاب صور نامیده است. مسعودی (التنبیه، ص ۹۲-۹۳) مدعی است که در سال ۳۰۳ در شهر استخر فارس چنین کتابی را که او کتابی بزرگ نوشته است، در دست یکی از نژادگان ایرانی دیده بود که ۲۷ تصویر از شاهان ساسانی (۲۵ مرد و ۲ زن) در آن بود که چهره آنها را در دم مرگ پیر یا جوان، ایستاده یا نشسته، کشیده بودند. همراه با توصیف اخلاق و رفتار آنها و شرح رویدادهای مهم زمان آنها و تاریخ کتاب نیمه جمادی الآخر سال ۱۱۳ بود و آن کتاب را از خزینه پادشاهان ایران برای هشام عبدالملک (۱۲۵-۱۰۵ ق) از فارسی به عربی ترجمه کرده بودند. مسعودی سپس تصویر اردشیر و یزدگرد سوم را توصیف می‌کند که با توصیف حمزه همخوانی دارد. مسعودی در پایان درباره کتاب می‌نویسد: «با چرمهای شگفت که در این زمان مانند آن نیست، و زرکاری و سیم‌کاری و مس‌کوبی و برگهای فرفیری به رنگهای شگفت که از بس نازک‌کاری و دقت، برنمی‌آمد که جنس آنها از کاغذ است یا از چرم.» در *مجله التواریخ* (ص ۳۳ و ۳۷) نیز از این کتاب با عنوان کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان و به گونه‌ی کوتاه‌نویسی کتاب *الصور* و کتاب صورت یاد شده و توصیف شاهان آمده است. به گمان نگارنده این کتاب بیشتر به سبب نفاستی که داشته ناپود نشده بود و در کتابخانه امویان مانده بود. همچنین به دلیل اینکه تصویر شاهان ساسانی را داشت نمی‌توانست تألیف سال ۱۱۳ هجری بوده باشد، بلکه شاید متن آن را در بالای سطرها به عربی ترجمه کرده بودند و ۱۱۳ گویا تاریخ این ترجمه عربی بوده و نیز آنچه حمزه و مسعودی از آن نقل کرده‌اند از همان ترجمه عربی است. حمزه گویا مطالب خود را از یک بازنویسی عربی از آن کتاب، البته بدون تصویر گرفته بوده باشد و نویسنده *مجله التواریخ* نیز به نوبه خود از حمزه، ولی مسعودی، اگر گزارش او درست باشد مطلب خود را مستقیم از همان نگارش اصلی و مصور برگرفته بود و در این صورت باید آن کتاب به گونه‌ای از کتابخانه امویان به چنگ یکی از خاندانهای ایرانی در استخر فارس افتاده بوده باشد.

۸۳. کتاب *الصیام و الاعتکاف* (روزه و گوشه‌نشینی). ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۶۳) از این

کتاب نیز جزو منظومه‌های ابان لاحقی از ترجمه‌های عربی کتابهای ایرانیان نام برده است. از ۹ کتابی که ابن ندیم در اینجا و در جایی دیگر (ص ۱۱۹) از منظومه‌های لاحقی نام می‌برد از عنوان شش تایی آنها ایرانی بودن اصل آنها روشن می‌گردد. به گمان نگارنده سه تایی دیگر آنها نیز با عنوانهای *حلم‌الهند*، *رسائل* و همین کتاب *الصیام و الاعتکاف* نیز اصل ایرانی دارند و کتاب آخرین

محتلاً از آثار مانویان بود. به هر روی، تقی‌زاده (همان‌جا، ص ۵۰) نیز این کتاب را دارای اصل ایرانی دانسته است.

۸۴. طوطی‌نامه. پس از کلیله و دمنه و سندبادنامه یکی دیگر از کتابهای افسانه‌ها که اصل هندی و شهرتی جهانی دارد طوطی‌نامه است. از این داستان چند نگارش فارسی هست که مشهورترین آنها جواهر‌الاسمار از عماد بن محمد ثغری از آغاز سده هشتم هجری است. ۵۱۶ همه این نگارشها به اصل سانسکریت یا عنوان سوکه سَپِیتی به معنی «هفتاد داستان طوطی» برمی‌گردند که گویا در زمان ساسانیان به فارسی میانه ترجمه شده بود. ۵۱۷

۸۵. عهد اردشیر (اندرز اردشیر). به گزارش ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۱۱۳) این کتاب را ابوجعفر بلاذری که از مترجمان پهلوی به عربی بود به شعر عربی ترجمه کرد. درباره این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۸۶. عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور (اندرز اردشیر بابکان به پسرش شاپور). از این کتاب ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) یاد کرده است و پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره آن سخن داشتیم.

۸۷. عهد شاپور به پسرش هرمز. یکی دیگر از اندرزهای (وصایای) ادبیات فارسی میانه است در آیین‌کشورداری. از این کتاب در برخی از آثار عربی یاد و نقل شده است. در بخش اصلی این جستار از آن سخن رفت.

۸۹. عهد قباد. اندرز قباد است به پسرش انوشروان. از این کتاب نیز در بخش اصلی این جستار یاد شد.

۹۰. عهد کسری الی من ادرك التعليم من بینه (بنیه). (اندرز خسرو انوشروان به آموزش‌پذیران خانواده (پسران) خود). ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) از این کتاب نام برده و در بخش اصلی این جستار آمد.

۹۱. عهد کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاه الملك و جواب هرمز اباه (اندرز خسرو انوشروان به پسرش هرمز. اندرزهای او هنگام سپردن پادشاهی و پاسخ هرمز بدو). از این کتاب ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) نام برده و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.

۹۲. عهد کسری انوشروان الی ابنه، الذی یسمى عین (عش) البلاغه (اندرز خسرو انوشروان به پسرش که سرچشمه (گردنامه) سخنوری است). از این کتاب ابن‌ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) نام برده است و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.

۵۱۶. ثغری، طوطی‌نامه (جواهر‌الاسمار)، به کوشش شمس‌الدین آل‌احمد، تهران، ۱۳۵۲.

517. Boyce, "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, I. Abt., IV.

Bd., 2. Abschn., Lfg. 1. 1968, p. 65.

۹۳. فرامرزننامه. از گزارش شهردان ابی‌الخیر (نزهت‌نامه علائی، ص ۳۲۳) برمی‌آید که پیروزان‌نامی پهلوی‌دان که معلم شمس الملوک فرامرز بن علاء‌الدوله فرمانروای اصفهان بود (۴۳۳-۴۳۳ ق) در زمان او و یا پیش از او اخبار فرامرز را از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود (گل رنج‌های کهن، ص ۱۵۲-۱۵۳). بنابراین اخبار فرامرز جز آنچه در کتاب آزادسرو بود، دارای یک اصل پهلوی هم بود که پیروزان آن را ترجمه کرده بود.

۹۴. فرخ‌نامه از یونان‌دستور. در روایات داراب هرمزدیار از این کتاب منسوب به یونان‌دستور که وزیر انوشروان بدو نوشته بود و آن را ابوالخیر امری به فارسی ترجمه کرده بود یاد کرده است. نام یونان‌دستور در مجمل‌التواریخ (ص ۹۶) نیز در شمار «دانایان و حکیمان و موبدان» زمان انوشروان یاد شده است. پژوهندگانی چون مینوی و صدیقی ابوالخیر امری را همان ابوالحسن عامری می‌دانند که در سده چهارم هجری می‌زیست و با فرهنگ ساسانی آشنایی داشت. از فرخ‌نامه متنی به پهلوی و نظمی به فارسی نیز در دست است. ۵۱۸

۹۵. قرزه و سیماس. از این کتاب مسعودی (سراج، دوم، ص ۴۰۶) نام برده است و آن حکایاتی درباره پادشاهان و وزیران هند داشت. حمزه (همان‌جا، ص ۳۰) و در نهایتاً الأرب (ص ۱۵۸) و مجمل‌التواریخ (ص ۹۴) از جمله کتابهایی که به زمان اشکانیان نسبت داده‌اند، کتابی است با عنوان سیماس یا سیماس که شاید همین کتاب ما و یا نگارش دیگری از آن باشد. نسبت بسیاری از کتابهای هندی به اشکانیان محتمل می‌سازد که ادبیات هندی پیش از ساسانیان در زمان اشکانیان و احتمالاً در زمان بلاش (۱۹۲-۱۴۸ م) به پارتی ترجمه شده بود. به سخن دیگر، بلاش اشکانی در این‌گونه کارها پیشرو اردشیر و انوشروان بود.

۹۶. فرقاطیا. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) از این کتاب جزو هفتمین و آخرین کتاب مانی یاد کرده است و متن او در شرح محتوای کتاب افتادگی دارد. عنوان کتاب به معنی «رساله» و واژه‌ای یونانی است و در متون مانوی به قبطی و چینی نیز آمده است. ۵۱۹ همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، بسیاری از کتابها و رساله‌های مانی و بزرگان دین او باید به دست پیروان او به فارسی میانه ترجمه شده بوده باشند و برخی عنوانها نیز، مثلاً مانند رساله سهراب فی العشر، رساله سهراب فی الفرس، رساله السماعین فی تعبیر یزدان‌بخت، رساله فیروز و راسین (الفهرست، ص ۳۳۷) این نظر ما را محتمل‌تر می‌کنند.

۹۷. قاطیغوریاس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۸) در ترجمه و شرح کتابهای ارسطو می‌نویسد که آثار ارسطو در منطق هشت کتاب بود، از آن جمله قاطیغوریاس (Katēgoriai) به معنی ۵۱۸. برای آگاهی بیشتر از جزئیات بنگرید به: صدیقی، همان‌جا، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ غیبی، فرخ‌نامه، متن پهلوی با ترجمه فارسی و توضیحات، بیلند (آلمان)، ۲۰۰۵. ۵۱۹. تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۷.

«مقولات» که آن را حنین بن اسحاق به عربی ترجمه کرده بود و کسانی آن را شرح و تفسیر و خلاصه کرده بودند که ابن ندیم نام آنها را آورده است. از جمله کسانی که این کتاب را خلاصه کرده بودند یکی نیز ابن مقفع بود. به همان دلیلی که درباره کتاب باری ارمیناس گفته شد، این کتاب را نیز باید ابن مقفع از ترجمه پهلوی آن به عربی برگردانده باشد.

۹۸. کارنامه اردشیر بابکان. مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۸۹) در ضمن یاد کردن از خطبه اردشیر و عهد اردشیر و نامه‌های او می‌نویسد که «او کتابی معروف به کارنامه دارد که اخبار و جنگها و کشورگشایی‌های اوست». شاید این کتاب همان کتابی بوده که نگارش پهلوی آن در دست است و در شاهنامه نیز هست و یا نگارشی نزدیک به آنها بوده باشد.

۹۹. کارنامه از اردشیر بابکان. از این کتاب گردیزی (زین الاخبار، ص ۲۲) نام برده و به گزارش او کتابی بوده در پند و سیاست و باید کتاب دیگری غیر از عنوان پیشین باشد.

۱۰۰. کارنامه فی سیره انوشروان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار کتابهایی که ایرانیان در سرگذشت و افسانه‌های درست درباره پادشاهان خود تألیف کرده‌اند، همچون رستم و اسفندیار، از کتابی که عنوان آن آمد نیز نام برده است که شاید با یکی از دو کتاب دیگری که به انوشروان نسبت داده است یکی باشد و یا کتابی جداگانه باشد (شماره ۳۵ و ۷۲).

۱۰۱. کاروند. از این کتاب تنها جاحظ در بار یاد کرده است. یک بار در کتاب البیان والتبیین (ج ۲، ص ۶) از سخنان شعوبیه نقل می‌کند: «آن کس که بخواهد به هنر بلاغت رسد و لفظ برگزیده را بشناسد و بر سخن چیرگی یابد کتاب کاروند را بخواند. و اما آن کس که در پی خرد و فرهنگ و آداب‌دانی و پند و مثل و الفاظ پاک و معانی ناب است باید به سیر الملوک (خداینامه) روی کند.» او بار دیگر در کتاب رسائل از گفته مردی متکلم می‌نویسد: «در سیراف یک مجوسی را دیده بود که کتاب کاورید (→ کاروند) را داشت و آن کتاب دارای هزار برگ بود.» از شرح جاحظ چنین برمی‌آید که کاروند کتابی در بلاغت و یا گردنامه‌ای از سخنان شیوا و بلیغ برای آموختن فن فصاحت و بلاغت بود.

۱۰۲. کتاب بهافرید فروردینان. کتابی است که بهافرید رهبر جنبش بهافرید در سال ۱۲۹ هجری برای پیروان خود نوشته بود و بیرونی اخبار آن را از فارسی به عربی ترجمه کرده است (آثار الباقیه، ص ۲۱۱-۲۱۰). صدیقی (همان‌جا، ص ۶۰) بر این است که چون بیرونی زبان پهلوی نمی‌دانست باید این کتاب به فارسی دری نوشته شده بوده باشد. ولی نوشتن فارسی دری در آغاز سده دوم هجری به خط عربی حتمی نیست و از این رو می‌توان احتمال داد که به همان زبان و خط فارسی میانه بوده باشد. در این صورت باید احتمال داد که بیرونی خط پهلوی را می‌شناخت و از او بعید نیست. میان فارسی میانه و فارسی دری در آغاز سده دوم هجری تفاوت چندان مهمی

نیود. حتی اگر در سده پنجم هجری نیز فارسی زبانی خط پهلوی را می شناخت از عهده دریافتن زبان فارسی میانه برمی آمد.

۱۰۳. کتاب البیطره (کتاب دامپزشکی). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) در شمار کتابهایی که در دامپزشکی و درمان چهارپایان و اسب شناسی و اسبگزینی نام می برد، یکی هم کتابی در دامپزشکی از ایرانیان است.

۱۰۴. کتاب الزبرج. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۶۹) کتابی در نجوم با عنوان یادشده به فالیس رومی نسبت داده است که بزرگمهر آن را تفسیر کرده بود. صورت درست نام مؤلف وکتیوس والنس (Vectius Valens) بود (فلوگل، الفهرست، ص ۱۲۳) که در نیمه دوم سده دوم میلادی می زیست و کتابی در نجوم با عنوان آنتولوگیای یعنی «برگزیده» نوشته بود که گویا در زمان انوشروان با عنوان وزیدگ یعنی «گزیده» ترجمه شده بود و این عنوان در عربی به گونه البزیدج آمده و در الفهرست به الزبرج گشتگی یافته است.^{۵۲۰}

۱۰۵. کتاب الفال لاهل الفرس. از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) نام برده است. بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۱۱۳۱-۱۱۳۰) درباره کتابی با این عنوان گزارش کرده است. او می نویسد: «و عجم را کتابی است بیرون از این اخبار و آن را کتاب فال گویند. هر چیزی که آن را در ایام عجم فال کرده اند در آن کتاب یاد کرده است و اندر این معنی چنین گفته است که کسری هارمز را بدین جنگ فرستاد و به نام او فال کرد و گفت: باید که ظفر تو را بود بر آن سپاه که با هانی [نام یکی از اعراب] گرد آمده است. و هانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که 'بنشین'... و معنی هارمز آن بود که 'برخیز'. پس کسری بدین فال کرد و هارمز را گفت: نام تو چنین است که برخیز. و معنی نام دشمن تو ایدون است که بنشین. اکنون باید برخیزی و ظفر تو را بود. و خود این فال راست نیامد و نخست هارمز کشته شد.» پیش از این به اهمیت فال نیک و بد در میان ایرانیان اشاره شد. در بخش چهارم یادداشت های شاهنامه (ص ۲۸۶-۲۸۷) نمونه های دیگری مانند آنچه بلعمی نقل کرده آمده است.

۱۰۶. کتاب فی علاج سائر الدواب و الخیل و البغال و البقر و الغنم و الابل و معرفه ثمنها و سومها (کتاب در درمان چهارپایان دیگر و اسب و استر و گاو و گوسفند و شتر و شناخت بهای آنها و داغ کردن آنها) ترجمه اسحق بن علی ابن سلیمان از فارسی (پهلوی). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) در شمار کتابهای دامپزشکی (بیطاری) نام می برد. پیش از این نیز از کتاب دیگری از ایرانیان در دامپزشکی یاد شد.

۱۰۷. کتاب کسری الی زعماء الرعیه فی الشکر (کتاب یا نامه خسرو به بزرگان مردم در

سیاس). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶). این گونه عنوانها را مانند نامه انوشروان به چهار مرزبان باید نامه گرفت نه کتاب. محتملاً نامه‌ها و فرمانهای هر پادشاه به ویژه پادشاهان بزرگی چون اردشیر و انوشروان را در مجموعه‌ای منتشر کرده بودند.

۱۰۸. کتاب کی لهراسف الملک از علی بن عبیده ریحانی (الفهرست، ص ۱۱۹). در نهایت الأرب (ص ۱۵۸) کتابی با عنوان لهراسب به زمان اشکانیان نسبت داده شده است.

۱۰۹. کتاب ما امر اردشیر باستخرجه من خزائن الکتب التي وضعها الحكماء في التدبير (آنچه به فرمان اردشیر از کتابخانه‌ها از سخنان فرزندان در سیاست گرد آوردند). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) یاد کرده است.

۱۱۰. کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اياه (نامه خسرو به مرزبان و پاسخ او). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) نام برده است.

۱۱۱. کتاب مزدک. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۶۳) از این کتاب که ابن مقفع آن را به عربی ترجمه و ابان لاحقی به نظم کشیده بود، با عنوان مزدک نام می‌برد. همچنین طبری (همان جا، سوم، ص ۱۳۰۹) و جاحظ (رسائل، ج ۲، ص ۱۹۲) همین عنوان را آورده‌اند. در مقابل حمزه (همان جا، ص ۳۰) و نهایتاً الأرب (ص ۱۵۸) و مجمل التواریخ (ص ۹۴) عنوان آن را مروک نوشته و آن را از آثار اشکانیان دانسته‌اند. تفضلی عنوان درست آن را مروک گمان می‌برد. ۵۲۱ به هر روی، گویا کتابی در آداب بود.

۱۱۲. کتاب المرس (واژه دوم بی نقطه). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتابهای افسانه همچون هزارستان نام برده است.

۱۱۳. کتاب المسائل التي انفذها ملك الروم الی انوشروان علی يد بقراط الرومی (پرسشهایی که قیصر روم به دست بقراط رومی به انوشروان فرستاد). از این کتاب یا نامه ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت یاد کرده است.

۱۱۴. کتاب موبدان موبد فی الحکم و الجوامع و الآداب (کتاب موبد موبدان در حکمت و بند و آداب). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است.

۱۱۵. کتاب مهرداد و حسیس الموبدان (الفرمدار) الی بزرجمهر بن البختکان (رسالة مهرداد گشنسپ عالی‌شان به بزرگمهر بختگان). ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۱۵) از این کتاب در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است. به گزارش او این رساله چنین آغاز شده بود: «هیچ دوتنی نیستند که در رای با یکدیگر ستیزه کنند و رای یکی (یکسره) نادرست و رای دیگری (سراسر) درست باشد.»

۱۱۶. کتاب نهرارد حسیس (شاید: مهرازاد جشنس، مهراذر جشنس، و جشنس معرب گشنسپ

است). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) در جزو کتابهای علی بن عبیده ریحانی که متهم به زندیق بود نام برده است.

۱۱۷. کتابها و نامه‌های بهمن. طبری (همانجا، دوم، ص ۶۸۷) می‌نویسد که «بهمن دارای کتابها و رسائلی است که از کتابهای اردشیر و عهد او بالاتر است». بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۶۸۵) نیز این سخن را آورده است: «و او را کتابهای حکمت است بسیار از تصنیف او عهدهای بسیار که نسخه‌های آن در کتب آورده‌اند، نیکوتر از آن اردشیر پاپک.»

۱۱۸. کللیه و دمنه. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۰۴، ۳۰۵) از ترجمه این کتاب از پهلوی به عربی به دست ابن مقفع و نظم آن به دست ابان لاحقی و اینکه اصل آن هندی یا اشکانی بوده سخن گفته است. مؤلفان تاریخ اسلامی درباره این کتاب فراوان سخن گفته‌اند. درباره ترجمه آن به قلم بلعمی و نظم رودکی و گزارش مقدمه شاهنامه مشهور و شاهنامه فردوسی پیش از این یاد شد (همچنین بنگرید به: یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۸۸-۸۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۸۹؛ بیرونی، ماللهند، ص ۱۲۳؛ نه‌ایه الأرب، ص ۱۵۸). این کتاب در زمان انوشروان از سانسکریت به فارسی میانه و از فارسی میانه به سریانی و عربی ترجمه شد. ترجمه پهلوی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌های سریانی و عربی آن مانده است. این کتاب یکی از شاهکارهای ادبیات جهان است، ولی اصل هندی آن پنجه تشره که در پنج باب در دست است لطف ترجمه عربی و فارسی آن را ندارد. در قدیم درباره اینکه اصل این کتاب هندی یا اشکانی است اختلاف بود (ابن ندیم، مسعودی، بیرونی، مؤلف نه‌ایه الأرب). شاید علت اشکانی دانستن اصل آن از اینجا ناشی شده باشد که این کتاب و برخی دیگر از داستانهای هندی نخستین بار در زمان اشکانیان به پارسی ترجمه شده بود. سخن درباره این کتاب بسیار است که در اینجا دور از موضوع ماست.

۱۱۹. کناش تیادورس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۳) در فصل «نام کتابهای ایرانیان در پزشکی» می‌نویسد: «مشهورترین پزشکان در زمان پادشاهان ایران که تألیفات آنها به ما رسیده و به عربی ترجمه شده است تیادورس است و او نصرانی بود و شاپور ذوالاکتاف کلیسایی برای او در شهرش ساخت و به گفته‌ای این کار را بهرام گور کرد و از او کتاب کناش تیادورس به عربی ترجمه شده است. کناش به معنی 'مجموعه پزشکی' است. صورت اصلی نام این پزشک Theodorus است» (فلوگل، الفهرست، ص ۱۴۷). ابن ندیم در همانجا از تیادوق نیز نام می‌برد که پزشک حجاج بن یوسف بود، ولی از کتاب او نام نمی‌برد و گویا نام این پزشک عنوان کتاب او نیز بود و با عنوان کتاب او نیز کناش تیادوق بود. صورت اصلی نام او Theodocus بود (فلوگل، همانجا).

۱۲۰. کنز الأحياء. عنوان ترجمه عربی یکی دیگر از آثار مانعی است که یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (آثار الباقیه، ص ۲۰۸؛ ماللهند، ص ۲۹) و مسعودی (التبیه، ص ۱۱۷؛ کنز) نام

برده‌اند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) عنوان آن را سفر الأحياء نوشته است. یعقوبی و مسعودی و بیرونی مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند. برخی از مطالبی که ابن ندیم در مذهب مانی نوشته (الفهرست، ص ۳۲۷ به جلوه) و با مطالب یعقوبی و بیرونی همخوانی دارد، باید از همین کتاب باشد. اصل کتاب و ترجمه آن به زبانهای ایرانی در دست نیست، ولی عنوان آن در سغدی سمیتها و در متون مانوی به فارسی میانه نیان زندگان «گنج زندگان» و در قبطی و چینی نیز ترجمه همین عنوان آمده است. ۵۲۲

۱۲۱. گاهنامه. از این کتاب مسعودی (التبیه، ص ۹۱) نام برده و درباره آن نوشته است: «و ایرانیان کتابی به نام کهنامه دارند درباره منصبهای کشور که به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتب در ردیف کتاب آیین‌نامه است.»

۱۲۲. مسک زنانه و شاه زنان (صورت درست: مسکدانه و ...). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این داستان در شمار داستانهایی چون هزارستان نام می‌برد. داستان مربوط به ماجرای میان دو تن از زنان خسرو پرویز، شیرین و مشکدانه و موبدان موبد است. در بخش اصلی این جستار درباره این داستان سخن رفت.

۱۲۳. نامه تنسر. نامه‌ای بوده که تنسر هیربد هیربدان اردشیر در پاسخ به پرسش انتقادگونه گشنسپ شاه طبرستان از کارهای اردشیر نوشته بود. این نامه را ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود. اصل پهلوی و ترجمه عربی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌ای فارسی از عربی توسط ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۴۱-۱۲) هست. مسعودی (التبیه، ص ۸۷-۸۶) و بیرونی (ماللهند، ص ۸۳) نیز مطالبی را از این نامه یاد کرده‌اند. نام این هیربد در منابعی که از او نام برده‌اند همه جا تنسر آمده و مسعودی یک جا آن را توشتر نامیده و تنها بیرونی صورت درست توشتر را به کار برده است که این باز قرینه‌ای است بر اینکه او خط پهلوی را می‌شناخت. ۵۲۳

۱۲۴. نمر و نعلب (پلنگ و روباه) از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). درباره این مترجم ایرانی نژاد و شعوبی پیش از این سخن رفت.

۱۲۵. نمرود ملک بابل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتابهایی چون هزارستان نام می‌برد. اگر او نام این کتاب را در زیر کتابهای ایرانیان نیاورده بود، کسی نمی‌توانست به اصل ایرانی آن و یا اینکه از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود پی ببرد.

۱۲۶. وامق و عذراء از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). پیش از این درباره این مترجم

۵۲۲. بنگرید به: تفضلی، همان‌جا، ص ۳۳۶-۳۳۷.

۵۲۳. این نامه را مجتبی مینوی به چاپ رسانیده است: نامه تنسر به گشنسپ (تهران، ۱۳۱۱، ج ۲، ۱۳۵۴) و مری بويس آن را به انگلیسی ترجمه کرده است:

سخن و من. اصل این داستان یک رمانس یونانی و سرگذشت دو دگداده به نام Parthenope و Metixos بود.^{۵۲۴} این داستان را عنصری به وزن متقارب به نظم کشیده بود، ولی از آن جز اندکی برجای نمانده است. بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXIV) این داستان را نیز به عربی ترجمه کرده بود. در قصر شیرین بیتی از این داستان هست که به انوشیروان تقدیم شده است.^{۵۲۵} این داستان را فصیحی گرگانی از سده پنجم هجری دوباره به نظم کشیده بود و لامعی (درگذشته به سال ۹۳۷ هجری) نیز آن را به ترکی به نظم درآورده است.

۱۲۷. ویس و رامین. اصل آن مانند بیژن و منیژه یک رمانس یارنی بود.^{۵۲۶} کهن‌ترین اشاره به این داستان از ابونواس شاعر سده دوم هجری است. در این باره که مأخذ فخرالدین اسعد گرگانی یک متن یهوی بوده یا فارسی اختلاف نظر است. به گفته گرگانی در زمان او از این اثر چند نگارش به زبان یهلوی (زگردآورده شش مرد داناست) و دست‌کم یک نگارش به نظم فارسی (ببوستند از زمین سان داستانی)^{۵۲۷} وجود داشت و آن اثر منظوم اساس کار گرگانی قرار گرفت. و اما علت نگارندهای متعدد از این داستان به یهلوی، روایت‌های گوناگون از این داستان بود. نگارنده در فرصتی دیگر بدین جزئیات خواهد پرداخت.^{۵۲۸} این منظومه حدود صد سال بعد به گرجی ترجمه شد و به اروپا رفت و ترستان و ایزلده پدید آمد.^{۵۲۹} در ایران محبت‌نامه از فقیه کرمانی (سده چهاردهم) متأثر از ویس و رامین است، ولی منظومه ویسه و رامین اثر لامعی به ترکی، به نگارش دیگری از این کتاب برمی‌گردد.

۱۲۸. هزارانسان و آن یکی از مشهورترین کتابهای افسانه در مشرق و در ادبیات جهان است. این ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) پس از آنکه ایرانیان اول را نخستین نویسندگان افسانه و اشکانیان و ساسانیان را وارث آنها و عرب‌ها را گیرنده و گسترش‌دهنده آن افسانه‌ها می‌نامد، سپس

۵۲۴. بنگرید به ویس، «ادبیات فارسی میانه»، ص ۶۴.
 ۵۲۵. ریپکا، تاریخ ادبیات ایران از دوران باستان تا قاجاریه، ترجمه عیسی شهابی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۳۳-۱۳۲.
 ۵۲۶. خالقی مطلق، «بیژن و منیژه و ویس و رامین»، ص ۲۹۸-۲۷۳؛ مینورسکی، همان مقاله، ترجمه فارسی: مصطفی مقربی، «ویس و رامین. داستان عاشقانه پارسی»، فرهنگ ایران زمین، س ۴، ش ۱-۲، ص ۷۳-۲.
 ۵۲۷. گرگانی، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا و ا. گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۸، بیت ۳۱؛ ص ۲۹، بیت ۵۲.
 ۵۲۸. نظر نگارنده که در فرصتی دیگر درباره آن بیشتر گفتوگو خواهم کرد تا حدود زیادی با نظر پیرایشگران با هم در پیشگفتار کتاب همخوانی دارد.

529. Zenker, *Die Tristansage und das persische Epos von Wis u Rām-in*, Erlangen, 1910; Schröder, "Die Tristansage und das persische Epos Wis und Rāmīn", *Germanisch-Romanische Monatschrift NF* (1961); Frenzel, *Stoffe der Weltliteratur*, ۲. Aufl., Stuttgart, 1963, S. 631-632.

می‌نویسد که نخستین کتاب در این موضوع کتاب هزار افسان بود و روایات مربوط به شهرآزاد و بهمن و همای را در رابطه با افسانه‌های این کتاب شرح می‌دهد. به گزارش او افسانه‌های این کتاب کمتر از ۲۰۰ افسانه است. مسعودی (مروج، دوم، ص ۴۰۶) نیز از کتاب هزار افسانه نام برده و می‌نویسد: «... مانند کتابهایی که از فارسی (پهلوی) و هندی و رومی نقل و ترجمه شد، همچون کتاب هزار افسانه یعنی ألف خرافه، و خرافه را به فارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را ألف لیه و لیه می‌نامند و آن داستان پادشاه و وزیر و دختر پادشاه و کنیز دختر است به نام شیرآزاد و دینازاد.» به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری مؤلف کتاب الوزراء و الکتاب (الفهرست، ص ۱۲۷) و چند اثر دیگر، قصد تألیف کتابی داشت شامل هزار افسانه از افسانه‌های عزیزان و ایرانیان و رومیان، افسانه‌هایی که هریک برای خود مستقل بودند. او برای ۴۸۰ شب افسانه تهیه کرد، ولی کتابش ناتمام ماند و درگذشت. به گزارش ابن ندیم تألیف جهشیاری، هم برگزیده از نقل افسانه‌گویان بود که او آنها را گرد آورده بود و هم برگزیده از تألیفهای افسانه. این گزارش نشان می‌دهد که ابن ندیم میان سخنان شفاهی و نوشتاری دقیقاً فرق گذاشته و متذکر شده است و از این رو ما حق نداریم به دلخواه خود اثری را گفتاری یا نوشتاری به شمار آوریم. با اینکه بخشی از این کتاب جهشیاری (درگذشته به سال ۳۳۱ هجری) به نقل از تألیفات ایرانی بوده، از ذکر اثر او در اینجا به علت شفاهی بودن و غیرایرانی بودن بقیه آن چشم‌پوشی نمودیم.

۱۲۹. هزارستان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) هنگام برشمردن کتابهای ایرانیان، نخست نام این کتاب را می‌آورد و این کتاب محتملاً غیر از کتاب هزار افسان بوده که ابن ندیم یک صفحه پیش از آن نام برده و شرحی درباره آن آورده است. اگر این کتاب واقعاً کتابی جداگانه بوده باشد، گویا حاوی داستانهای کوتاه نمثیلی بود. عدد هزار درباره هر دو کتاب نماد کثرت است و نه رقم واقعی.

۱۳۰. الیتیمه فی الرسائل از ابن مقفع. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸) از این کتاب هنگام شرح حال ابن مقفع و برشمردن ترجمه‌های او نام برده است و جای دیگر (ص ۱۲۶) این کتاب را یکی از پنج بهترین کتاب نامیده است که دو تای دیگر آن عهد اردشیر و کللیه و دمنه است. این کتاب الدرّه الیتیمه نیز نامیده شده است (فلوگل، الفهرست، ص ۵۲). محتمل است که کتاب رسائل از ابان لاحقی ترجمه منظوم همین ترجمه ابن مقفع بوده باشد.

این تعداد کتاب که فهرست آنها از نظر خوانندگان گذشت نتیجه یک بررسی کامل در همه آثار بازمانده به عربی و فارسی نیست و از این رو محتمل است که با بررسی کامل آثار موجود باز عنوانهای دیگری یافت شود. به هر روی، اگر این تعداد کتاب را با آنچه در بخش اصلی این گفتار از آنها یاد شد، ولی تنها عنوان برخی از آنها در این فهرست تکرار گردید، روی هم کنیم و تعداد کتابهای موجود به زبان پهلوی را که بیشتر آنها متون دینی و بازنویسی‌های متون کهن‌اند بدان بیفزاییم به

چیزی نزدیک ۳۰۰ کتاب و رساله می‌رسیم. از سوی دیگر، عنوانهایی که فهرست آنها در بالا آمد، کتابهایی هستند که به دلیل اینکه منابع ما رسماً از آنها به عنوان ترجمه از پهلوی یاد کرده‌اند و یا نام مترجم یا خود عنوان و یا چیزی از سرگذشت آن کتاب بر اصل ایرانی آن گواهی می‌دهند، جزو آثار پهلوی شمرده شده‌اند. در حالی که در کتاب *الفهرست* انبوهی عنوان در زمینه‌های گوناگون و حتی در زمینه‌هایی که بیشتر ویژه تالیفات ایرانی‌اند یافت می‌شوند که هیچ توضیحی درباره اصلیت آنها و محتوای آنها و حتی گاه مؤلف یا مترجم آنها نیست، بلکه تنها عنوانی به زبان عربی در پیش روی ماست. نگارنده کوچکترین تردیدی ندارد که از میان این انبوه کتابهای ناشناس نه دهها، بلکه صدها عنوان از آنها ترجمه از پهلوی‌اند و برخی دیگر براساس متون پهلوی تألیف شده‌اند. برای مثال، همان‌گونه که در پیش اشاره شد، بسیاری از آثار هندی نه مستقیم از سانسکریت، بلکه از راه ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بودند. همچنین همه آثار یونانی و لاتین مستقیم یا از راه زبان سریانی به عربی درنیامده بودند، بلکه برخی از آنها از ترجمه‌های این آثار به پهلوی و یا آثار مانی و بزرگان دین او جز آنچه مستقیم به پهلوی نوشته شده بودند، مهم‌ترین آنها که بسیار زیاد بودند بی‌تردید از آرامی و سریانی به پهلوی ترجمه شده بودند که بیشتر آنها از دست رفته‌اند. اگر غیر از این بود پیروان مانی در ایران به‌ویژه در میان اهل قلم در پایان زمان ساسانیان و آغاز خلافت اسلامی چندان زیاد نبودند. این نظر را می‌توان از نقطه نظر مترجمان و دیگر ایرانیانی که در دستگاه خلافت دارای مقام بودند نیز مورد تأیید قرار داد. برای مثال ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۷۴) درباره ابوسهل فضل بن نوبخت می‌نویسد: «او ایرانی‌نژاد بود... و در کتابخانه حکمت هارون رشید بود و ترجمه‌هایی از فارسی به عربی دارد و پایه دانش او بر کتابهای ایرانیان بود.» ابن ندیم سپس هفت عنوان از او برمی‌شمارد که در هیچ یک لفظی فارسی نیست و از این رو ما هیچ یک از آنها را در فهرست خود نیاوردیم. ولی تردیدی نیست که برخی از این کتابها ترجمه کامل و برخی ترجمه و تألیف از پهلوی بودند. ابن ندیم در جایی دیگر (ص ۲۴۴) در جزو مترجمان فارسی به عربی می‌نویسد: «بیشتر افراد خاندان نوبخت» بر همین متوال می‌توان درباره افراد خاندان برمکیان که بسیاری را به کار ترجمه کتابهای ایرانیان به عربی واداشتند و یا کار دهها مترجم ایرانی و برخی از شعوبیه و کسانی که متهم به مجوس و زندیق بودند و یا به ضدیت با عرب شهرت داشتند و ما در بالا نام برخی از آنها را آوردیم دآوری کرد. موضوع کثرت آثار پهلوی و تأثیر آنها را بر ادب عرب می‌توان همچنین در وجود بسیاری از اصطلاحات پهلوی در عربی (گاه از راه سریانی) مشاهده نمود. اصطلاحاتی همچون روزنامج، زیج، کدخدا... که باید جداگانه گردآوری و بررسی گردند. این کثرت و تأثیر را می‌توان همچنین از موضوع کتابها عموماً نیز بررسی کرد. به‌ویژه موضوعاتی چون آداب و اخلاق، تاریخ، نجوم، خراج، دامپزشکی و پرورش اسب، بازداری، موسیقی، داستان از هر نوع، آیین کشورداری، آیین اسوباری، فال و پیشگویی، بازیهای گوناگون و کتابهای الفیه اصل ایرانی

داشتند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۲) می‌نویسد: «ایرانیان در گذشته کتابهایی را در فلسفه و منطق به پهلوی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده بودند.» ما در فهرست خود نام دو تا از این ترجمه‌های ابن مقفع را آوردیم، ولی روشن است که تعداد آنها خیلی بیش از اینها بود. یعنی حتی در زمینه دانشهایی که بیشتر در تخصص یونانیان بود آثاری به پهلوی ترجمه شده بود که سپس از پهلوی به عربی درآمدند. و باز ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳) از گفته ابن مقفع می‌نویسد که ایرانیان دارای هفت گونه خط بودند. شش خط از این هفت خط عبارت بودند از خط دین دبییره برای نوشتن اوستا؛ خط کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن عهدنامه و منشور و نقش نگین و سکه و جامه و فرش بود؛ خط نیم کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن کتابهای پزشکی و فلسفه بود؛ خط شاه دبیره برای نامه نویسی پادشاهان بود؛ خط رازسهریه دارای ۲۴ حرف برای نوشتن کتابهای فلسفه و منطق بود و خط نامه دبیره و هام دبیره برای نوشتن همگان بود. و اما درباره خط هفتم آمده است: «خط دیگری دارند به نام 'ویش دبیره' که دارای ۳۶۵ حرف است و با آن خطوط چهره و فال و شرشر آب و طنین گوش و چشمک زدن و اشاره و رمز و کنایه را می‌نویسند.» ابن ندیم نمونه بیشتر این خطها را آورده و ما عنوان برخی از آثاری را که ایرانیان در این زمینه‌ها نوشته بودند یاد کردیم. از سوی دیگر، برخی از ایران شناسان زمانه ما معتقدند که ایرانیان پیش از اسلام کتاب نداشتند و روایاتشان را سینه به سینه منتقل می‌کردند، در حالی که ابن مقفع می‌گوید که ایرانیان حتی برای چشمک‌نگاری نیز خط ویژه داشتند. البته اگر کسی با دلایل مستند ثابت کند که همه یا بیشتر آن کتابها و خطها اخذ از بیگانگان بود باید پذیرفت، ولی فرهنگ ساسانی را یکسره بی‌خط و لا کتاب معرفی کردن بی‌اندازه گستاخی و بی‌انصافی است. از بررسی بالا روشن گردید که نه تنها از آثار مکتوب غیردینی ایران باستان چیز مهمی برجای نمانده است، بلکه جز چند مورد اندک، همه ترجمه‌های عربی و فارسی آن آثار نیز از دست رفته‌اند و در نتیجه فهرستی که در بالا از نظر خوانندگان گذشت بیشتر براساس تالیفاتی تهیه گردیده است که براساس یا درباره آن آثار از دست رفته تألیف شده‌اند، همچون تاریخ یعقوبی، اخبار الطوال دینوری، تاریخ الرسل طبری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ سنی الملوک حمزه، شاهنامه فردوسی، غرر السیر ثعالبی، نهاية الأرب و به ویژه الفهرست ابن ندیم که می‌توان آنها را آثار ردیف سوم نامید (ردیف اول کتابهای اصلی، ردیف دوم ترجمه‌های آن به زبانهای عربی و فارسی). آثار دیگر همچون تجارب الأمم مسکویه، تاریخ بلعمی، زین الاخبار گردیزی، الکامل ابن اثیر، مجمل التواریخ، فارسنامه ابن بلخی و چند اثر دیگر بیشتر خلاصه‌ها و بازنویسی‌هایی از همان آثار ردیف سوم به ویژه تاریخ الرسل طبری‌اند و این تالیفات ردیف چهارم فقط گهگاه گزارشی نو درباره آثار از دست رفته ردیف اول و دوم دارند که مهم‌تر از همه آنها نقلهایی است که مسکویه از برخی ترجمه‌های عربی آثار پهلوی به دست داده است. و اما از همان تالیفات ردیف سوم نیز تنها رقم اندکی برجای

مانده‌اند که در بالا از مهم‌ترین آنها نام رفت و از بد بخت بخش بزرگ این تألیفات ردیف سوم نیز که می‌توانستند آگاهیهای بیشتری درباره کتابهای پارتی و فارسی میانه به ما بدهند نیز نابود شده‌اند. تهیه فهرستی از تألیفات از دست رفته ردیف سوم کار پژوهشی جداگانه است. در زیر ما تنها از چند نمونه اندک یاد می‌کنیم تا تصویری هرچند ناقص از کثرت تألیفاتی که براساس کتابهای پارتی و فارسی میانه و ترجمه‌های عربی آنها انجام گرفته بود به دست داده باشیم:

۱. کتاب اخبار الزمان از ابوالحسن علی مسعودی (درگذشته به سال ۳۴۵). او دارای ۳۴ تألیف بود که از آنها تنها مروج الذهب و التنبيه و الاشراف برجای مانده‌اند، ولی او در این دو کتاب چند صد بار از تألیفات دیگر خود و مطالب آنها از جمله از کتاب اخبار الزمان یاد می‌کند. این کتاب که تاریخ تألیف آن ۳۳۲ هجری بود (مروج، یکم، ص ۱۰-۹)، کتابی بود در سی مجلد درباره تاریخ و فرهنگ و دانشهای اقوام جهان از جمله ایرانیان. هنگام مطالعه مروج الذهب گهگاه به موضوعاتی از تاریخ و فرهنگ ایران که نویسنده در کتاب اخبار الزمان بدان پرداخته بود اشاره شده است، همچون: تاریخ ایران (مروج، یکم، ص ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۰۳)، ماجرای یمن در زمان انوشروان (مروج، یکم، ص ۷۵)، درباره مانی و مزدک (مروج، یکم، ص ۱۱۰)، خطبه‌های پادشاهان ایران هنگام تاجگذاری (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲)، درباره اوستا و خط و حروف آن (مروج، یکم، ص ۲۷۰)، درباره شهرسازی پادشاهان ایران و دیگر کارهای عمرانی آنها و خطبه‌ها، فرمانها، اندرزها، نسب‌نامه سرداران، مرزبانان، حکیمان و خاندانهای مشهور (مروج، یکم، ص ۳۲۶)، درباره موسیقی و آهنگها و خنیاگران و آوازاها و رقصها و تأثیرات آنها بر انسان در میان اقوام از جمله ایرانیان (مروج، دوم، ص ۴۶)، سخن از عمرهای دراز (مروج، دوم، ص ۳۲۲)، شرح شهرهای فارس که «اخبار آن بسیار است و ایرانیان آن را مدون کرده‌اند» (مروج، دوم، ص ۴۰۰)، شرح محلی به نام ماءورد و روایت تولد مسیح و اقدام کوروش از گفته مجوس و نصاری (مروج، دوم، ص ۴۰۱)، درباره انواع شرابها و مزه‌ها و آشیزی و چاشنیها و آیین باده‌نوشی و شطرنج و نرد (مروج، پنجم، ص ۱۳۳). از همین شرح کوتاه می‌توان دریافت که اگر این کتاب سی جلدی در دست می‌بود، ما آگاهیهای بیشتری از تاریخ و فرهنگ ایران و از جمله آثار مکتوب آن داشتیم. از یکی از این آثار مکتوب که توصیف ایالت فارس باشد یاد شده است.

۲. کتاب اخبار الفرس از هیشم بن عدی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۹-۱۰۰) این نویسنده در خدمت حسن بن سهل بود و در ۲۰۷ هجری درگذشت.

۳. کتاب اختیارات التّسیر از ابوزید بلخی (الفهرست، ص ۱۳۸).

۴. کتاب اخذ کسری رهن العرب از محمد بن هشام کلبی. ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۵-۹۶) از میان آثار او، یکی نیز از کتاب نامبرده و همچنین از عنوانهای ملوک الطوائف، حیّ (خبر الضحاک نام می‌برد که گویا مربوط به روایات ایرانی است. هشام کلبی (درگذشته به سال ۲۰۶) یکی از

- ماخذی است که طبری (درگذشته به سال ۳۱۰) در شرح تاریخ ایران بارها از او نام برده است.
۵. کتاب اخلاق الملوک از محمد بن حارث تغلبی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۴۸) و مسعودی (مروج، یکم، ص ۱۴-۱۳؛ پنجم، ص ۶) تغلبی در دستگاه فتح بن خاقان بود و کتاب نامبرده را برای او نوشت. فتح از همنشینان متوکل (۲۳۲-۲۴۷) بود و با او نیز کشته شد. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۷-۱۱۶) درباره کتاب خوانی او می نویسد که هر وقت متوکل به مستراح می رفت فتح از فرصت استفاده می کرد و کتابی درآورده و به خواندن می پرداخت و خود نیز در مستراح کتاب می خواند. فتح کتابخانه ای بسیار بزرگ و مجهز داشت. به خود او چند کتاب نسبت داده اند، از جمله کتابی با عنوان بستان. به هر روی، کتابی که در آغاز سده سوم در موضوع اخلاق پادشاهان تألیف گردد، بخش مهمی از آن برگرفته از روایات ایرانی است.
۶. کتاب الاستراج از مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۰۴). مسعودی در این اثر از دست رفته خود درباره نظر کسانی درباره نور و تاریکی و اینکه این دو نخست به هم آمیخته نبود و سپس به هم آمیخت و گوهر این جهان گرایش به تاریکی دارد و شش تن از جمله زردشت و مسیح نور محض ناتومند بودند، گفت و گو کرده بود که بی تردید در آن از عقاید ایرانی نیز مطالبی بود.
۷. کتاب الاسرار الطبیعه... از مسعودی. مؤلف (مروج، دوم، ص ۳۰۴) در این کتاب درباره چهره و اندام و رفتار مردم جهان از جمله خست مردم اصفهان در خوراکی و امساک مردم فارس سخن گفته بود.
۸. کتاب اصفهان و اخبارها از حمزة اصفهانی (الفهرست، ص ۱۳۹).
۹. کتاب الاعیاد و فضائل النیروز از ابوالقاسم صاحب بن عباد (الفهرست، ص ۱۳۵).
۱۰. کتاب انتصاف العجم من العرب معروف به تسویه از ابوعثمان سعید بن حمید که خود را از فرزندان پادشاهان ایران می دانست (الفهرست، ص ۱۲۳).
۱۱. کتاب الاوائل فیه اخبار الفرس القدماء و اهل العدل و التوحید از ابو عبدالله محمد بن عمران... مرزبانی خراسانی الاصل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۴-۱۳۲) از آثار فراوان او نام برده است. این کتاب او از جمله درباره پارسیان قدیم، یعنی کیان بود و به گفته ابن ندیم هزار برگ داشت. اثر دیگر او کتاب المشرف فی حکم النبی (ص...) و حکم العرب و العجم در سه هزار برگ بود. ابن ندیم درگذشت او را سال ۳۸۴ هجری نوشته است.
۱۲. کتاب الأوسط از مسعودی. این کتاب نیز در تاریخ بود، ولی کوچکتر از اخبار الزمان و بزرگتر از مروج الذهب. مسعودی کمابیش هرکجا که در مروج چیزی درباره مطالب اخبار الزمان گفته، نام این کتاب را نیز آورده است. درباره موضوعات کتاب نخستین پیش از این سخن رفت.
۱۳. کتاب التاریخ الجامع لکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم از داود بن جراح (مروج، یکم، ص ۱۱۴).

۱۴. کتاب تاریخ الجامع لفنون الأخبار و الكوائن فی الأعصار قبل الاسلام و بعده از ابو عبدالله محمد بن حسین بن سوار معروف به ابن أخت عیسی بن فرخان شاه که رویدادها را تا سال ۳۲۰ هجری آورده بود (مروج، یکم، ص ۱۴).
۱۵. کتاب تاریخ العجم و بنی امیه از هشیم بن عدی (الفهرست، ص ۹۹).
۱۶. کتاب تاریخ فی اخبار الامم من العرب و العجم از مسعودی (الفهرست، ص ۱۵۴).
۱۷. کتاب تدبیر الملك و التیاسه از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). او به گفته این ندیم از ایرانی نژادان شعوبی و سخت ضد عرب بود و آثار او بیشتر ترجمه از فارسی میانه بود و ما پیش از این از او و آثار او سخن گفتیم. کتاب نامبرده او در اینجا اگر یکسره ترجمه نبوده باشد، به طور حتم براساس تألیفات ایرانی تألیف شده بود.
۱۸. کتاب تواریخ از ابو عبدالله احمد جیهانی (زین الأخبار، ص ۲۸۶) که در سالهای ۳۶۷-۳۶۵ وزارت منصور بن نوح سامانی را داشت. جیهانی به مانویت و تشیع متهم بود. این ندیم (الفهرست، ص ۱۳۸) چند تألیف از جمله کتاب المسالك و الممالک، کتاب آیین مقالات و کتاب الزیادات فی کتاب آیین فی مقالات را به او نسبت داده است که همه بی تردید از آثار کهن ایرانی مستقیم یا غیرمستقیم مطالبی داشته بودند.
۱۹. کتاب تواریخ کبار الأمم من ماضی منهم و من غیر از حمزة اصفهانی (آثار الباقیه، ص ۱۰۵).
۲۰. کتاب جمهره انساب الفرس و النواقل از ابن خردادبه (الفهرست، ص ۱۴۹). ابن خردادبه زردشتی بود و به دست برمکیان مسلمان شد. آثار دیگر او نیز براساس تألیفات ایرانی است.
۲۱. کتاب الخراج از ابوالقاسم عبیدالله کلوذانی. او ایرانی نژاد بود و ریاست دیوان سواد را داشت. کتاب خراج را در دو نگارش یکی به سال ۳۲۶ و دیگری به سال ۳۳۶ نوشت.
۲۲. کتاب ذخائر العلوم و ماجری فی سالف و الدهور از مسعودی و نیز از اوست کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف و کتاب الاستذکار لماجرى فی سالف الاعصار. از این کتابها که گویا در آنها به تاریخ اشکانیان توجه بیشتری شده است تنها در التنبیه (ص ۸۵ و به کرات) نام رفته است. از سوی دیگر، مؤلف در این کتاب به کتابهای دیگر خود که در مروج نام برده نیز اشاره کرده است، ولی ما برای آنکه سخن به درازا نکشد از ذکر آن درگذشتیم.
۲۳. کتاب راحة الارواح از مسعودی. در این کتاب از سفرها و جنگهای شاهان جهان، از جمله فرستادن شاه ایران بختنصر را به باختر و جنگهای او سخن رفته بود (مروج، دوم، ص ۹۴-۹۳).
۲۴. کتاب الرسائل فی الأشعار السائره از حمزة اصفهانی از جمله درباره نوز و مهرگان (آثار الباقیه، ص ۲۱).
۲۵. کتاب الرؤس السبعیه فی أنواع السياسات المدنیه و ملکها الطبیعیه از مسعودی. در این

کتاب مسعودی از جمله از سخنان شاهان و فرزندگان ایران یاد کرده بود (مروج، یکم، ص ۳۱۱؛ دوم، ص ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۳).

۲۶. کتاب *الزلف* از مسعودی. در این کتاب از جمله درباره جان و تن از سخنان ایرانیان و نیز درباره موسیقی و تأثیر آن و سخنان شاهان و فرزندگان ایران سخن رفته بود (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲، ۳۱۱؛ دوم، ص ۴۶).

۲۷. کتاب *سر الحیاه* از مسعودی درباره رابطه جان و تن و نفس ناطقه و آداب خوراک و تأثیرات آن منسوب به گیومرت (مروج، یکم، ص ۸، ۲۶۲؛ دوم، ص ۳۱۷).

۲۸. شاهنامه بزرگ از ابوالمؤید بلخی. از این کتاب پیش از این یاد شد. این کتاب احتمالاً به نثر بوده و نه به شعر و بخشهایی از آن همچون داستان آغش وهادان اصلی جداگانه و مستقل داشته بوده است. نمی دانیم که آیا این اثر مستقیم از یکی از نگارشهای خداینامه ترجمه و نگارش یافته بود و یا براساس ترجمه های آن. اگر به نثر بوده باشد، گمان نخستین محتمل تر است. این احتمال که اصل آن، روایات شفاهی بوده باشد بسیار ضعیف است، چون این گونه آثار را که تاریخ میدانستند و نه داستان، جز براساس متون مدون تألیف نمی کردند.

۲۹. شاهنامه رستم لارجانی. از این اثر تنها شهرمدان ابی الخیر (نزهت نامه علائی، ص ۳۲۲) نام برده است. در این کتاب پس از یزدگرد سوم، تاریخ ایران تا زمان شمس الدوله ابوطاهر دیلمی (۳۸۷-۴۱۲ ق)، یعنی تا زمان تألیف یا ترجمه کتاب ادامه یافته بود. نام کتاب نیز شاید گردنامه بوده باشد (گل رنج های کهن، ص ۱۵۲-۱۵۳). این کتاب نیز گویا مانند شاهنامه بزرگ به نثر و مانند آن کتابی پر حجم بود و در این صورت بخش تاریخ پیش از اسلام آن باید ترجمه بوده باشد.

۳۰. شاهنامه مسعودی. از این اثر و سراینده آن که در آغازهای سده چهارم هجری در دستگاه احمد سهل در مرو می زیست سه تن نام برده اند. یکی مقدسی (البدء، یکم، ص ۱۳۸ و ۱۲۳)، دیگر ثعالبی (غمر السیر، ص ۱۰ و ۳۸۸) و دیگر ایرانشاه ابی الخیر (کوش نامه ۷۳۳۵/۵۳۶). از آنچه این سه تن از این شاهنامه به دست می دهند، نمی دانیم که آیا این ترجمه منظوم، مستقیم از یکی از نگارشهای خداینامه انجام گرفته بود و یا مانند شاهنامه فردوسی با واسطه یک ترجمه منثور به یکی از خداینامه ها می رسید. گمان دوم محتمل تر است.

۳۱. کتاب *الشطرنج* از عدلی. به گفته ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۵۵) نخستین تألیف در شطرنج بود. ابن ندیم از چند کتاب دیگر نیز نام می برد. کتاب *لطیف فی الشطرنج* از رازی، کتاب *الشطرنج* در دو نسخه از ابوبکر محمد صولی (الفهرست، ص ۱۵۶)، کتاب *مجموع فی منصوبات الشطرنج* از ابن اقلیدسی (الفهرست، ص ۱۵۶) و کتاب *منصوبات الشطرنج* از لجلاج که در شیراز در خدمت عضدالدوله بود و در ۳۶۰ هجری درگذشت (الفهرست، ص ۱۵۶). مسعودی

(مروج، پنجم، ص ۲۱۹) می‌نویسد: «هندوان و یونانیان و ایرانیان و رومیان و اقوام دیگری که شطرنج می‌باختند از ترتیب چیدن مهره‌ها و چگونگی آنها و شیوه بازی و علل و شگفتیهای این بازی و طبقه‌بندی گونه‌های مهره‌ها سخن گفته‌اند.» البته اخبار درباره شطرنج بسیار بود، ولی هیچ کتابی درباره شطرنج تألیف نشده بود که به سرگذشت آن پرداخته باشد و از سهم ایرانیان در این بازی نام نبرده باشد. از سوی دیگر، شطرنج بدین‌گونه که می‌شناسیم گونه ایرانی آن است. درباره گونه هندی آن بیرونی در ماللهند (ص ۱۴۸-۱۴۶) شرحی آورده است.

۳۲. کتاب الفرخ از ابو عبدالله محمد مرزبانی خراسانی نژاد. درباره او پیش از این سخن رفت. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۴) این کتاب او را در هزار برگ نوشته است.

۳۳. کتاب فضائل الفرس از ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی (الفهرست، ص ۵۴).

۳۴. کتاب فضل العجم علی العرب از اسحاق بن سلمه از کاتبان ایرانی (الفهرست، ص ۱۲۸).

۳۵. کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها از سعید بن حمید بن بختگان که یکی از ایرانیان ضد عرب بود (الفهرست، ص ۱۲۳).

۳۶. کتاب فی الآداب والامثال علی مذاهب الفرس والروم و العرب از علی بن زین النصرانی (الفهرست، ص ۳۱۶).

۳۷. کتاب فی اللغة الفارسیه از ابوالقاسم عیسی بن علی که در منطق و دانشهای باستانی استاد بود (الفهرست، ص ۱۲۹).

۳۸. کتاب الکبیر فی التاریخ از ابن خردادبه (مروج، یکم، ص ۱۴). از کتاب دیگر او پیش از این یاد شد. کتاب تاریخ او به گفته مسعودی «از اخبار اقوام و سرگذشت پادشاهان ایران و اقوام دیگر بیشتر دارد». این کتاب یکی از مأخذ طبری و ثعالبی بود. مسعودی (مروج، پنجم، ص ۱۳۱-۱۲۶) مطالبی از ابن خردادبه درباره سازها و آوازا و دستگاهها و آهنگها نقل کرده است که ابن خردادبه در پاسخ خلیفه معتمد (۲۷۹-۲۵۶ ق) گفته بود و مسعودی باید از یکی از کتابهای ابن خردادبه برگرفته باشد.

۳۹. کتاب کدخداه. پیش از این به نفوذ دانش‌واژه‌های فارسی میانه به زبان عربی در آغاز نهضت ترجمه اشاره شد. این نفوذ همچنین در زمینه دانش اخترشناسی چشمگیر است. یکی از کتابهای این رشته از ذورنیوس است (یعنی Dorotheus Sidonius) که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۶۸) کتاب بزرگی بود با عنوان کتاب الخمسه که خود شامل چند کتاب بود. عنوان کتاب سوم آن هیلاج و کدخداه بود. هیلاج یک دانش‌واژه یونانی است به معنی «چشمه زندگی» و برابر آن در فارسی کدبانو است، ولی کدخداه از فارسی میانه است و هر سه در فارسی دری نیز به

کار رفته‌اند. کسی که این کتاب را تفسیر کرده بود عمر بن فرخان طبری بود، یعنی یکی از مترجمان و اخترشناسان مشهور ایرانی که فضل بن سهل او را از شهرش به خدمت مأمون (۲۱۸-۱۹۸ ق) آورد و کتابهای بسیاری را از فارسی میانه به عربی ترجمه کرد. کسی که این نکته را گزارش کرده است ابومعشر بلخی اخترشناس مشهور ایرانی (درگذشته به سال ۲۷۹ هجری) است (فلوگل، الفهرست، ص ۱۱۱-۱۱۰). از آثار بسیار ابومعشر در اخترشناسی یکی کتاب *زیج الهزارات* و دیگر کتاب *الکدخداه* بود (الفهرست، ص ۲۷۷). در این زمان هنوز برخی دانش‌واژه‌های اخترشناسی چون هزاران، کدخداه، زیج از فارسی میانه بود. ولی همین ابومعشر کتابی داشت با عنوان کتاب *الآلوف و شاگرد او ابن مازیار* کتابی داشت با عنوان کتاب *المنتخب من کتاب الآلوف* (مسعودی، مروج، دوم، ص ۴۰۷) که می‌بینیم دانش‌واژه‌های اخترشناسی نیز کم‌کم از فارسی میانه به برابرهایی عربی آنها درمی‌آیند، ولی بسیاری از دانشمندان این رشته چون ماهانی، فرخان و پسر او ابوبکر، ابوسهل فضل بن نوبخت، خوارزمی، حسن بن سهل بن نوبخت، ابن مازیار، خرزاد بن دارشاد، عمر مرورودی، ابومعشر بلخی، ابن مازیار و چند تن دیگر ایرانی‌اند و دانش آنها در این رشته هنوز برآمده و برگرفته از کتابهای فارسی میانه است، هرچند برخی از آن کتابها نیز به توبه خود ترجمه از هندی و یونانی بوده باشند.

۴۰. کتاب مرتبه هرمز بن کسری نوشروان از ابوالفضل احمد بن ابوطاهر خراسانی نژاد (الفهرست، ص ۱۴۶).

۴۱. کتاب *المسالک و الممالک* از ابو عبدالله احمد جیهانی (الفهرست، ص ۱۳۸). ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۵۴) درباره کتاب *البلدان* ابن فقیه همدانی می‌گوید که او کتاب جیهانی را لخت کرده است. کتاب ابن فقیه در دست است و جز شرح مفصلی از شهرهای ایران، مطالب بسیاری نیز از تاریخ و روایات ایران کهن دارد. پس اگر او مطالب خود را از کتاب جیهانی گرفته باشد، در کتاب جیهانی نیز چنین مطالبی بود. ولی اصولاً این‌گونه آثار یکسره در اثر جهانگردی مؤلفان به وجود نیامده بودند، بلکه براساس تألیفهای پیشین. ابن خردادبه نیز در کتاب *المسالک و الممالک* خود که موجود است آگاهیهای فراوانی درباره شهرهای ایران به دست می‌دهد و در ضمن آن از القاب شاهان و ساختمانها نیز یاد می‌کند که بی‌تردید از نوشته‌های پیشین سود جسته است.

۴۲. *مقاتل فرسان العجم* از مسعودی (التبیه، ص ۸۹-۹۰). مسعودی این کتاب را در شرح کشته شدن سواران و دلاوران ایران و در پاسخ به کتاب *مقاتل فرسان العرب* از ابو عبیده معمر بن مثنی نوشته بود.

۴۳. کتاب *ملوک الطوائف* (?) از محمد بن هشام بن کلبی (الفهرست، ص ۹۶).

۴۴. کتاب *المیدان* از علان شعوبی ایرانی نژاد که در دستگاه برمکیان و هارون و مأمون کتابت

می‌کرد و این کتاب را در شرح عیوب و مثالب اعراب نوشت (الفهرست، ص ۱۰۵).

۴۵. کتاب النرد و اسبابها واللعب بها از عدلی که کتاب الشطرنج را نیز نوشته بود (الفهرست، ص ۱۵۵) و ما پیش از این نام آن را آوردیم. درباره نرد نیز مانند شطرنج رسالاتی نوشته بودند و یا گاه در جزو مطالب دیگر بدان پرداخته بودند. در حالی که درباره شطرنج نظر مثبت داشتند، درباره نرد برخی نظر مثبت و برخی نظر منفی ابراز داشته بودند (یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۹۳-۸۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۸۸-۹۰).

۴۶. کتاب النّهی و الکمال از مسعودی درباره عقاید گوناگون درباره رؤیا (مروج، دوم، ص ۳۱۶). در شاهنامه (هفتم ۱۶۷/۹۸۴-۹۸۱) در تعبیر خواب انوشروان آمده است که خواب نوعی پیغمبری است و روانهای انسانهای خفته حقایق را می‌بینند. و در سخن مسعودی (ص ۳۱۵) می‌خوانیم که خواب جزئی از شصت و یک جزء پیغمبری است و غیره. بی‌تردید آنچه مسعودی در کتاب مورد گفت‌وگو و کتاب طبّ النفوس خود درباره رؤیا گفته بود و چکیده‌ای نیز در مروج الذهب (دوم، ص ۳۱۷-۳۱۲) آورده است، مطالبی نیز از عقاید ایرانیان در برداشت.

در پایان به این نکته اشاره کنم که این پیوست در هر سه دوره مورد گفت‌وگو: دوره نخست، یعنی دوره تألیف به پارتی و فارسی میانه، دوره دوم، یعنی دوره ترجمه به عربی و فارسی و دوره سوم، یعنی دوره تألیف براساس کتابهای دو دوره نخستین به عربی و فارسی، ادعای کامل بودن ندارد، بلکه به‌ویژه در مورد دوره سوم باید تکمیل گردد. ولی همین اندازه که آمد باید برای زمان خود دامنه گسترده تألیفات پارتی و فارسی میانه را بر هرکس روشن کرده باشد.

منابع

- آبادانی، فرهاد، اندرزنامه بزرگمهر حکیم، اصفهان، ۱۳۵۰.
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، ۲ ج، تهران، ۱۳۲۰.
- ابن بلخی، فارسنامه، به تصحیح گ. لسترنج و ر. نیکلسون، لندن، ۱۹۳۱.
- ابن فقیه همدانی، ابوبکر احمد، البلدان (نوشته به سال ۲۹۱ ق)، چاپ لیدن، ۱۸۸۵.
- ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله، عیون الأخبار، بیروت، ۱۹۸۶.
- ابن مقفع، عبدالله، ادب‌الکبیر، متن عربی با ترجمه فارسی از محمد هادی بن محمد حسین قاینی بیرجندی، تهران، ۱۳۱۵.
- ابن ندیم، ابوالفرج... وراق بغدادی، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل، هاله، ۱۸۷۲ (ترجمه فارسی: محمدرضا تجدد، تهران، ۱۳۴۳).
- ابی‌الخیر، ایرانشاه بن، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران، ۱۳۷۰.
- ، کوش‌نامه، به کوشش جلال متینی، تهران، ۱۳۷۷.
- ابی‌الخیر، شهردان، نزهت‌نامه علانی، به کوشش فرهنگ جهانیور، تهران، ۱۳۶۲.
- الادب الوجیز للولد الصغیر، به کوشش غلامحسین آهنی، اصفهان، ۱۳۳۹.

- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمائی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۴.
- اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳.
- امین، حسن، «تاج‌نامه»، ایران‌شناسی، ۱/۱۳۸.
- باقری، مه‌ری، «افدی‌های هزده‌گانه خسرو پرویز»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربادگان، تبریز، ۱۲۵/۱۳۵۷.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ، به کوشش محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۳.
- بندهشن، به کوشش انکلساریا، بمبئی، ۱۹۵۶.
- بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۷.
- بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری، به کوشش ذبیح‌الله صفا، شاهکارهای ادبیات فارسی، ج ۳، ۷، تهران، ۱۳۴۷.
- بیرونی خوارزمی، ابوریحان محمد بن احمد، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش ادوارد زخاو، لایپزیگ، ۱۹۲۳.
- ، قانون مسعودی، حیدرآباد، ۱۹۵۶.
- پیه‌موتسه، آنجلو میکله، «تعریف فردوسی در دست‌نوشته‌های کهن شاهنامه»، سخنواره (پنج‌جاء و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رومی، تهران، ۱۳۷۶.
- تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلانتری، تهران، ۱۳۷۳.
- ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمائی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۶.
- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۶.
- تقی‌زاده، حسن، هزاره فردوسی، تهران، ۱۳۶۲.
- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، تاریخ غرر التیر (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. ژتبرگ، پاریس، ۱۹۰۰؛ تهران، ۱۹۶۳ (ترجمه فارسی: محمد فضائلی، تهران، ۱۳۶۸).
- ثعربی، عماد بن محمد، طوطی‌نامه (جواهر الاسمار)، به کوشش شمس‌الدین آل‌احمد، تهران، ۱۳۵۲.
- جاحظ، ابوعثمان، البیان و التبین، به اهتمام حسن السدونی، قاهره، ۱۹۴۷.
- ، رسائل، به تصحیح ع. م. هارون، قاهره، ۱۹۱۴.
- ، کتاب المسمی بالمحاسن و الأضداد، به کوشش گ. فن فلوتن، لیدن، ۱۸۹۸.
- حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ کلویانی، برلین، بی‌تا.
- خالقی مطلق، جلال، «ابوعلی بلخی»، دانشنامه ایران و اسلام، تهران، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)، ج ۸.
- ، «برخی از باورداشتهای همسان میان مآخذ هخامنشی و روایات شاهنامه»، ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۵.
- ، «بیزن و منیزه و ویس و رامین»، ایران‌شناسی، ۲/۱۳۶۹.
- ، «تکرار در شاهنامه»، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱.
- ، «جوان بود و از گوهر پهلوان»، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱.
- ، «چند نکته در آیین بار در دربار ماد و هخامنشی»، ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۳.
- ، «حاشیه‌ای بر تاریخچه هنر کتاب‌آرایی در ایران»، ایران‌شناسی، ۳/۱۳۸۵.
- ، حماسه، زیر چاپ.
- ، «داستانی از ادبیات از دست رفته پهلوی»، نامه ایران باستان، ۱/۱۳۸۴.
- ، «در پیرامون منابع فردوسی»، ایران‌شناسی، ۳/۱۳۷۷.
- ، «دست‌نویس نویافته از شاهنامه...»، نامه بهارستان، ۱۳/۱۳۸۶.

- سخن‌های دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱.
- «فرامرزننامه»، ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۱.
- گل رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی)، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۲.
- «مردگیران»، ایران‌شناسی، ۳/۱۳۸۴.
- «مشکدانه»، ایران‌شناسی، ۲/۱۳۸۳.
- «نبرد رستم فرخزاد با سعدی و قاص»، نامه ایران باستان، ۱/۱۳۸۳.
- «نظری درباره هویت مادر سیاوش»، ایران‌نامه، ۲/۱۳۷۸.
- یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک، ۲۰۰۱ به بعد.
- «یک روایت در پنج اثر»، ایران‌شناسی، ۳/۱۳۸۲.
- «یکی مهتری بود گردن‌فراز»، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱.
- خطیبی، ابوالفضل، «یکی نامه بود از گه باستان»، نامه فرهنگستان، ۳/۱۳۸۱.
- دقایقی مروری، شمس‌الدین محمد، راحة الارواح، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۵.
- دینکرد، چاپ مدن، بمبئی، ۱۹۰۹.
- دینوری، ابوحنیفه، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰.
- رضائی باغبیدی، حسن، «کهن‌ترین متون فارسی به خطوط غیرعربی»، نامه فرهنگستان، ۳۰/۱۳۸۵.
- ریاحی، محمدامین، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران، ۱۳۷۲.
- ریپکا، یان، تاریخ ادبیات ایران (از دوران باستان تا قاجاریه)، ترجمه عیسی شهابی، تهران، ۱۳۵۴.
- سخن‌های دیرینه — خالقی مطلق
- شهبازی، ع. شاپور، «خداینامه در منابع یونانی»، سخنواره (پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، تهران، ۱۳۷۶.
- صادقی، علی‌اشرف، «متنی منظوم از پندنامه انوشیروان به خط داراب هرمزدیار»، نامه ایران باستان، ۱-۲/۱۳۸۴.
- صدیقی، غلامحسین، «بعضی از کهن‌ترین آثار نثر فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۴/۱۳۴۵.
- طباطبائی زواری، محمد جلال‌الدین، توفیقات کسری انوشیروان موسوم به دستورنامه کسروی (با مقایسه با شاهنامه)، به کوشش حسین نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۴.
- طبری، محمد بن جریر، کتاب تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه، چاپ لیدن، ۱۸۸۱-۱۸۷۹.
- عامری، ابوالحسن، السعاده والاسعاده، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۳۶.
- عباس، احسان، عهد اردشیر، برگردان محمدعلی امام شوشتری، تهران، ۱۳۴۸.
- عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۲.
- غیبی، بیژن، قرخ‌نامه، متن پهلوی با ترجمه فارسی و توضیحات، بیلفلد (آلمان)، ۲۰۰۵.
- گزارش شطرنج، بیلفلد (آلمان)، ج ۲، ۱۳۸۰.
- فرخی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ج ۲، تهران، ۱۳۴۹.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ دفتر، نیویورک، ۱۳۶۶/۱۹۸۸ به بعد (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار، دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی).
- قزوینی، میرزا محمد، «مقدمه قدیم شاهنامه»، بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲.
- کریستن‌سن، آرتور، «داستان بزرگمهر حکیم»، ترجمه عبدالحسین میکرده، مجله مهر، س ۱، ش ۶-۷، ۱۲-۹.

کوش نامه — ابوالخیر.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی، زین الأخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷.

گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا و ا. گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹.

گل رنج‌های کهن — خالقی مطلق

منینی، جلال، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۵.

مجمعل التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸.

—، نسخه عکسی مورخ ۷۵۲، تهران، ۱۳۷۹.

مستوفی قزوینی، حمدالله، تاریخ گزیده، به کوشش ادوارد براون، لندن، ۱۹۱۰.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره، ۱۹۳۸.

—، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش ش. بلا، ۱-۵، بیروت، ۱۹۷۴-۱۹۶۶ (ترجمه فارسی: ابوالقاسم

پاینده، تهران، ۱۳۴۴).

مسکویه، ابوعلی، تجارب الأمم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۹.

—، جاویدان خرد (الحکمه الخالده)، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۵۲.

مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، به کوشش کلیمان هوار، پاریس، ۱۸۹۹.

«مقدمه قدیم شاهنامه» — قزوینی

مینوی، مجتبی، پانزده گفتار، تهران، ۱۳۴۶.

—، نامه تسر به گشنسب، تهران، ۱۳۱۱، ج ۲، ۱۳۵۴.

نحوی، اکبر، «ملاحظات دربارۀ فرامرزنانه و سراینده آن»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران،

زمستان ۱۳۸۱.

نسوی، ابوالحسن علی بن احمد، یازنامه، به کوشش علی غروی، تهران، ۱۳۵۴.

نظامی گنجوی، الیاس، شرف‌نامه، به کوشش ع. ع. علیزاده و ی. ا. برتلس، باکو، ۱۹۴۷.

—، هفت‌پیکر، به کوشش ه. ریترو و ی. ریکا، استانبول، ۱۹۳۴.

نوابی، ماهیار (به کوشش)، «اندرز خسرو قبادان»، متن پهلوی با ترجمه فارسی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه آذربایجان، تبریز، سال ۱۲، شماره بهار.

—، «یادگار بزرگمهر»، متن پهلوی، ترجمه فارسی و مقایسه آن با شاهنامه، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه آذربایجان، تبریز، سال ۱۱، شماره پاییز.

نهایه الأرب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۷۴ (ترجمه فارسی — تجارب الأمم ...).

پادداشت‌های شاهنامه — خالقی مطلق

یعقوبی، تاریخ، بیروت، ۱۹۶۰.

Asmussen, J.P., "Arzang", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, London and New York, 1987.

Boyce, M., "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, I. Abt., IV. Bd., 2. Abschn., Lfg. 1. 1968.

—, *The Letter of Tansar*, Roma, 1968.

Driver, G.R., *Aramaic Documents of the Fifth Century B.C.*, Oxford, 1957.

- Frenzel, E., *Stoffe der Weltliteratur*, 2. Aufl., Stuttgart, 1963.
- Geiger, B., "Das Yātkār-i Zarīrān und sein Verhältnis zum Šāhnāme", *Sitz. Ber. d. Philos.-philol. u. hist. Cl. d. k. b. Ak. d. Wiss. zu München*, 1890.
- Gershevitch, I., "Old Iranian Literature", *Handb. d. Orient. 4. Bd. Iranistik*, 2. Absch. *Literatur*, Brill, 1968.
- Greenfield, L.C. and B. Porten, "The Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramic Version", *CII*, Part I, Vol. V, Text, London, 1982.
- Khaleghi Motlagh, Djalal, "Āzādsarv", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III/2, London and New York, 1987.
- , "Firdousī und seine Einstellung zu Daqīqī", *ZDMG* 124, 1974.
- Klima, O., "Spuren des verlorengegangenen Schrifttums", *Iranische Literaturgeschichte von J. Rypka*, Leipzig, 1959 (English Version: Dordrecht-Holland, 1968).
- Knauth, W., *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden, 1975.
- König, F.W., *Die Persika de Ktesias von Knidos*, Graz, 1972 (Vorwort).
- Minorsky, V., "Vīs u Rāmīn, a Parthian Romance", *BSOAS* 11/1946, 12/1947, 16/1954.
(ترجمه فارسی: مصطفی مقربی، «ویس و رامین. داستان عاشقانه پارتی»، فرهنگ ایران زمین، س ۴، ش ۱-۲).
- Nöldeke, Th., "Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans", *Denkschr. d. Wiener Akad.*, Bd. 38, 16, Wien, 1890.
- , *Das iranische Nationalepos*, Berlin and Leipzig, 1920.
(ترجمه فارسی: تودور نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، با مقدمه سعید نفیسی، ج ۳، تهران، ۱۳۳۷).
- , "Geschichte des Artasīr i Pāpakān", *Festschrift Theodor Benfey*, Göttingen, 1878.
- , *Tabarī*, 2. Aufl., Graz, 1973.
- Prokop, *Perserkriege*, München, 1970.
- Schröder, F.R., "Die Tristansage und das persische Epos Wis und Rāmīn", *Germanisch-Romanische Monatschrift NF* (1961).
- Tavadia, J.C., *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig, 1956.
(ترجمه فارسی: سیف‌الدین نجم‌آبادی، زبان و ادبیات پهلوی، تهران، ۱۳۴۸).
- Unvala, J.M., *Der König Husrav und sein Knabe*, Wien, 1917.
- , *King Husrav and his Boy*, Paris, n.d.
- West, E. W., "Pahlavi Literatur", *Grundriss der iranischen Philologie*, 2. Aufl. Berlin-New York, 1974.
- Zenker, R., *Die Tristansage und das persische Epos von Wis u Rāmīn*, Erlangen, 1910.